جلد اول

مونس الاحرار فی دقائق الاشعار

تألیف

محمد بن بدر الجاجرمی

سنهٔ ۷۴۱ هجری قمری

با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی

باهتمام

میر صالح طبیبی

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ______ Copy ______

Accession No. [redacted]

743	21/1/64		
733	6/2/64		
73[illegible]			

173

S.No:- 293 C

P 1

Call No.........

Date.......... ....

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

Call No..........

Date........................

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

جلد اول

مونس الاحرار فی دقائق الاشعار

تألیف

محمد بن بدر الجاجرمی

سنهٔ ۷۴۱ هجری قمری

با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی

باهتمام

میر صالح طبیبی

Supplied By
KHAZE BOOK - SELLERS
Kooka B.dg. Grant Road Corner
B.O.M.

بهمن ماه ۱۳۳۷

891.59
M726M

این کتاب را بپاس فداکاری و ازخود گذشتگی فقیدسعید

مرحوم دکتر سید محمد رازبان

مربی و برادرم که همواره در مدت عمر کمک بنوع را

وجه همت قرار داده و آنی غفلت از آنرا روا نمیداشت ،

بطالبین علم و ادب تقدیم میدارد . **میرصالح طبیبی**

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No 46194
Date 30-3-63

بسمه تعالی

مونس الاحرار

مقدمه ـ نسخهٔ که عکس حاضر ازروی آن برداشته شده‌است موسوم به مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر، و عبارتست ازمجموعهٔ از انتخابات بسیار مبسوط مفصل از اشعار فارسی ازهمه انواع آن ازقصاید وغزلیات ومقطعات ورباعیات وغیرها ازقریب دویست نفر ازشعرای فارسی زبان که اسامی ایشان ذیلا مذکورخواهد شد ؛ وحسن عمدهٔ این انتخابات یکی در اینست که هر یك ازقطعات منتخبه فی‌حدنفسها تمام وکامل است ودیگر درانتخابات انتخاب ثانوی بعمل نیامده است، بعبارت واضح‌تر مؤلف این کتاب ازهریك از شعراء دویست گانه آتی الذکر عدهٔ ازقصاید وغزلیات و نحوذلك که درنظر اوازبهترین اشعار آنان بوده منتخب نموده ودرین مجموعه مندرج ساخته‌است ولی در خوداین قصاید وغزلیات دیگرهیچ تصرفی نکرده وانتخاب واختیاری باجتهاد خود درآن راه نداده است بلکه تمام ابیات آن قصیده یاغزل مفروض را همچنان دست ناخورده وبدون حذف واسقاط چیزی ازآن درین کتاب درج نموده وبدین طریق راه اجتهاد رابرای خواننده بازگذارده و رد وقبول[۱] اشعار را بسیلقه خوداوموکول ساخته‌است، وازین لحاظ مجموعه براغلب تذکرهای شعرا که عموماً ازهرشاعری فقط عدهٔ ازابیات منفردهٔ منقطعه‌ازسابق ولاحق خودرا انتخاب نموده‌اند ونادراً اصل قصیده یاغزل رابتمامه ذکر کرده‌اند ترجیح بین‌دارد چه خواننده دراینصورت خودرا مجبورنمی‌بیند که ذوق وسلیفه خودرا در انتخاب اشعارتابع ذوق وسلیقهٔ مؤلف کتاب قراردهد وهرشعری‌را که مؤلف‌پسندیده وانتخاب نموده او نیز بپسندد وابیاتی‌را که وی‌نپسندیده وحذف‌نموده درنظراو نیز نامطبوع باشد، زیرا بواسطه‌اختلات اذواق ومشارب ناس چنانکه هرکس‌تجربه‌نموده اغلب‌میشود که امربکلی برعکس‌است ولی بترتیب این مجموعه که مؤلف جمیع قصاید وغزلیات وغیرها رابدون هیچ مثله وحذف ونقصانی ذکرنموده است خواننده در رد وقبول اشعاروانتخاب بعضی وطرح بعض دیگر بطبق سلیقه شخصی بکلی آزاداست .

مؤلف کتاب موسوم است‌به محمدبن بدرجاجرمی ، پدرمؤلف بدرالدین‌جاجرمی از شعرای معروف قرن‌هفتم‌هجری‌است‌دردولت مغول وازمخصوصان شمس‌الدین محمدجوینی‌وزیرهلاکو وآباقا ، برادرعطاء الدین ملك‌جوینی‌صاحب‌تاریخ جانگشا بوده‌است‌وشرح‌حال اودراغلب‌تذکرهای شعرامسطور است؛ ازجمله درتذکره دولتشاه سمرقندی طبع براون‌ص ۲۱۹ تا ۲۲۱ وآتشکده درذیل‌جاجرم ومجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۶۸ تا ۱۶۹ .

پسر بدرجاجرمی مذکورمحمدبن بدرجاجرمی مؤلف کتاب حاضر نیزازفضلای اواخرقرن‌هفتم واوایل قرن هشتم و معاصرحمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده (سنه ۷۳۰) ونزهت القلوب (۷۴۰)

وخواجوی کرمانی (متوفی درسنه ۷۵۳(۱)) واوحدی اصفهانی (متوفی در۷۳۸) و سلمان ساوجی (متوفی در ۷۷۸ (۲)) وآن طبقه اشخاص بوده‌است ، ومونس الاحرار را درسنه هفتصد وچهل ویك تألیف نموده‌است .

واگراشعاری راکه خودمؤلف ازخود دراین مجموعه آورده است میزان خوبی و بدی شعرا قراردهیم هرچند بعقیده راقم‌سطور اشعارفاضلانه استادانه ایست ولی قطعااورا ازشعرای درجه‌اول‌سهل است ازشعرای درجه‌دوم وسوم‌نیزنمیتوان محسوب‌نمود وآثارتکلف وتصنع وانحطاط براشعاراو(وهمچنین براشعاربدر جاجرمی ، وهمچنین براشعار اغلب معاصرین خودکه آثار ایشانرا درین کتاب مخلد ساخته است) سخت ظاهراست وهرچه هست قشر محض وتصنعات لفظی وتانقات (۳) صوری است واز لطف معنوی وذوق که روح شعراست‌خالی، ولی اگرازجنبه شاعریت‌اوچشم‌پوشیده اشعارخوداورا موقةً کناربگذاریم وفقط سلیقهٔ اورا درطرزتألیف وترتیب این کتاب مقیاس حکم قراردهیم میتوان گفت که الحق درانتخاب مبسوط ومفصل اینهمه قصاید غراوغزلیات ومقطعات ورباعیات ازاین همه شعراء فارسی زبان ومخصوصاً ازاساتید قدماکه‌اکنون اغلب‌اشعارایشان ازمیان رفته‌است بلکه حتی‌اسامی‌بسیاری‌از ایشان‌نیزدرعصرمابکلی‌ازاذهان‌فراموش‌شده‌است مؤلف خدمت‌بسیاربزرگی‌بزبان‌فارسی وادبیات‌فارسی نموده است وایرانیان‌بغایت شکرگزارکسی‌بایدباشند که آثاردویست نفراز شعراء ایشانرا از اقدم-القدماگرفته الی‌شعراء قرن‌هشتم دربطون دفاترمخلدنموده‌است ، واقلااین‌مقداراز آثارادبی‌ایران‌را (گرچه درجنب آنچه ازاشعارشعراء ماازمیان رفته‌است یك قطره من‌بحراوالحلقه فی‌فلاة میباشد) از تلف‌ابدی‌نجات داده‌است، وازاین لحاظ این کتاب حاضرحایزاقصی‌درجهٔ أهمیت واعتباراست ،بخصوص که‌نسخهٔ‌که عکس حاضرازروی آن برداشته شده‌است بظن قوی متاخم (٤)بعلم نسخهٔ اصلی است‌یعنی بخط خود مؤلف کتاب محمدبن بدرجاجرمی شاعراست که آنرا ازاول تا بآخر بخط دستی خودکه خط نسخ‌خوش ملیحی‌بوده‌است بشیوه‌خطوط آن عصرنوشته‌ودرماه‌رمضان هفتصد وچهل ویك هجری آنرا باتمام رسانیده‌است چنانکه رباعی ذیل که درپایان آخرین‌صفحهٔ کتاب مسطوراست شاهد مقال‌است :

درهفتصدوچل بود ویك اندررمضان	مهر اندر حوت وماه اند رسرطان
بردست محمد بن بدر شاعر	مجموعه تمام شد بفضل یزدان

وعلاوه‌براین وضع خط وکاغذ ومرکب وصورنقاشی(۱) وبعضی املاهای مخصوصهٔ کلمات (مثل اینکه ذالهای فارسی راکه‌اکنون عموماً دال‌مهمله‌نویسند دراین‌نسخه اغلب‌ذال منقوطه نوشته است ، ومابین ب وج و ز وك عربی بامعادلات آنها پ وچ وژ وگ فارسی غالباً درکتابت فرقی نگذارده‌است

---

۱ - دربیست مقاله قزوینی‌ص ۱۳۹ (٧٤١) ۲- (۷۶۹) ۳- تانقات - بفتح اول و ضم نون مشدد برزون تفعل : نیك نگریستن درکاری‌تانیکوبکنی وپسندیدن جای را ٤ - متاخم - بضم اول وفتح‌ثانی‌وثالث: متصل‌شدن حدود زمین یکدیگر

۱ - چندسال‌پیش که راقم‌سطورمرتبهٔ اول این‌نسخه‌را دیدم‌دارای چند مجلس‌مصوراعلی‌بود ولی‌اکنون که دوباره‌بدست من افتاد می‌بینم همه‌آنصورتها راجزیکی محووخراب که دراول کتاب باقی‌است در آورده‌اند.

وی آخر حروف راغالباً ی بادو نقطه در وسط آن از طرف بالا نگاشته، و که را غالباً کی بعلاوه یائی در آخر نوشته وامثال ذلك) همه ازممیزات وخصوصیات نسخ آن عصر است وهمه قرینهٔ واضحه است براین که این نسخه بدون هیچ شك وشبه مؤخر ازقرن هشتم ممکن نیست استنساخ شده باشد.

وعجب آنست که این نسخه باوجود آنکه بیش ازششصد سال از تاریخ استنساخ آن میگذرد نسبتهٔ درکمال پاکیزگی ونوی ونامستعملی باقی مانده است واوراق آن تقریباً هیچ خراب یامحو یا کثیف نشده است ودرحواشی آن جزنادراً یادداشتهائی ازمالکین وقراء مختلفه آن دیده نمیشود ، ازاین فقره ونیز ازاینکه درعرض این مدت طویل ششصدساله این کتاب مابین اهل فضل وادب تقریباً بکلی مجهول بوده است وکمتر کسی ازمؤلفین اسمی ازآن برده یانقلی از آن کرده اند ، ونیز ازاینکه نسخ این کتاب درنهایت ندرت وازکبریت احمر نایاب تراست، ازمجموع این قراین شاید بتوان اینطور استنباط نمود که این نسخه حاضره (که علی الظاهر نسخه اصلی مصنف است چنانکه گفتیم وبنابراین مأخذ ومصدر نسخ دیگر بایستی باشد) مدتهای مدیده بعلتی ازعلل شاید بواسطه ضنت۱ مالکین آن یا شاید محض بطور تصادف واتفاق وعدم تعمد درگوشهٔ بعضی از کتابخانه‌های خصوصی درزوایای نسیان وخبایای۲ هجران افتاده بوده وبرای فضلا و ادبا انتفاع ازآن یاحتی اطلاع ازوجود آن کمتر میسر بوده است ، وعلی ایحال راقم سطور بدون اینکه ادعای تتبع واستقراء نماید عجالة هیچ بیاد ندارد که اسم مونس الاحرار یانام مؤلف آنرا درهیچ جای دیگر جز دردیباچه کتاب نفیس مجمع الفصحاء (ج۱ ص ۷) دیده باشد یا هیچ نسخهٔ دیگری ازاین کتاب درمدة العمر خود باوجود فحص ازهمه جا وهمه کس درهیچ کتابخانهٔ عمومی یاخصوصی دیده یاشنیده باشد مگرنسخهٔ که ازقرارمذکور درطهران در کتابخانه مشهور آقای حاج حسین آقا پسرمرحوم ملك التجار موجوداست ، وچون راقم سطور نه عین نسخه مذکوررا دیده ونه عکس یا سوادی از آن ملاحظه کرده و نه وصف مشروح منقحی ازآن درجائی خوانده است ، بلکه فقط بتسامع ازبعضی دوستان شنیده که یك چنین نسخهٔ درکتابخانهٔ آقای معزی الیه وجوددارد لهذا بدیهی است که هیچ حکمی درخصوص قدم وجدت یاصحت وسقم یازیاده ونقصان نسخهٔ مزبوره نمیتواند بنماید، گرچه ازقرار تقریر شفاهی فاضل دانشمند آقای آقاسید حسن تقی زاده مدظله که آن نسخه را شخصاً ولی اجمالا ملاحظه نموده اند آن نسخه نسبت به نسخه حاضره بقرینه خط وسایر خصوصیات بسیار جدیدتر ولی ازحیث قطر وحجم بزرگتر ودر نتیجه کاملتر بنظر میآید، درهرصورت اطلاع کامل ازحال نسخه موکول است بمطالعه آن شخصاً که فعلا برای راقم سطور میسر نیست لهذا برمیگردیم بموضوع نسخه حاضره خودمان .

نسخه اصلی مونس الاحرار که عکس حاضر ازروی آن برداشته شده است ملك یکی ازتجار عتیقه فروش ازارامنهٔ تبعهٔ ایرانست موسوم به هاگپ کورکیان(۳) که ازسالهای درازدر نیویرك اقامت دارد ، واواین نسخهٔ گرانها راباوسعت قلبی که نظیر آن درزمان ما کمتر مشهود است قریب یکی دوسال بود نزد راقم سطور بعاریت گذاره بود بااجازهٔ هرگونه استفادهٔ ادبی از آن ازطبع ونشرو استنساخ و عکس وغیره،

---

۱ ـ ضنه ـ بالکسروتشدید نون = بخل وبخیلی

۲ ـ خبایا ـ بفتح اول وچهارم یای تحتانی : خیمها وپوشید گیهای هرچیز

(۳)ـ M. Hagop Kevor Kian

ودر همین روزهای اخیر در اثناء نوشتن این دیباچه نسخه مزبوره بمالك اصلی خود اعاده داده شد . این نسخه دارای دویست وپنجاه وهفت ورق (پانصدوچهارده صفحه) است بقطع خشتی بزرگ ۲۷ سانتیمر در ۱۶ وبخط خوش درشت قدیمی بر کاغذی نخودی رنك ضخیم نوشته شده است با املاهای قدیمی معمول آن اعصار که سابقاً اشاره بدان شد، وعناوین کتاب وبسیاری از اوقات نیز قوافی اشعار با مرکب الوان است وغالباً با مرکب سرخ ، ونسخه اصلی دارای چند مجلس صورت بسیار ممتاز اعلی ازجنس صورتهای دورهٔ مغول بوده است ، ولی فعلا بعللی که حدس زدن آن آسان است هیچکدام از آنها جز یکی که در پشت صفحه اول کتاب باقی مانده وچون قدری خراب ومحوشده است دست بآن نزده اند وجود ندارد .

مونس الاحرار چنانکه از فهرستی که خود مؤلف در دیباچه بدان ملحق نموده معلوم میشود مشتمل است بر سی باب در انواع مختلفه شعر خواه ازحیث موضوع وخواه ازحیث لفظ وخواه از هر دو حیث معاً ، از قبیل توحید ونعت وحکمت وموعظه و وصفیات وتشبیهات ومطایبات ومراثی وغیرها و ازقبیل قصاید و غزلیات و ترجیعات ومقطعات و رباعیات وفردیات وتجنیسات و توشیحات و مسمطات وغیره ولی بطور اجمال میتوان گفت که جزء اعظم کتاب عبارتست ازقصاید، وبعد از آن غزلیات وسپس بترتیب ذکری رباعیات ومقطعات وفردیات .

بدبختانه قریب ده دوازده باب ازجملهٔ سی باب کتاب ازنسخهٔ حاضره ما ساقط است ، ولی فوراً این نکته را نیز خاطرنشان قراء مینمایم که ابداً وبهیچوجه من الوجوه تناسبی مابین ابواب کتاب ازحیث مقدار محتویات آنها منظور نیست بعبارة اخری محتویات ابواب این کتاب بایکدیگر متساویة المقدار سهل است بلکه حتی به نسبت بسیار بعیدی متقاربة المقدار نیز نیستند، مثلا باب دوم در نعت محمد مصطفی (ص) فقط شش صفحه است درصورتیکه باب بیست وهفتم درغزلیات قریب صدوپنجاه صفحه است (که ۱۱۷ صفحه آن باقی است) یعنی باب غزلیات بیست وپنج بار ازباب نعت بزرگتر است ، وهمچنین باب هفتم درسؤال وجواب فقط نه صفحه است وباب بیست وهشتم در رباعیات هشتاد صفحه ، وعلی هذه القیاس سایر ابواب کتاب که اصلا وابداً ادنی ربطی وتناسبی مابین آنها ازحیث کثرت وقلت اشعار ملحوظ نبوده است ،پس ازسقوط ده الی دوازده باب ازجمله سی باب کتاب بدیهی است نتیجه این نمیشود که قریب ثلث کتاب باید ساقط باشد ازبعضی قرائن جزئیه که اینجا موقع تفصیل آن نیست راقم سطور را چنین بنظر میرسد که مجموع اوراق ساقطه این نسخه رویهمرفته گویا قریب سدس یاسبع تمام اصل کتاب بوده است وبا ظهر احتمالات ازسدس گویا تجاوز نمیکرده است والله اعلم بحقیقة الحال ، وتحقیق صحت یابطلان این احتمال بسته است بیك مقایسه اجمالی این نسخه بانسخهٔ سابق الذکر آقای حاج حسین آقا ملك که ان شاءالله بهمت یکی ازمطالعه کنندگان این کتاب درطهران بسهولت انجام خواهد گرفت . (۱)

---

(۱) نسخه آقای حاج حسین اقاملك را اینجانب اجمالا یکبار دیده ام: نسخه ایست بسیار جدید و آن نیز مفاسفانه تمام نیست وبعضی ابواب را ناقص دارد ویکعده از ابواب ناقصه آن عین ابوابی است که در نسخه مسیو گورکیان نیز نیست ولی بایك نظر اجمالی که من دیده ام اشعاری در نسخه آقای ملك هست کـه نسخه مسیو گورکیان از آنها خالی است . متاسفانه درحین طبع ایـن مقالات آقای ملك درطهران نیستند و دسترسی بنسخه ایشان غیر مقدور است تا بین آن وعکس نسخه گورکیان مقابسه ای بعمل آید . عباس اقبال
(نقل ازص ۱٤٤ بیست مقاله قزوینی)

ومخفی نماناد که آنچه گفتیم که قریب ده‌الی دوازده باب ازجملهٔ سی باب کتاب ازاین نسخه ساقط است بنابرظاهرامراست یعنی فقط ازروی مقایسه فهرست اول کتاب است با مندرجات خود کتاب که ازاین مقایسه معلوم میشود بعضی عناوین ابواب کتاب که درفهرست مذکوراست ازخودمتن ساقط است ولی احتمال این فقره نیزمیرود که دربعضی موارد فقط عنوان باب بواسطه سهوناسخ یابواسطه سقوط بعضی اوراق ساقط باشد ولی اصل محتویات آن باب یا اقلامقداری ازآن موجود باشد ، مثلا ظاهراینست که ازاشعار ترجیعات (باب سابع عشر) مقدارمعتدبهی یعنی قریب چهارده صفحه ۴۰۷ تا ۴۲۰ (۱) دراواسط باب غزلیات (باب سابع وعشرون) که ازص ۳۱۵ شروع شده به ص ۴۳۳ ختم میشود (۲) درنسخه ما موجود است ولی عنوان باب ترجیعات درهیچ جادرخودمتن مسطورنیست ، وهمچنین احتمال قوی میرود که مقداری ازاشعار مقفی (باب خامس عشر) واشعارمردف (باب سادس عشر) درتضاعیف باب تشبیهات (باب رابع عشر) که ازص ۱۷۸ (۳) شروع شده وتاص ۳۰۰ (٤) ممتداست مندرج باشد ولی عنوان مخصوص آن دوباب یعنی اشعار مقفی و اشعارمردف درهیچ جا درخود متن مذکورنیست .

ونیزمعلوم باد که مجموع سقطهای این نسخه چنانکه ذیلا شرح داده خواهد شد فقط درپنج موضع است ، درچهارموضع بطورقطع ودریك موضع بطوراحتمال ، ودرماعدای این مواضع خمسه اوراق کتاب بکلی مرتب وتمام علی التوالی است وهیچ چیزازبین نیفتاده است .

سقط اول یابین صفحه ۱۲۶–۱۲۷ (٥) که ظاهراً مقداری ازباب ثامن درتجنیسات ومکررات وتمام باب تاسع درمسمطات وباب عاشردرملزومات وباب حادی عشردرتوشیحات ومحذوفات ومقدارکمی ازباب ثانی عشر دراشعارمربعات (٦) افتاده است .

---

۱ و ۲ – مراد ازشماره صفحات نسخه ع (عکس برداری شده) است

۳ – درین نسخه : از ص ۲۱٤ تا ص ۳٦۹

٤ – وهنورباب تشبیهات اینجا تمام نشده است زیرا بین ص ۳۰۹ و ۳۰۱ سقطی است وبنابراین نمی‌دانیم تاچند صفحه دیگراین باب تشبیهات ممتدبوده است .

٥ – درین نسخه مابین ص ۱٤٤ و ۱٤٥ (شماره صفحات باحروف ابجد مشخص است)

٦ – مراد ازاشعارمربعات اشعاری است که هربیتی ازآنها منقسم بچهارجزء باشد که سه جزء ازآن چهارجزء یك قافیه مخصوص داشته باشد وجزء چهارم تابع قافیه مجموع قصیده باشد ، مانند قصیده معروف معزی: ای ساربان منزل مکن الخ که این بیت نمونه آنست :

ازروی یارخرگهی ، ایوان همی بینم تهی وزقدآن سروسهی ، خالی همی بینم چمن

وتمام ابیات این قصده ازاشعارمربعات است ، وهمچنین غزل معروف سعدی که این بیت ازآنست :

گفتم که طاوسی مگر ، عضوی زعضوت خوبتر

می بینمت چون نیشکر ، شیرینی ازسرتا قدم

تمام این اشعارمربعات است ، برعکس این غزل او : امشب سبکترمیزنند این طبل ناهنگام را یااین غزل: زاندازه بیرون تشنه‌ام ساقی بیار آن آب را

سقط دوم: مابین صفحه ۳۰۰ و ۳۰۱ (۱) که محتملا مقداری از آخر باب رابع عشر در تشبیهات (۲) ومقداری از باب خامس عشر در اشعار مقفی ومقداری از باب سادس عشر در اشعار مردف ومقداری از باب سابع عشر در ترجیعات (۳) قطعاً تمام باب ثامن عشر در مراثی، وباب تاسع عشر در تواریخ، وباب عشرون در اختیارات شاهنامه، وباب حادی وعشرون در اختلاج اعضاء منظوم وقسمتی از اوایل باب ثانی وعشروی در مقطعات افتاده است.

سقط سوم: مابین صفحه ۳۱۴ و ۳۱۵ (٤) که مقداری از آخر باب رابع وعشرون در شکایات وتمام باب خامس وعشرون در لغز ومعمیات وباب سادس وعشرون در مطایبات وقسمتی از اول باب سابع وعشرون در غزلیات افتاده است.

سقط چهارم (؟): مابین ص ٤۳۲ و ٤۳۳ (٥) یعنی مابین آخرین صفحهٔ باب غزلیات و اولین صفحه باب رباعیات، این سقط احتمالی است ویقین نیست چه معلوم نیست که صفحه ٤۳۲ آیا آخرین صفحه باب غزلیات است وبلافاصله در صفحه بعد باب رباعیات شروع میشده است یا اینکه قسمتی که معلوم نیست چه مقدار بوده از آخر باب غزلیات افتاده است، وعلی ایحال چیزی که یقین است اینست که اگر هم سقطی بوده از آخر باب غزلیات بوده است نه از اول باب رباعیات چه تمام باب رباعیات از اول تا بآخر تمام و کمال بدون هیچ نقصانی نه از اول و نه از آخر در نسخه ما موجود است.

سقط پنجم (یا چهارم ؟): مابین ص ٥۱۲ و ٥۱۳ (٦) که تمام بـاب تاسع و عشرون در اشعار مصور واختیارات قمر وقسمت عمدهٔ باب ثلثون در فردیات باستثنای دو صفحه آخر این باب یعنی صفحه ٥۱۳-٥۱٤ (۷) افتاده است ولی اوراق ساقطه گویا چیز زیادی نبوده است واز چهار پنج یا پنج شش ورق ظاهراً تجاوز نمیکرده است، زیرا باب تاسع وعشرون در اشعار مصور که چند صورت ممتاز اعلی داشته و بعدها در آورده اند من خوب بخاطر دارم که سابقاً بدقت دیده بودم و آنطور که در نظرم مانده است گویا بیش از پنج شش صورت نداشت وبنابرین از سه چهار ورق لابد بیشتر نبوده است وباب ثلثون نیز بمناسبت موضوع آن کـه فردیات است یعنی ابیات مفرده گمان نمیکنم چیز زیادی بوده است، پس رویهمرفته مجموع اوراق ساقطه از این موضع باقرب احتمالات از پنج شش ورق تجاوز نمیکرده است،

---

۱ - در این نسخه از ص ۳٤٤ تا ص ۳٦۹ فقط سقط آخر باب چهاردهم درج شده است و بقیه ابواب ساقطه سقط دوم در مجلد ثانی بطبع خواهد رسید

۲ - عنوان این باب تشبیهات باقریب صد وبیست وسه صفحه از اول آن موجود است ولی چون عنوان باب بعد ساقط است لهذا نمیدانیم که آیا تمام تشبیهات در نسخهٔ ما مسطور است وفقط عنوان باب بعد از قلم ناسخ افتاده است یا اینکه مقداری از آخر باب تشبیهات نیز افتاده است.

۳ — عنوان این سه باب اخیر یعنی اشعار مقفی و مردف وترجیعات از نسخه ما در اواسط کتاب ساقط است، ولی احتمال قوی میرود چنانکه سابق نیز گفتیم که مقداری از محتویات این سه باب وشایـد نیز تمام آن سه باب در نسخه ما موجود باشد: اشعار مقفی واشعار مردف در تضاعیف همین باب تشبیهات و ترجیعات در تضاعیف باب سابع وعشرین در غزلیات.

٤ و ٥ و ٦ و ۷ — مراد از صفحات نسخهٔ ع است

واین نکته را نا گفته نگذریم که اوراق نسخهٔ اصل که عکس حاضر ازروی آن برداشته شده است بکلی پریشان و بی ترتیب است واغلب اوراق درصحافی جابجا شده ودر مواضع اصلی خود نیستند ومن چون جز همین یك نسخه پریشان هیچ چیز دیگری در پیش نداشتم که باستعانت آن بتوانم اوراق را مرتب نمایم ابتدا ترتیب دادن پانصدوچهارده صفحهٔ نامرتب ودرهم و برهم ازیك نسخه منحصر بفرد که ملك شخصی هم نباشد تا بتواند تصرفی و نمره گذاری در آن بنماید ، آنهم اوراق مجلد بهم دوخته ثابت که پیش و پس کردن آنها ممکن نیست ، کار دشواری بنظر میآمد ، بخصوص که (چنانکه بعدها پس از تلف کردن مقدار عظیمی ازوقت من معلوم شد) بسیاری از پاورقیهای این نسخه مخصوصاً درهمان جاهائیکه اوراق پس و پیش شده است مصنوعی است باین معنی که بعداز پریشانی اوراق (نه قبل از آن) ازروی اولین کلمه صفحه مقابل ازهمین اوراق بی ترتیب حالیه نوشته شده وپاورقی اصلی در این موارد تراشیده شده است وبنا برین این پاورقی ها حاکی از ترتیب اصلی کتاب نیستند ، ولی پس از آنکه عکسها حاضر شد ومن در تصرف در اوراق وپیش وپس کردن ونمره گذاری آنها آزاد شدم بالاخره بیاری خداوند ودر نتیجه تکرار مراجعه ومقایسه وامعان نظر توانستم که اوراق عکس حاضر را چنانکه ملاحظه میشود بطبق ترتیب واقعی آنها مرتب نمایم .

بنا بر مقدمات مذکوره نظر خوانندگان را باین نکته جلب مینمایم که ارقام فرنگی که در رؤس صفحات مشاهده میشود ارقام صفحه گذاری نسخه اصل است که چنانکه گفتم بکلی بی ترتیب وپریشان است وبنا برین بهیچوجه من الوجوه این ارقام مناط اعتبار نیست ، خوانندگان باید آنها را بکلی کان لم یکن پندارند وابدأ عطف نظری بآنها ننمایند، فقط ارقام هندسی فارسی که درپشت صفحات عکس (یعنی در طرف سفید آن صفحات) مسطور است مناط اعتبار است لاغیر.

ازجملهٔ مزایای مخصوصهٔ نسخه حاضره یکی آنست که آن قدیمترین نسخه ایست که تاکنون دیده شده که حاوی مقداری معتنی به از رباعیات خیام باشد، وبیان این اجمال آنکه قدیمترین نسخهٔ که فعلا از رباعیات خیام بدست است نسخه ایست که در کتابخانهٔ اگسفورد از بلاد انگلستان محفوظ است وتاریخ استنساخ آن بسنه هشتصد وشصت و پنج هجری است یعنی مدت طویلی قریب سیصدوپنجاه سال بعد از وفات خیام که علی المشهور درسنه ۵۱۷ است نوشته شده است، وقبل از این تاریخ نه هیچ نسخه ازرباعیات خیام قدیمتر ازنسخه مزبوره اگسفورد تاکنون کسی سراغ داده است (۱) ونه هیچ کتابی ازمؤلفات متقدمین که در آن مقداری معتدبه از رباعیات خیام مذکور وباسم ورسم باو منسوب باشد کسی دیده یا شنیده است. یکی دو رباعی که جسته جسته در بعضی از کتب قدما بنام خیام ذکر شده است مانند مرصاد العباد نجم الدین دایه مؤلف درسنه ۶۲۰ : دو رباعی ، وجهانگشای جوینی مولف در سنه ۶۵۸ : یك رباعی ،

۱ــ نسخه از رباعیات خیام ملکی آقای دکتر فریدرخ رزن مستشرق آلمانی که اخیراً درسنه ۱۳۰۷ شمسی آنرا دربرلین بطبع رسانیده‌اند ودر آخرین صفحهٔ آن نسخه برقم هندسی (نه با کلمات تامه) تاریخ ۷۲۱ مرقوم است وعکسی ازهمین صفحه مخصوصاً در آخر کتاب برای نمونه چاپ شده است بدون هیچ شك وشبهٔ بقرینهٔ خط وسایر خصوصیات اقلا دویست سال ازتاریخ مزبور یعنی از ۷۲۱ جدیدتر است وخود طابع معزی الیه نیز در دیباچه کتاب (ص ۳۰ وپیش وپس) صحت تاریخ مزبور را قریب بمحال دانسته است .

وتاریخ گزیده مولف درسنه ۷۳۰ : یك رباعی، واین فقدان مطلق مظان(۱) قدیمی برای رباعیات خیام ونیزعلاوه براین سکوت معاصرین خیام مانند نظامی عروضی صاحب چهارمقاله وابوالحسن بیهقی صاحب تاریخ الحکما ازاشاره به‌جنبهٔ شاعریت او باعث شده بود که بعضی ازشکاکین درصحت نسبت این رباعیات مشهوره بعمرخیام نیشابوری حکیم وریاضی‌دان معروف وبلکه دراصل شاعریت اوشك کرده‌اند .

ولی اکنون با بدست آمدن این نسخه حاضرمونس الاحرار که تاریخ استنساج آن بالصراحه و به کلمات تامه (نه بارقام هندسی) سنه هفتصد وچهل ویك است وبنابرین صدوبیست وچهارسال قدیمه‌تراز قدیمترین نسخ رباعیات خیام یعنی نسخه اکسفورد سابق الذکر است، ودرباب بیست وهشتم آن که راجع برباعیات است مؤلف فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات خیام بعنوان: «فصل پنجم دررباعیات ملك الحکما(۲) عمرخیام رحمة‌الله‌علیه» منعقدنموده (۳) ودرآن فصل سیزده رباعی باسم ورسم باونسبت داده‌است(٤) این فقره‌تااندازهٔ زیادی احتمال اصالت وصحت نسبت رباعیات مشهوره را (ولااقل قسمتی ازآنها را) بخیام قوی‌تروقلب را ازآن مطمئن‌ترمیسازد، چه معلوم میکند که خیام درهمان اعصارمتقاربه باعصرخود اووبعیدازعصرمایعنی فقط دوقرن بعدازوفات اوعلاوه برشهرت اوبحکمت وریاضی ونجوم بشعرومخصوصاً برباعیات نیزمعروف بوده‌است(۵) بطوریکه اگر کسی مانند مؤلف مونس الاحرارمیخواسته‌است مجموعهٔ

---

۱ ــ مؤلف = بضم اول و فتح لام: تالیف شده

(۲) عنوان ملك الحکما تقریبا صریح است که خیام شاعرصاحب رباعیات مشهوره همان خیام حکیم مشهوراست نـه شخص علیحده چنانکه بعضی ازمستشرقین بیمزه بتعدد خیامین حکیم وشاعر قائل شده‌اند .

(۳) رجوع کنید به‌صفحه ٤٤٣ تا ٤٤٥ م(۲) ازنسخه حاضره

(٤) درچند سال قبل که مطبعه کاویانی دربرلین مشغول طبع نسخهٔ ازرباعیات خیام متعلق بآقای دکتر ر زن آلمانی بود وسابق نیز بدین نسخه اشاره‌شد راقم سطوراین سیزده رباعی را عیناً ازروی مونس الاحرارا ستنساخ کرده برای مطبه مذکوره فرستاد ومطبعه آن سیزده رباعی‌را مستقلا ومجزا ازرباعیات دیگردرصفحه ۱۹۳ تا ۱۹۷ ازآن مجموعه بطبع رسانیده است .

(۵) رجوع کنیدنیز بتاریخ گزیده که‌مقارن همین مونس الاحرار درسنه هفتصدوسی (یعنی درست دوازده‌سال قبل ازتألیف مونس الاحرار) تالیف شده است درفصل شعراء عجم درترجمه حال خیام گوید : «خیام وهوعمر بن ابراهیم دراکثرعلوم خاصه درنجوم سر آمدزمان خودبوده وملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود رسائل خوب واشعارنیکودارد ومن اشعاره.

هرذره که برروی زمینی بوده‌است — خورشید رخی زهره‌جبینی بوده است

گرد از رخ آستین بآزرم فشان — کان هم رخ خوب نازنینی بوده است

ازعنوان کردن خیام درباب شعراء عجم نه درباب علماء وحکماء درتلوابوریحان و ابومعشرو شیخ الرئیس معلوم میشود که شهرت اوبشعردرهمان ازمنهٔ قریبه بعصرخوداوازشهرت او به‌نجوم اگر بیشتر نبوده‌است کمترنیز نبوده‌است ونیزازتصریح صریح مؤلف واضح میشود که خیام شاعرهمان خیام منجم بوده است نه دوشخص علیحده ۱۵. آذرماه ۱۳۰۸ هجری شمسی مطابق ٤ رجب ۱۳٤۸ هجری قمری محمدبن عبدالوهاب قزوینی .

۲ــ مراد از شماره صفحات نسخه ع میباشد که درجلد دوم بطبع خواهد رسید .

از اشعار شعراء معروفه آن عهد ترتیب دهد ضرورت میدانسته است که فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات عمر خیام در کتاب خود عنوان نماید، و این فقره بلاشك حاکی است از شهرت رباعیات خیام در همان اعصار متلاحقه با عصر خود او و تقریبا ثابت میکند که این رباعیات (یا اقلا قسمتی از آنها) از اختراعات متاخرین نیست که بخیام موهومی نسبت داده باشند چنانکه بعضی از شکاکین سابق الذکر گمان کرده اند.

خلاصة الکلام مزایای مونس الاحرار بخصوص نسخه حاضره که بخط مؤلف است از هر حیث بسیار است و هرچه درباره اهمیت آن سخن گفته شود باز حق آن ادا نشده است ، ایکاش یکی از محبان فضل و ادب که ذوق معنوی را با تمکن مادی جمع داشته باشد بطبع این کتاب اقدام نماید ، و اگر روزی چنین بانی خیری یافت شود و مونس الاحرار را از روی نسخه حاضره با مقابله آن با نسخهٔ آقای حاجی حسین آقا ملك و تکمیل ابواب ناقصه آن از روی آن نسخه وبدست دادن جمیع اختلاف قراءات با نضمام حواشی و فهارس ومقدمه بطرز کتب انتقادی اروپا بطبع رساند خدمت شایانی بزبان فارسی نموده خواهد بود ، و بدینطریق عده کثیری از قصاید فحول شعراء متقدمین مانند عنصری و فرخی و منوچهری و ازرقـی و ابوالفرج رونی و قطران و ناصر خسرو و معزی و انوری و مختـاری و لامعی جرجانی و سنائی و سید حسن غزنوی و عبدالواسع جبلی و خاقانی و ادیب صابر و مجیز بیلقانی و سوزنی سمرقندی و ظهیر فاریابی و جمال الدین محمد بن عبدالرزاق و کمال الدین اسماعیل که در این کتاب مندرج است و از حیث صحت تفاوت فاحشی با نسخ جدیده و متون مطبوعه آن اساتید دارد تصحیح خواهد شد و از تطاول تحریفات و تصحیفات لایعد ولایحصی که متدرجاً بواسطه نساخ جاهل در آنها راه یافته است تا اندازهٔ مستخلص خواهد گردید ، ۱۵ آذرماه ۱۳۰۸ هجری شمسی مطابق ٤ رجب ۱۳٤۸ هجری قمری محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی

۲۲ ربیع الاول سنه ۱۳۵٦ بقلم علامه استاد مرحوم محمد قزوینی دربارهٔ نسخهٔ ف

این کتاب عبارتست از قسمتی از ابواب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار محمد بن بدر جاجرمی که از عکس نسخه اصلی گورکیان افتاده بود و خود گورکیان بعدها آنرا از امریکا برای من فرستاد و این قسمت ابتدا جزو نسخه اصلی ملکی گورکیـان بوده است که نمیدانم بچه مناسبت (شاید بمناسبت اینکه فی الواقع این قسمت بخط کاتب دیگری است غیر کاتب نسخه اصلی او و بهمین جهت در نسخه اصلی مغایر بودن و از یك جنس نبودنش پرنمایان بوده وبنظر گورکیان وجود این اوراق از قدر و قیمت صوری تجارتی نسخه اصلی کم میکرده) این اوراق را از نسخه اصل جدا کرده بوده وبعدا خداش اجر خیر دهاد آنرا بمن هدیه داده ، این قسمت کماذکرنا عبارتست از بعضی ابواب ناقصه مونس الاحرار نه تمام آنها یعنی باوجود الحاق این قسمت بنسخه اصلی باز مبلغی افتاده وناقص دارد ، وعلاوه بر ابواب این اوراق حاوی فهرست ظاهراً تام و کاملی است از مصاریع اول جمیع قصاید وغزلیات ومقطعات مندرجه در نسخه اصلی مونس الاحرار و خود همین قسمت باقسمتهای مفقوده ، و ازین حیث این فهرست در نهایت اهمیت است چه تقریباً میزانی از مقدار ابواب مفقوده ومحققاً میزانی از عدهٔ قصاید وغزلیات ومقطعات مفقوده بدست میدهد . حرره العبد الفقیر الیه تعالی محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی القزوینی فی یوم الاربعا الثانی والعشرین من ربیع الاول ۱۳۵٦

در یکی از صفحات سفید جزوه فهرست مرحوم علامه قزوینی بامداد شرحی نگاشته که بجز دوسه فقره که با خط افقی نشان داده شده (چون در صحت آن کلمات تردید بود درست خوانده نشد) بدین قرار است :

«این جزوه گویا بل باظهر وجوه فهرست اضافی است از اوایل جمیع قصاید وغزلیات ومقطعات»
«ورباعیات که در آن مندرج است بااسامی شعرا مطابق وازاین نقطه نظر خیلی باقیمت است بل که ا کمال»
«آن (اگرتمام نباشد) زائد نیست ومیتوان فهمید اولا که چقدر ازمیان افتاده است وثانیاً که اوراق جابجا»
«شده جای درست آن کجاست ولی باظهر وجوه بل قطعا این فهرست از آن این نسخه حاضره گور کیانی»
«نیست بلکه از آن نسخه دیگری بوده است که بآن الحاق کرده وبآن چسبانیده بودند ».

ذیل مقدمه

علامه فقید مرحوم محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی در آخرین صفحهٔ مقدمهٔ که برمونس الاحرار نگاشته چنین گفته است : «ایکاش یکی ازمحبان فضل وادب که ذوق معنوی را باتمکن مادی جمع داشته باشد بطبع این کتاب اقدام نماید. واگر روزی چنین بانی خیری یافت شود و مونس الاحرار را از روی نسخهٔ حاضره بامقابلهٔ آن بانسخهٔ آقای حاج حسین آقا ملك وتکمیل ابواب ناقصه آن از روی آن نسخه و بدست دادن جمیع اختلاف قراء ات بانضمام حواشی وفهارس ومقدمه بطور کتب انتقادی اروپا بطبع رساند خدمت شایانی بزبان فارسی نموده خواهد بود . »

برای اجرای آرزوی منظور نظر فقید سعید علامه قزوینی یعنی مقابله نسخه ایرا کـه آن مرحوم عکس برداری نموده و نسخهٔ از آن در کتابخانه ملی موجود است بانسخه کتابخانه ملك مدت شش ماه همه روزه بجز ایام تعطیل فقط جهتهٔ استنساخ آن صرف وقت شده است. بدین ترتیب که چون مراجعه به نسخ مذکور فقط در کتابخانه مجاز میباشد ، ناگزیر به تهیه نسخهٔ که شامل مندرجات هردونسخه باشد گردیده ابتدا به استنساخ نسخهٔ عکسی (ع) که ازجهات عدیده برسایرنسخ مزیت دارد پرداخته وچون کارنسخه برداری بسقط اول رسید به نسخهٔ کتابخانهٔ ملك (م) مراجعه شد ومعلوم گردید که نسخه مزبور نیز بعینه مثل نسخهٔ ع ناقص وبشرح مذکور در (ص ه) مقدمه مقداری از آخر باب ۱ هشتم در تجنیسات ومکررات وتمام باب نهم در مسمطات وباب دهم درملزومات وباب یازدهم درتوشیحات و محذوفات ومقداری ازاول باب دوازدهم درمربعات افتاده است وچون در آنموقع هیچگونه اطلاعی ازجزوه فهرست کتاب (ف) ونسخهٔ جناب آقای سعید نفیسی (ن) استاد محترم دانشگاه که بعداً شرح داده خواهدشد نداشت عمل استنساخ را ادامه داده وهمینکه بسقط دوم رسید وبه نسخهٔ م مراجعه شد، معلوم گردید از باب ۲ رابع عشر در تشبیهات که استاد فقید مرحوم قزوینی نیز احتمال داده مقدار کمی افتاده وتمام باب خامس عشر در اشعار مقفی وباب سادس عشر دراشعار مردف و باب سابع عشر در ترجیعات وباب ثامن عشر در مراثی و باب تاسع عشر در تواریخ و باب عشرون در اختیارات شاهنامه و باب حادی و عشرون در اختلاج منظوم و عنوان : «باب ثانی و عشرون فی ذکر المقطعات» ونام: «سلطان الشعرا خاقانی الشروانی» گوینده قطعه ذیل: خردخریط کش خاطر و بیان منست جمعا بالغ بر ۴۰۹۴ بیت که ازنسخهٔ ع سقط شده درنسخهٔ م موجوداست که باستنساخ آن مبادرت گردید

---

۱ – ازص الف تاص غر نسخهٔ حاضر (بین صفحه ۱۴۴ و۱۴۵)

۲ - ازص ۳۴۵ تاص ۳۶۹ بقیه سقط دوم یعنی ازابتدای باب خامس عشر به بعد درجلد دوم به طبع خواهد رسید .

بطوریکه بعداً درمورد نسخ ف ون توضیح داده‌شد تمام سقط دوم بطورکامل درنسخهٔ م موجودنیست (۱) قصایداضافی باذکرمأخذدرهرمورد مشخص واشاره شده‌است .

امااینکه علامه فقیدباقید احتمال ضمن‌مقدمه کتـاب درتوضیح ذیل‌صفحه(و) راجع به‌سقط دوم چنین‌نگاشته : «عنوان این سه‌باب اخیریعنی اشعارمقفی‌ومردف وترجیعات ازنسخه مادر اواسط کتاب ساقط‌است ولی‌احتمال قوی میرودچنانکه‌سابق‌نیز گفتیم که مقداری‌ازمحتویات این‌سه‌باب وشایدنیزتمام آن سه‌باب درنسخه ما موجودباشد » بواسطه عدم دسترسی به‌نسخهٔ م بوده است‌وهنوزازنسخهٔ ف که پس‌ازانقضاء هشت سال‌ازتاریخ تحریرمقاله‌ششم (مقدمه که‌دربیست‌مقاله قزوینی‌ازص۱۳۸ تاص۱۵۵ بر مونس‌الاحرارنگاشته‌شده) از آن‌استحضاریافته اطلاع‌نداشته است‌بنابرین بشرح‌مذکوردرفوق مقداری‌از آخرباب چهاردهم وهفت‌باب تمام ازباب پانزدهم‌تاآخرباب بیست ویکم ازنسخهٔ ع افتاده‌است .

درسقط سوم که شامل‌تمام‌باب ثـالث وعشرون در هزلیـات واهاجی ومقدارکلی از آخرباب رابع‌وعشرون درشکایات‌وتمام‌باب خامس‌وعشرون درلغزومعمیات‌وباب‌سادس‌وعشرون درمطایبات وقسمیات وقسمتی ازاول‌باب سـابع وعشرون درغزلیات‌میباشد ، نسخه م نیزعیناً واجدنقائص مذکوره‌است‌وفقط قسمت اول‌باب غزلیات (آنهم‌بطورناقص) شامل‌هفده‌غزل‌وجمعاً بـالغ بر ۱۴۱ بیت درنسخه‌م موجودبود که درنسخه حاضرذکرشده‌است .

چنانکه مرحوم علامه قزوینی درمبحث‌سقط چهارم‌توضیح فرموده سقط احتمالی‌است ویقین نیست زیراباب‌غزلیات درنسخهٔ م ودرنسخهٔ آ (مرادنسخه کتابخانهٔ آستان‌قدس رضوی‌است) که بعداً شرح داده‌شده بغزل کمال‌الدین زنجانی‌ختم شده درصورتیکه در نسخهٔ ع دو غزل دیگر نیز ازکمال‌الدین زنجانی ضبط است که در نسخ م و آ نیست ، بعلاوه نسخهٔ ف نیزمؤید این مطلب است بنابرین بین قسمت آخرباب غزلیات واول‌باب رباعیات سقطی رخ‌نداده‌است .

درسقط پنجم که‌بشرح مذکوردرفوق‌باید سقط چهارم گفته شودتمام‌باب تاسع وعشرون دراشعار مصوراختیارات قمرومقداری ازاول‌باب‌ثلثون درفردیات درنسخه م موجود وجمعاً بالغ بر ۷۰ بیت‌میباشد که درنسخهٔ حاضردرج گردیده‌است وبدین‌ترتیب عمل‌استنساخ نسخ ع وم درظرف مدت شش‌ماه‌انجام ودرنتیجه معادل ۴۳۰۵ بیت ازنسخه م یادداشت واضافه شده‌است .

مطلبی که درضمن استنساخ معلوم شد صرف‌نظرازقدمت وصحت‌نسخهٔ ع (باستثنای دوسه‌فقره که‌ناشی‌ازسهوقلم بایددانست)کامل بودن‌نسخهٔ مزبوره‌است دربابهائی که سقط درآنها اثرنگذاشتـه ، بااین‌ترتیب که درنتیجه مقابله‌نسخهٔ م بانسخهٔ ع تعداد (۲) ده قصیده و۲۹غزل (۳) وسه‌قطعه وهشتادو-

---

۱ - باستناد نسخ ف ون که درباره آنها بتفصیل بعداً توضیح‌داده شده نه‌قصیده ازاواخر باب چهاردهم درتشبیهات ویازده قصیده ازباب‌پانزدهم‌دراشعارمقفی و۸قصیده ازباب شانزدهم دراشعارمردف وسه‌ترجیع‌بند ازباب هفدهم‌درترجیعات وهشت قصیده ازباب هیجدهم درمراثی ودوقطعه از باب نوزدهم درتواریخ درنسخهٔ م درج‌نشده است .

۲- قصیده شماره ۶۷ اوحدمامرغی (ص۱۴۵) وشماره ۶۸ جوهری (ص۱۴۷) ازباب دوازدهم وشماره ۸۴ روحانی (ص۲۱۱) از باب سیزدهم و قصاید شماره ۱۰۴و۱۰۵ شمس‌طبسی (ص۲۶۵-۲۶۶) وشماره ۱۱۰تاج‌الدین ابن‌بهاء جامـی محتوی‌لغات مغولی (ص۲۷۴) وشماره ۱۲۰ رفیع‌الدین لنبانی (ص۲۹۱) وشماره ۱۲۸ نجیب‌الدین جربادقانی (ص۳۰۵) وقسمت اول قصید، شماره ۶۳ سعید هروی (ص۳۴۴ ازباب‌چهاردهم ۳- غزلیات ومقطعات ورباعیات کسری‌نسخه م درجلددوم توضیح خواهدشد

هفت رباعی درنسخهٔ م کسرمیباشد وحتی ازبعضی قصائد وغزلیات نسخهٔ مزبوریکی دوبیت کسردارد که درهرمورد درذیل صفحات توضیح گردیده است .

بطورخلاصه ازسی باب مونس الاحرار که مرحوم علامه قزوینی در(ص د) مقدمه فقط ده دوازده باب آنرا ازنسخهٔ ع آنهم باتردید ساقط دانسته مسلم است که چهارده باب بالتمام یعنی بابهای نهم ودهم و یازدهم وپانزدهم وشانزدهم وهفدهم وهیجدهم ونوزدهم وبیستم وبیست ویکم وبیست وسوم وبیست وپنجم وبیسب وششم وبیست ونهم ازنسخهٔ ع سقط گردیده ودرهشت باب دیگر یعنی بابهای هشتم ودوازدهم وچهاردهم وبیست وچهارم وبیست وهفتم وسی ام مقداری ازاول یا آخر بابها افتادگی دارد.

اما درنسخه م که تاریخ تحریر آن سنه ۱۲۵۴ هجری قمری وباخط شکسته بسیارشیوا میباشد هشت باب ازچهارده باب ساقطه درنسخهٔ ع موجوداست وفقط بابهای نهم درمسمطات ودهم درملزومات ویازدهم در توشیحات و محذوفات و بیست و سوم در هزلیات و اهاجی و بیست و پنجم در لغز و معمیات و بیست وششم در مطایبات وقسمیات کسراست وازشش باب ناقص ونیمه تمام نسخهٔ ع سقط قسمت آخر باب چهاردهم درتشبیهات وافتادگی قسمت اول باب بیست وهفتم درغزلیات (ازسقط آخر باب چهاردهم نه قصیده وازسقط ابتدای باب بیست وهفتم چهل وهشت غزل نسخهٔ م کسردارد) ونقیصهٔ ابتدای باب سی ام درفردیات درنسخهٔ م ضبط میباشد ولی سقط آخرباب هشتم درتجنیسات وافتادگی اوایل باب دوازدهم در مربعات و حذف قسمت آخرباب بیست وچهارم درشکایات درنسخه مزبور نیز اثردارد وازاین جهات آن نسخه هم ناقص است .

نسخه آ که درتیرماه ۱۳۳۵ ضمن توفیق زیارت مشهدحضرت رضا در کتابخانهٔ آستان قدس ملاحظه شده درتاریخ ۱۲۵۵ هجری قمری تحریر گردیده است وبواسطه تصرفات بیجای کاتب واشعارالحاقی غیر متناسب باتاریخ تألیف کتاب بصورت مجموعه وجنگی درآمده ، وباینکه ابتدای نسخهٔ مزبوربا دیباچهٔ مونس الاحرارشروع میشود(۱) واسامی شعرا عیناً مانندنسخ ع و م بدون کسرواضافه درآن نسخه نیزدرج گردیده ، معذلك تقسیمات ابواب سی گانه کتاب رابدوازده باب وهرباب را بدوفصل وفصل رباعیات را به دوازده وصل متمایز ساخته است . کاتب نسخهٔ مزبور بدون توجه بزمان حیات محمدبن بدرالدین الجاجرمی مؤلف مونس الاحرار که دراواسط قرن هشتم میزیسته اشعاری ازشعرای قرون بعد حتی شعرای دورهٔ قاجاریه درفصول غزلیات ورباعیات وفردیات ذکر کرده است . وبجای بـاب بیستم دراختیارات شاهنامه فصل مخصوصی بعنوان :«اختیارات شاهنامه ومثنوی وخمسه نظامی» اختصاص داده، وبااین عمل ابتکاری نسخه مزبوررا بصورت دیگری در آورده است.

باتمام تفاصیل مشروحه درفوق نسخهٔ شامل نسخ ع و م بانسخهٔ مزبوربطوراجمال مقابله وبا نام شاعرواولین مصرع هرشعر تطبیق گردید . درنتیجه یك قصیده ازخاقانی درباب دوازدهم ونه قصیده از قطران و مسعود سعد و ادیب صابر دربـاب چهاردهـم و دو قصیده ازظهیر فاریابی در بـاب پانزدهم ویك ترکیب بندازشیخ بزرگوارسعدی شیرازی درباب هفدهم ویك قصیده ازخاقانی درباب هیجدهـم و معادل بیست وپنج داستان ازشاهنامه وباب بیست وسوم درهزلیات واهاجی بدست آمد. چون قصایدمزبور

۱ — درنسخه آ یك ورق که عبارت ازدوصفحه باشد ازابتدای این جمله دیباچه: «ازقعربلاغت» تاآخراین جمله : «فی ذکرالفردیات» افتاده بود که ازروی نسخهٔ حاضر کامل گردید .

اغلب از بابهای ساقطه یا ناقصه که قبل شرح داده شد بود، استنساخ ودر نظرداشت ضمن ابواب مربوطه بطبع برساند، لکن پس از اطلاع از نسخه ف (فهرست مونس الاحرار) که تفصیل آن بعداً خواهد آمد، چون مسلم شد که اشعار مزبور الحاقی است از نظر قبلی (طبع قصاید اضافی نسخهٔ آ) عدول نمودغ فقط از باب بیست وسوم نسخه مزبور در هزلیات واهاجی استفاده شده است. سقطات نسخهٔ آ بجز باب بیست وسوم عیناً مانند نسخهٔ م میباشد که قبلا بتفصیل شرح داده شده.

بشرح مذکور در فوق در نتیجه مقابله نسخ ع و م و آ چنین احتمال داده میشد که ۲۲ باب تمام و کسری سه باب ناقص بدست آمده است وفقط پنج باب از اینقرار: باب نهم در مسمطات وباب دهم در ملزومات وباب یازدهم در توشیحات ومحذوفات وباب بیست وپنجم در لغز ومعمیات وباب بیست وششم در مطاییات و قسمیات کسر است، درصورتیکه مطابق توضیحاتی که در مورد نسخ ف و ن بعداً داده شده علاوه برپنج باب ساقطه مذکوره در نسخ ع و م و آ مقداری از قصائد و مقطعات و ترجیعات و غزلیات از ۲۲ باب که تصور میشده بطور کامل بدست آمده در نسخ مزبور کسر میباشد. درهرحال چون تا آخر سال ۱۳۳۶ دسترسی به نسخهٔ دیگری میسر نشده بود چنین بنظر رسید که برای تکمیل پنج باب ساقطه مسمطات وملزومات وتوشیحات ولغز ومطاییات شواهدی ازمآخذ دیگر جمع آوری وبعنوان ملحقات در آخر کتاب علاوه نماید تاهم ازتحریف نسخه احتراز شده وهم در تکمیل کتاب توفیق حاصل شده باشد برای اجرای این نظر از نسخه خطی تذکرة الشعراء کتابخانه ملك که بشماره ۵۶۱۵ ثبت شده وتقریباً بسبك مونس الاحرار تنظیم گردیده وخوشبختانه شواهدی از ابواب کسری ونیمه تمام مذکوره در آن درج میباشد وبعضی از دیوانهای چاپی وخطی استفاده نموده وبجمع آوری اشعار متناسب باابواب ساقطه پرداخت وباین ترتیب نسخهٔ شامل شواهد تمام ابواب سی گانه تهیه ومبادرت بطبع کتاب گردید.

لکن پس از آنکه قریب ۱۶۰ صفحه بطبع رسید بوسیله جناب آقای مدرس رضوی استاد محترم دانشگاه که همواره عمر خودرا صرف تصحیح وطبع کتب نفیسه فرموده وبکسانیکه باین قبیل کارها اشتغال دارند ازهیچگونه مساعدت دریغ نداشته بیریا بکمك آنان قیام مینمایند، اطلاع حاصل شد که جزء کتابخانه مرحوم علامه قزوینی که جهت دانشکده ادبیات خریداری شده جزوهٔ خطی و کهنه قدیمی است که شامل فهرست جامع وقسمتی از سقطات مونس الاحرار است که در (ص ط) مقدمه به تفصیل خود آن مرحوم نیز توضیحات کافی دربارهٔ آن داده است.

باهدایت استاد محترم آقای مدرس رضوی موفق باستنساخ جزوه فهرست مزبور (نسخه ف) گردیده وپس از تطبیق ومقابله آن بانسخهٔ حاضر بطبع که چگونگی تهیه آن قبلا شرح داده شده اشکال مهم واساسی رفع گردید، زیرا فهرست مذکور بهترین راهنما ومفتاح کلیه مشکلات متصور بوده وبااینگه در ذیل صفحه ۱۴۵ چنین توضیح وطبع گردیده: «برای رفع این نقیصه شواهدی از ابواب ساقطه مذکوره باذ کر مآخذ در آخر کتاب تحت عنوان ملحقات جلد اول درج گردیده است» از تعقیب واجرای نظر مزبور انصراف حاصل گردید، یعنی چون تعداد قصاید ابواب کسری باذ کر نام شاعر واولین مصرع هرشعر بدست آمده بود دیگر احتیاجی به ضم اشعار الحاقی نگردید وچون قسمتی از شواهد جمع آوری شده از نسخهٔ تذکرة الشعراء کتابخانه ملك وسایر مآخذ باستناد نسخه ف اصیل تشخیص داده شد مطابق ترتیب ردیف نسخهٔ ف ابتدا به تکمیل قسمتهای کسری اقدام وسپس بطبع آن مبادرت گردید وچون قبلا قسمتی از باب دوازدهم بلافاصله

پس از باب هشتم بطبع رسیده بود وتمام سقط اول درنسخهٔ حاضره اثر نداشت ناگزیر بین ص۱۴۴ و۱۴۵ چهل وهشت صفحه شامل تمام سقط اول نسخهٔ ع ازص الف تاص عز بحروف ابجد مشخص وشماره گذاری شده است .

درنتیجه مقابله نسخه ف بانسخه حاضر بطبع بطوردقیق میزان کسری اشعار در ابواب مختلفه بدست آمده وچون نام شاعر واولین مصراع هرشعر نیز طبق نسخهٔ ف معلوم بود مشکل اساسی وعمده حل گردیده میبایستی با مراجعه بدیوانهای چاپی وخطی اشعار کسری را جمع آوری وبدین ترتیب دررفع نقائص مشخصه اقدام گردد . تا حدی که میسر بوده بامراجعه بتمام کتابخانه‌های عمومی کسری اشعار راتا آخر باب چهاردهم (پایان جلد اول) بجز سه قصیده مولانا نجمی کاتب (ص۲۷۸) وسعید هروی (ص۳۵۱) وجمال الدین حسن کاشی (ص۳۶۰) وآخر قصیدهٔ دیگر سعید هروی (ص۳۴۴) که تاتاریخ تحریر این سطور بدست نیامده بقیه تمام وکمال درنسخهٔ حاضره موجود میباشد واگر بعدها اثری ازقصائد مزبور بدست آید درجلد دوم کتاب بطبع آنها مبادرت خواهد شد .

درنسخه ف که پس ازذیل مقدمه درج گردیده استاد فقید علامه قزوینی یادداشتهائی نموده که عیناً تاحدی که خوانا بوده درنسخه حاضره منظور ودرج شده است (بعضی ازیادداشتهای آنمرحوم که بامداد نوشته شده بمرورزمان محو ولایقرء گردیده.) بعلاوه شماره ردیف وشماره صفحات نسخه مطبوعه حاضره نیزاضافه گردیده است که برای مراجعه بتمام ابیات قصیده وغزل وغیره اشکال صرف وقت باقی نماند.

بطوریکه قبلا شرح داده شده باب بیست وسوم کتاب درهزلیات و اهاجی ازنسخه کتابخانه آستان قدس رضوی (نسخه آ) قبلا استنساخ شده بود لکن پس ازآنکه ازوجود جزوه فهرست (نسخه ف) اطلاع حاصل گردید ونسخه حاضر بطبع را با آن مقابله نمود معادل هفت قصیده ازباب مزبور اضافه برنسخه آ که درفهرست کتاب نیز بآنها اشاره شده بود بدست آمده است وبجز قسمت اول نخستین قصیده باب بیست وسوم که براثر سقط اوراق نسخه ف ناقص مانده بقیه باب هزلیات و اهاجی که در جلد دوم منتشر خواهد شد حاضر است و شاید کسری قصیدهٔ مزبور راکه نام گوینده آن نیز معلوم نیست و مصرع اولین بیت آن بدین شرح است : «آن ریش فلان مرد عانی» باتحقیق بیشتری معلوم و این نقیصه نیزرفع گردد .

ناگفته نماند که درضمائم نسخه ف علاوه برتمام باب بیست وسوم مقداری هم ازابتدای باب بیست وهفتم درغزلیات موجود میباشد که باز براثر افتادگی اوراق ناقص میباشد یعنی فقط دوغزل اولیه باب مزبور کامل وغزل سوم که ازمعروفی است نیمه تمام ذکرشده پس از آن سقطی دراوراق آن نسخه رخ داده وتاغزل ۴۹ (طبق ترتیب ردیف ف) افتاده وپس از آن بیست غزل دیگر مرتب در آن نسخه درج است نقص دیگر نسخه ف اینست که درصفحهٔ محتوی فهرست باب بیست وپنجم درلغز ومعمیات وباب بیست وششم درمطایبات وقسمیات که اتفاقا ازابوب ساقطه است ودرهیچیک ازنسخ اثری ازآنها بجا نمانده، نام شعرا را دربعضی موارد ذکرنکرده وفقط بشرح اولین مصرع بیت هرشعرا کتفا شده است .

چنانکه قبلا شرح داده شده پس ازمراجعه بتمام کتابخانه‌های عمومی بازمقداری ازقصائد مندرجه درابواب هشتم ودهم ویازدهم ودوازدهم که درنسخه ف بنام ادیب طبری وفلکی شیروانی وعزیز مشملی و سیفی نیشابوری وسعید هروی وشرف الدین فضل الله قزوینی (ناظم قصیده درباب توشیحات محتوی قریب

۲۵۰ بیت) وشهاب مهمره ور کن دعوی‌دار ذکر واشاره شده بدست نیامد واگر مساعدت ویاری آقای-
دکتر محمد دبیرسیاقی که هیچگاه فراموش نخواهد شد ونگارنده را رهین منت خود نموده‌اند مبذول نمیشد ونسخهٔ امانتی جناب آقای سعید نفیسی استاد محترم دانشگاه (نسخه ن) را دراختیار نمیگذاشتند اغلب قصائد مذکوره درسطور فوق که باتفحصات زیاد بدست نیامده بود موجب نقص کلی گردیده ومانند سه قصیدهٔ باب چهاردهم که ناقص مانده وسابقاً درخصوص آنها توضیحات کافی داده‌شده‌است (ص ع) ناچار بذکر مصرع اولین بیت هرقصیده میبایستی اکتفامیشد . اما گذشته از اینکه نسخهٔ مزبوررا برای مقابله واستنساخ در اختیار این جانب گذاشتند ازنظر رعایت حفظ امانت متجاوز ازده روزاطاق پذیرائی منزل خودشانرا هم بانهایت گشاده‌روئی همه روزه عصرها برای نسخه‌برداری قصائد کسری دراختیار نگارنده گذارده از هیچگونه مهر ومحبت مضایقه نفرمودند .

پس از معاودت مالك محترم نسخه مزبوراز هندوستان یعنی جناب آقای سعید نفیسی که قریب ۴۷ سال قبل در مدرسه اقدسیه افتخار شاگردی ایشانرا داشتم ، معظم‌له نسخهٔ ملکی خود را برای مقابله و مطالعه دقیق در اختیار بنده گذاردند ، گواینکه این عمل رویهٔ معمولی استاد معزی‌الیه است و برای نشر آثار ادبی ایران گذشته از اینکه تمام عمرخود را وقف فرموده‌اند همواره بیاری وکمك و تشویق دیگران نیز که باین قبیل امور اشتغال دارند همیشه مهیا بوده لازمه مساعدت رامبذول میدارند ، اما وقتی این همت وسعه صدر استاد محترم بابعضی ازمالکین نسخ خطی و کتابخانه‌های خصوصی واشکال تراشی های بعضی ازمتصدیان کتابخانه‌های عمومی که ازنظر رعایت نزاکت بهمین قدر اشاره میشود مقایسه وسنجیده گردد ، بی‌اختیار بمدلول لم یشکر الناس لم یشکر الخالق توجه پیدا کرده سپاسگزاری ازاینهمه عنایات لااقل ازواجبات کفائی محسوب می گردد .

امانسخهٔ ن که براثر مساعی وپشتکار خستگی ناپذیر وقابل احترام استاد نفیسی بامقابله با نسخه ع و اضافه نمودن قسمتهای کسری بوسیله خود معزی‌الیه بصورت نسخهٔ نسبتهٔ کاملی در آمده ، عبارت ازمجموعهٔ ازمنتخبات اشعارمونس الاحرار میباشد وابتدای نسخه مزبوربا آخرین قصیده باب چهارم ازجوهری زرگر آغاز میشود واز ۳۶ قصیده قبلی مربوط بچهار باب اولیه فقط سه قصیده که دوفقره آن ازجمال الدین عبدالرزاق اصفهانی وقصیده سوم ازخواجوی کرمانی است وهرسه قصیده مربوط به باب چهارم دروصفیات میباشد آنهم بدون رعایت ترتیب مندرجه درسایر نسخ ذکرشده واز ۳۳ قصیده دیگر اثری نیست . باب پنجم درمصنوعات بازبدون رعایت ترتیب باکسریك قصیده از بدرجاجرمی ، باب ششم درتقسیمات بارعایت شماره ترتیب و کسر دوقصیده ازمختاری غزنوی وقوامی گنجهٔ ، وباب هفتم درسئوال وجواب که بترتیب معکوس نسخ دیگر آخرین قصیده راکه گوینده آن بدرجاجرمی است درابتدای باب قرارداده وقصاید دیگررا نیز بردیف معکوس پشت سرهم ذکر کرده ، وبجای اولین قصیدهٔ نسخه اصل که گوینده آن استاد عنصری بوده ودرسایر نسخ وفهرست کتاب نیزاولین قصیده باب هفتم است ، قصیده دیگری ازاستاد الشعرا عنصری ذکرشده وچون قصیدهٔ مزبوردرچاپهای مختلفه دیوان عنصری بطبع نرسیده درسطورذیل نقل میشود :

گفتم متاب [۱] زلف ومرا ای پسر متاب — گفتا زبهرتاب تو دادم چنین بتاب
گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف — گفتا که مشك ناب ندارد قرار وتاب
گفتم که تاب دارد بس بارخ توزلف — گفتا که دوددارد باقعر خویش تاب

+۱- به ص ۱۲۹ رجوع شود ۱- تاب = تافتن هرچیز نورانی وروشن بوده‌هم‌چوفروغ وپرتو آفتاب وشمع وچراغ ومانند آن وبمعنی چرخ وپیچ هم هست که درطناب وکمند وزلف میباشد وتاب وطاقت وتوانائی وقهروغضب رانیز گویند وامر بدین معنی وفاعلی هم آمده است ، حرارت وگرمی وآهن تافته‌را نیز گویند ورنج ومحنت و**مشقت** راهم گفته‌اند

گفتم بمشك ماند زلفت برنك وبوی — گفتا كه رنك وبوی ازو برد مشكناب
گفتم كه منخسف شد طرف مهت زجعد — گفتا خسوف نیست جز از غالیه نقاب
گفتم بلاله و گل روی تو داد رنك — گفتا دهد بلاله و گل رنك ماهتاب
گفتم چرا ستاند ماه ازرخ تو نور — گفتا كه ماه نور ستاند ز آفتاب
گفتم كه ازحجاب نیاری رخت برون — گفتا كه ماه شود۱ ازشرم درحجاب
گفتم مصیب۲ عشق توام وزتو بی نصیب — گفتا كه بی نصیب ز تهمت بود مصاب۳
گفتم كه چون زتاب كمانم زعشق تو — گفتا كمان شد آری رعد از غم رباب۴
گفتم دلم بسوزد وزدیده خون چكد — گفتا كه تا نسوزد گل كی دهد گلاب
گفتم سحاب وار ببارم زدیده خون — گفتا عجب نباشد باریدن ازسحاب
گفتم كه دودم ازدل وابرم زچشم خاست — گفتا كه دود از آتش خیزد بخار از آب
گفتم چرا ببردی خواب ازدو چشم من — گفتا بدان سبب كه نبینی مرا بخواب
گفتم تو خواب یابی۵ با نالهٔ رهی — گفتا كه خواب به بود ازنالهٔ رباب
گفتم كه از دلم بنشاند شرار غم — گفتا شرار غم كه نشاند بجز شراب
گفتم خورم شراب چگوئی صواب هست — گفتا بیاد دولت سلطان خوری صواب
گفتم یمین۶ دولت آن سیدالملوك — گفتا امین دولت آن مالك الرقاب
گفتم شه معظم سلطان نامجوی — گفتا امیر سید محمود كامیاب

تمام باب هشتم درتجنیسات وباب نهم درمسمطات وباب دهم درملزومات وباب یازدهم درتوشیحات و محذوفات وباب دوازدهم درمربعات (بجز یك قصیده ازجوهری زرگر كه درنسخ دیگر موجوداست ودرعوض یك قصیده ازابن بدرجاجرمی كه درنسخ دیگر جزء باب سوم است ونویسنده نسخه مزبور در آخر باب دوازدهم نگاشته) كه جزء سقط اول كتاب درنسخ دیگر نیست (فقط در فهرست كتاب نام گوینده شعرو اولین مصرع را ذكر نموده) خوشبختانه درنسخه ن تمام و كمال منتهی بدون رعایت شماره ترتیب نسخه ف شامل قریب ۱۰۰۰ بیت ضبط میباشد وازاین جهت كه قسمتی ازنقیصه افتادگی اوراق كتاب رارفع نموده نسخه بسیار نفیسی است كه بالاستحقاق بمالك قدرشناس آن استاد نفیسی دست بدست انتقال یافته است. ازباب سیزدهم چهار قصیده ازظهیر فاریابی وانوری وسیدحسن غزنوی وروحانی كسر میباشد وازباب چهاردهم كه مجموعاً طبق نسخه ف ۷۴ قصیده است فقط ۲۱ قصیده موجوداست ویك قصیده نیزاضافه برنسخه ف ازنجم الدین سمنانی است كه چون جزءسقط دوم كتاب میباشد باحتمال قوی درنسخهٔ كه ازروی آن فهرست كتاب تنظیم شده نیز اثری بجانمانده بوده است. از۲۲ قصیده باب چهاردهم موجوددرنسخه ن بازخوشبختانه پنج قصیده باین ترتیب كمال الدین اسمعیل اصفهانی دوقصیده صدرالدین علی فخرشوشتری وشمس شرفشاه ونجم الدین سمنانی هریك یك قصیده(۷)ضبط است كه برای رفع نقیصه سقط دوم كتاب بسیار مفید افتاد. راست است كه پس از بدست آمدن فهرست كتاب آثاروعلائم قصائد كسری هرباب مشخص گردیده امابا تفحصات زیاد ومراجعه بتمام مآخذ خطی وچاپی موجوده در كتابخانه‌های عمومی طهران اثری بجز مصرع اول هرشعر درنسخه ف از سه قصیده اخیرالذكر صدرالدین علی فخرشوشتری ونجم الدین سمنانی وشمس شرفشاه بدست نیامده بود. ازباب پانزدهم دراشعارمقفی كه طبق فهرست كتاب ۵۸ قصیده است فقط ۳۰ قصیده و۳ قصیده هم اضافه بر

---

۱ – احتمالا : می‌شود — ۲ – مصیب = بضم اول و كسرثانی : رسنده و صواب گوینده
۳ – مصاب = بضم اول رسیده شده و صواب گفته شده — ۴ – رباب = بالفتح : نام زنی است جمیله معشوقه رعد — ۵ – ن : بایی — ۶ – همین
۷ – ازص ۳۵۱ تا ص ۳۵۶

فهرست ازصدرالدین همدانی و انوری و ازرقی جمعاً ۳۳ قصیده در نسخهٔ ن موجوداست و از ۳۶ قصیده باب شانزدهم دراشعار مردف فقط هفده قصیده و از باب هفدهم در ترجیعات که مطابق فهرست ٦ ترکیب بنداست فقط آخرین ترجیح بند از نورالدین عبدالرحمن ذکراست و از نه قصیده باب نوزدهم در مراثی چهار قصیده و دو قصیده اضافه[1] بر فهرست جمعاً شش قصیده موجود میباشد و از ١٤ قطعه بـاب نوزدهم در تواریخ ٦ قطعه با اضافه سه قطعه دیگر علاوه بر فهرست جمعاً نه قطعه درج شده است و از باب بیست و هفتم در غزلیات که قریب ۳۰۰ غزل است فقط ٧٤ غزل بعلاوه یازده غزل اضافی بدین ترتیب : عمادحروفی ومحمود منور ونـزاری قهستانی و مولانا روم و شمس الدین صاحب دیوان هریك یك غزل، اوحدی چهار، خواجوی کرمانی دو جمعاً ۸۵ غزل در نسخه ن مندرج است و از سایر ابواب در آن ذکری نیست که باهتمام جناب آقای نفیسی کسری باب غزلیات و سایر ابواب بخط خود ایشان در نسخه مزبور نگاشته شده است .

در آخر نسخه ن که بغزل شاه کبود جامه پایان یافته چنین ذکر شده : « بتاریخ دهم شهـر ربیع اول ۱۱۸۲ از مقابله بر آمد چون منقول عنه بخط ثلث و کهنه و کرم خورده بود اکثر ابیات و جای تصحیح طلب ماند اگر تفاریق قصار بهمرسد ازمقابله وتصحیح خواهد بر آمد» مهر «یا ابراهیم» و پشت اولین ورق نسخه مذکور چنین قید شده است: «جلد سوم بیاض قصاید بتاریخ دهم ذیحجه سنه ۱۱۸۱ تیار نموده داخل کتابخانه شد.» بنابراین نسخه مزبور چنانکه قبلا نیز اشاره شد مجموعهٔ از منتخبات اشعار کتاب مونس الاحرار است که از روی نسخه کرم خورده و کهنهٔ استنساخ شده است وشاید آن نسخه کهنه خیلی قدیمی کتاب مونس الاحرار بوده که بمرور ایام مقداری از اوراق آن افتاده و آنچه باقی مانده بوده مورد استفاده و نسخه برداری کاتب نسخه ن قرار گرفته است واین احتمال ازسقط قسمتی از اشعار نسخه مزبور نیز استنباط می شود . بهرحال نسخه ن (غیر از اوراقی که بخط مالك فعلی آن افزوده شده) جمعا ۱۳۳ ورق و ۲٦٦ صفحه است، در هشتاد صفحهٔ آن هفده سطر و هرسطر برای یك بیت یا نام شاعر اختصاص داده شده و درباقی صفحات دوبیت دریك سطر جاداده شده وتقریبا شامل هفت هزار بیت از مجموع هیجده هزار بیت مونس الاحرار می باشد .

با اینکه در موقع استنساخ نسخه ع ملاحظه گردیده بود که کاتب دقیق وفاضل آن (محمد بن بدر جاجرمی مولف کتاب) باستثناء چند فقره سهوجزئی (قهرا برای عموم نوبسندگان نسخ خطی بلااستثناء اشتباهاتی داست می‌دهد) که درهرمورد ذیل صفحات مربوطه اشاره شده است مرتکب خبط و خطائی در املای کلمات نشده ودرنهایت صحت آثار منتخبه شعرای نامور را ازروی نسخ معتبره که تاسنه ٧٤١ (تاریخ خاتمه تحریر کتاب) فاصله زیادی نداشته نقل نموده، مع الوصف بـرعایت دقیق نکاتی که فقید سعید علامه قزوینی بشرح ذیل « بدست دادن جمیع اختلاف قراءات» توصیه فرموده، نسخه م را با نسخه ع کلمه بکلمه مقابله نموده تخلفات نسخه م که اکثرا ناشی از عدم دقت و بی سوادی ناسخ آن بوده در ذیل صفحات یادداشت گردیده است . همچنین ابواب ساقطه و نیمه تمام را که از نسخه م نقل شده بـانسخه آ مقابله و اختلافات را درهرمورد به نحو مرقوم در نسخ ذکر نموده. بعلاوه یك بـار دیگر هم تاحدی که میسر بوده کار مقابله را باتمام دواوین چاپی و بعضی از نسخ خطی انجام داده است .دراثر این مقابلهٔ اخیر معلوم گردید که دواوین چاپی اغلب شعرا حتی کلیات سعدی که مکرر طبع گردیده ناقص می باشد که درهرمورد ذیل صفحه مربوطه متذکر و یادداشت شده که قصیده یا غزل یا رباعی در دیوان چاپی درج نگردیده، و بکلیه لغاتی که در دیوانهای چاپی مختلفه بامقابله با نسخه ع مغایر بوده اشاره شده است.

درضمن مقابله مکرر نسخ کتاب معلوم شد که جامع و مولف محقق آن با جمع آوری بهترین

---

[1] - صفحات ۱۳۱ و ۲۱۷ و ۳۲۸ - ۳۳۱ (تمام قصیده از کمال الدین اسماعیل) در بابهای غزلیات و رباعیات که بعداً درجلد دوم بطبع خواهد رسید به کسری دیوانهای چاپی در هر مورد اشاره خواهد شد.

آثار سخنوران نامی قرون سوم تا هشتم هجری مجموعه‌ای از همه انواع شاهکار منظوم ادبی شش قرن را با اسلوب وطرز خاصی ساخته و پرداخته که حتی بعدها هم کسی نظیر آنرا نتوانسته است تقلید نماید . در قرن حاضر مجموعه های متعدد بعناوین گلچین . بهترین اشعار ، سفینه وغیره باذکر یک یا چند بیت انتخابی طبع ومنتشر گردیده که بهیچوجه با مونس الاحرار که تمام قصیده و ترکیب بند و غزل وغیره را باذکر نام ناظم اشعار بدست داده و بگفتهٔ مرحوم علامه استاد مرحوم محمد قزوینی در ص ج مقدمه : «مخصوصا اساتید قدما که اکنون اغلب اشعار ایشان از میان رفته است بلکه حتی اسامی بسیاری از ایشان نیز در عصر ما بکلی از اذهان فراموش شده است » قابل سنجش نمی باشد .

بعلاوه در این مجموعه که محتوی شاهکار اشعار شعرای متقدمین میباشد به لغات واصطلاحاتی برخورد میشد که چون فهم آن بسیار مشکل وچه بسا غیر مقدور بود ، بارباب فضل وتصحیح کنندگان نسخ خطی مراجعه میگردید وباز موضوع لاینحل ودر بوته اجمال می ماند. از جمله مشکلات لاینحل اصطلاحات وتعبیرات مندرجه در اولین قصیدهٔ کتاب از اثیر الدین اخسیکتی است که براهنمائی یکی از دوستان صدیق چند نسخه از روی قصیدهٔ مزبور استنساخ وبوسیله ایشان بعدهٔ از فضلاو اساتید عصر حاضر جهت تفسیر تسلیم شد . ولی چون پس از چند ماه نتیجه گرفته نشد از تعقیب قضیه صرف نظر وطبع کتاب آغاز گردید ، تا اتفاقا روزی که از مصاحبت دوست دیرینه وهمکار ارجمند محقق دوران خدمات معلمی در مدارس کرمان : آقای ابوالحسن شادان رئیس اداره دفتر دبیرخانه دانشگاه برخوردار بودم ، اولین شماره مجله دانشکده ادبیات شیراز را که هنوز خود معزالیه مطالعه نکرده بود برای مشغولیات براقم سطور تسلیم داشت ، همین که بفهرست مجله مراجعه گردید جمله : «تفسیری از قصیده اثیر الدین اخسیکتی» توجه نگارنده را جلب کرد وچون بصفحهٔ مربوطه رجوع شد مشکلی که جهت تفسیر قصیده مزبور لاینحل تصور میشد حل گردید ، یعنی باتفسیری که یکی از فضلای متقدمین نموده (گویا از شاگردان استاد ناظم قصیده بوده) و از روی نسخهٔ کهنه خطی قدیمی نقل شده بود ، نتیجه مطلوبه بدست آمد که بتفصیل مندرجه در مجله مذکوره پس از آخرین صفحه فهارس کتاب عینا نقل گردیده است. از این قبیل اصطلاحات ولغات غیر مانوس درعصر حاضر درین کتاب فراوان دیده میشود که اگر میخواست دنباله تحقیق وتفسیر همه آنها را بگیرد گذشته از اینکه طبع کتاب بتاخیر می افتاد . باتجربه تلخی که از تحقیقات مقدماتی راجع به تفسیر قصیده اثیر الدین اخسیکتی عاید شده بود ، نتیجه رضایتبخش آنهم محقق ومعلوم نبود ، چنانکه برای تفسیر لغات مغولی قصیدهٔ پوربهاء جامی (ص ۲۷۴ — ۲۷۷) باتمام مساعی که بکار رفت باز قسمت عمده لغات قصیده مزبور نامفهوم ماند وناچار فقط بذکر اعراب کلمات طبق نسخه ع اکتفا گردید . اما دنباله تحقیق را رها نکرده وسرانجام براهنمائی دوست فاضل خردمند آقای ابوالحسن شادان صورت لغات مشکله را بفارسی و لاتین نوشته توسط ایشان نزد دانشمند محقق : جناب آقای مجتبی مینوی مستشار فرهنگی ایران در ترکیه فرستاده حل مشکل را از معزی الیه خواستار شد ، که بفاصله یکی دو هفته جواب چنین مرقوم داشتند : « این قصیده را دو سال پیش آقای پرفسور ولادمیر میزسکی با ترجمهٔ انگلیسی وشرحی براین لغات آنهم بانگلیسی در مجلهٔ مدرسهٔ تحقیقات شرقی لندن منتشر کرد بمقالهٔ او در :

Bulletin of School of Oriental And African Studies

سال ۱۹۵۶ (مجلهٔ ۱۸) جزء دوم صفحات ۲۶۱ تا ۲۷۸ رجوع شود»

مجله مزبور در دانشکده ادبیات تهران موجود ومورد استفاده قرار گرفت ، ولی چون قبلا قصیده مزبور چاپ شده بود در آخر جلد اول لغات مشکله بتفصیل ترجمه وشرح گردیده است ۱.

یکی دیگر از نکاتیکه مورد نظر وتوجه مرحوم علامه قزوینی بوده و توصیه شده تنظیم فهارس دیگری

۱— به صفحه ۳۷۰-۳۷۲ رجوع شود

مقدمه

غیراز آنچه که خود آن مرحوم تهیه نموده بوده، اما با طبع فهرست مشروح از روی نسخه‌ف که قبلا در بارهٔ آن بتفصیل بحث شده، تهیه فهرست جداگانه دیکررا برای ابواب سی گانه کتاب که قبل از[1] بدست آمدن نسخه‌ف در نظر گرفته و آماده طبع بود زائد تشخیص داده از چاپ آن صرف نظر گردید. زیرا با اضافه نمودن شمارهٔ صفحات نسخهٔ چاپی به‌فهرست کتاب (نسخهٔف)، فهرست کامل هرباب در دسترس مطالعه کننده میباشد واحتیاجی بفهرست مشابه دیگری نیست، لیکن فهرست جامع دیگری با قید شماره صفحات نسخهٔ حاضر تهیه گردیده است.

درنتیجه ترتیب وتنظیم فهرست کل جمع نفرات شعرا که در دیباچهٔ کتاب دویست نفر با نام ونشان ذکر شده به‌دویست وبیست ودونفر بالغ گردید که آثار آنها در نسخ مختلفه درج است ولی در دیباچهٔ کتاب نام ۲۲ نفر فراموش شده است ازاین قرار:

۱ ابوعلی سیناشیخ الرئیس ۲ - ابوالفرج رونی ۳ - مولانا بخیشی ۴ - رضی الدین مؤیدبن صالح ۵ - رضی الدین باباقزوینی ۶ - روحانی سمرقندی ۷ - زین الدین فقیه ۸- شیخ سعیدالدین ۹- سیف الدین هندو ۱۰- شاگردامامی ۱۱- سیدشمس الدین قمی ۱۲- شهاب الدین توره‌پشتی ۱۳ - صدرالدین همدانی ۱۴ - عمادالدین اکرم ۱۵ - فصیح الدین ۱۶- قتلوقیا ۱۷ - قطب الدین شیرازی ۱۸ - مجیرالدین دامغانی ۱۹ - استاد محمد راوندی ۲۰ میرکرمانی ۲۱ - ناصحی ۲۲ - نجم الدین رازی بعلاوه ازاشخاص دیگری هم که نام آنان نزد مؤلف کتاب مجهول بوده شواهدی در ابواب مختلفه ذکر است که تعداد نفرات آنها معلوم نیست. قطعهٔ که بنام شهاب الدین توره‌پشتی درباب بیست ودوم درج است معلوم نشد مقصود همان شهاب الدین مهمره میباشد یاشخص علیحده دیگر.

علت اینکه فهارس تنظیم یافته بوسیلهٔ مرحوم علامه‌قزوینی عیناً درین نسخه بطبع نرسیده بدین قرار است: فهرست اول عبارت ازموضوع ابواب سی گانه کتاب است که مؤلف در دیباچهٔ ذکر نموده وآن مرحوم برای تشخیص قسمتهای ساقطه نسخه‌ع با اضافه نمودن شماره صفحات نسخه مزبور[1] آنرا تکرار نموده است. دوم فهرست اسامی شعراست که بترتیب حروف معجم به‌تعداد اسامی که مولف در دیباچهٔ کتاب بذکر آنان پرداخته بدون درنظر گرفتن اسامی ۲۲ نفر مذکور درفوق تنظیم یافته که برای احتراز ازتکرار مطلب همان فهرست مزبوررا به‌نحوی که علامه‌استاد رحمة‌الله‌علیه مرقوم داشته[2] با اضافه نمودن اسامی ۲۲ نفر مشروح درسطور فوق وشماره صفحات این نسخه پس ازذیل مقدمه وفهرست ابواب مندرج ساخته است. بعلاوه شرح خلاصهٔ نیز برای درج تاریخ اجمالی دورهٔ زندگانی هریك از شعرا تاحدی که میسر بوده تهیه شده و در بعضی موارد که مأخذ ومدرك کتبی بدست نیامده باستناد قصاید و مقطعات موجوده تاریخ تقریبی زندگی ونام ممدوح ذکر شده است امابا تمام سعی وکوششی که بکاررفته تاکنون شرح حال وتاریخ زندگی عدهٔ زیادی بدست نیامده که سطور مربوطه بآنها سفید ونانویس مانده است

ناگفته نماند که تاتاریخ تحریر این سطور بادسترسی به‌نسخ مختلفه بخصوص فهرست کتاب هیچگونه اثری ازشعرای ذیل الذکر: جعفری، استاد خاوری، راشدی وحکیم ناصری بدست نیامده وازجمال الدین حسن کاشی واستاد منعمی ونجمی کاتب فقط مصاریع اولین بیت اشعار آنها در نسخه ف ضبط است. شاید مطابق شرح مندرجه درپایان صفحه‌ف نشانه وآثاری ازشعرای مذکور درفوق درنسخه‌ف ضمن مصاریعی که گویندگان آنها مشخص نیست باشد، اماتانسخهٔ دیگری از کتاب یامأخذ دیگری که

---

۱ درحقیقت فهرست مذکور بمنظور تبیین سقطات نسخهٔ ع هشت سال قبل از اطلاع ازنسخه ف (رجوع شود به ص ی) تنظیم شده وبرای خوانندگان که دسترسی به‌نسخه مزبور ندارند مفیدواقع نمیشد

۲ - کلماتی که دربین الهلالین قرارداده شده اضافه گردیده است.

اولین مصرع نخستین بیت آن بافهرست کتاب تطبیق نمایدبدست نیامده این نقیصه باقی و آثار شعرای مذکور نیزمجهول میباشد .

درصفحه‌ب مقدمه که علامه‌فقید مرحوم‌قزوینی براین کتاب نگاشته بـه‌شرح‌احوال مؤلف مونس الاحراریعنی محمدبن بدرجاجرمی نیزاشاره فرموده است . اماتولد محمدفرزند بدرالدین جاجرمی شاعرقبل ازتاریخ ۶۸۶ (تاریخ فوت بدرالدین‌جاجرمی) وباحتمال قوی‌دراصفهان اقامتگاه پدرش‌بوده ومؤلف کتاب پس‌از۷۴۱ هجری (تاریخ ختم‌تحریرمونس الاحرار) که معلوم نیست چندسال فاصله شده فوت نموده است . اگرچه تـاریخ فوت اوبطورتحقیق معلوم نیست ولی باحتمال قوی‌سالهای متمـادی پس‌از۷۴۱ حیات داشته ، زیرا ازخواجو کرمانی متوفی در ۷۵۳ و عماد کرمانی متوفی در ۷۷۳ نـام برده‌و آثار آنها رادرتألیف خودذ کرنموده است . اگرچه این‌مطلب قرینه‌قطعی نیست امامکنست‌تصور شود که‌پس‌ازدوشاعرمذ کوربدرودحیات گفته‌است. درهرحال استادفقیدومورخ نامی‌قرن‌اخیریعنی‌مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی طاب‌ثراه‌دربارۀ این کتاب‌درصفحه ۵۳۷ تاریخ مفصل ایران‌چنین نگاشته: «ومونس الاحراربمناسبت اشتمال برنام‌واشعاریکعده ازمشاهیرشعرای‌فارسی‌ازمؤلفات بسیار گرانبهاست . »

درخاتمه ازروح پرفتوح علامه‌فقید مرحوم‌قزوینی رحمة‌الله‌علیه استمدادنموده رجاءواثق دارم که به‌نسخه دیگری ازمونس الاحرار که جناب آقای سعیدنفسی سراغ داشته رراهنمائـی فرموده‌اند دست رسی پیدا کرده و تمام نقائص موجوده رامرتفع وباطبع جلددوم کتاب ازعهدۀ انجام‌کاری که سه‌سالست دائماً تعقیب مینمایم برآیم .

تجریش ۳۱شهریورماه ۱۳۳۷ هجری شمسی میرصالح طبیبی

Jammu & Kashmir University Library,
Accession No. ....

شرح علائم اختصاری

ع	نسخه عکس برداری‌شده
م	نسخه کتابخانه ملك
آ	نسخه کتابخانه آستان قدس
ن	نسخه کتابخانه آقای نفیسی
ف	جزوه محتوی فهرست وبعضی از ابواب ساقطه ملکی کتابخانه دانشکده ادبیات
ت	تذکرة الشعرای کتابخانه ملك
سی	سی دیوان « «
عر	عرفات العاشقین « «
ج	جنك خطی کتابخانه آقای نفیسی
خ	خلاصة الاشعار کتابخانهٔ اهدائی جناب آقای سرلشکر فیروز بکتابخانه مجلس
ق	مجمع القصاید خطی آقای دکتر محمد دبیرسیاقی
د	دیوان شعرااعم از خطی وچاپی
مج	مجمع الفصحاء
آذ	آتشکده آذر
ل	لباب الالباب
لغ	لغت نامه دهخدا
ار	مجله ارمغان
ح	حدائق السحر
ال	المعجم فی معائیر اشعار العجم
د.ب	دیوان خطی بریتیش میوزیوم

فهرست چهارده باب اولیه که درین مجلد درج گردیده

الباب الاول- فی ذکر توحید از ص ۷ تا ص ۱۷

شماره ردیف			شماره صفحه
۱	ملک الشعرا اثیر الدین اخسیکتی :	جهان را هم جهان با نیست پیدا بین پنهان دان	۷
۲	ملک الشعرا کمال الدین اسماعیل الاصفهانی:	ای صفات تو بیانها راز بان انداخته	۹
۳	ملک الشعرای سوزنی فرماید:	سلطان کسی بود که ز پیلان آبکش	۱۰
۴	ملک الشعرا سراجی فرماید:	مقدری کی براطراف قلزم ازرق	۱۱
۵	فرید العصر فرید الدین احول الاسفراینی فرماید:	یا واهب الحیوة و باحی لم یزل	۱۲
۶	ملک الشعرا مولانا بدر الدین الجاجرمی راست:	مقدری کی براوراق طاق مینافام	۱۵
۷	ملک الکلام شمس الدین الطبسی فرماید:	هر دل که سوی عرصهٔ تحقیق راه یافت	۱۶

الباب الثانی - فی ذکر نعت محمد مصطفی صم از ص ۱۸ تا ص ۲۵

۸	سلطان الشعرا کمال الدین اسماعیل:	ای جز باحترام خدایت نبرده نام	۱۸
۹	ملک الشعرا والافاضل فرید الدین احول:	ای سر علم عالم معلوم تو کماهی	۲۳
۱۰	مولانا بدر الدین جاجرمی راست:	ای صدر ایوان رسل وای شمع جمع انبیاء	۲۴

الباب الثالث - فی ذکر الحکمة والموعظة والنصیحة از ص ۲۶ تا ص ۶۰

۱۱	سلطان الشعرا سوزنی السمرقندی راست:	زهر بدی که تو گویی هزار چندانم	۲۶
۱۲	وله ایضاً:	چو شست گشت کمان قامت اچو تیر مرا	۲۷
۱۳	وله :	تا کی ز گردش فلک آبگینه رنک	۲۹
۱۴	ملک الحکما والافاضل امیر ناصر خسرو	گر نخواهی ای پسر تا خویشتن مجنون کنی	۳۱
۱۵	وله : » »	شبی تاری چو بی ساحل دمان پر قیر دریایی	۳۳
۱۶	وله : » »	حاجیان آمدند با تعظیم	۳۵
۱۷	سلطان المحققین خواجه سنایی راست	مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا	۳۷
۱۸	وله : » »	دلا تا کی درین زندان فریب این و آن بینی	۴۲
۱۹	ملک الشعرا جمال الدین محمد عبدالرزاق:	الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذار	۴۶
۲۰	سلطان الشعرا کمال الدین اسماعیل	ای دل چو آگهی که فنادر پی بقاست	۴۹
۲۱	وله: » »	گاه آنست دلم را که بسامان گردد	۵۳
۲۲	وله: » »	ز کار آخرت آنرا خبر تواند بود	۵۷
۲۳	وله: » »	ایا بکام هوس راه عمر پیموده	۵۸
۲۴	لکاتبه ابن بدر الجاجرمی فی الموعظه	ای دل دمی برون شو از خانه سوی صحرا	۵۹

الباب الرابع - فی ذکر الوصفیات از ص ۶۰ تا ۸۶

۲۵	ملک الشعرا امامی الهروی راست:	سحر گه درجهان جان بعون مبدع اشیا	۶۰
۲۶	فرید العصر فرید الدین احول راست:	نمازشام کز امواج این دریای دولابی	۶۱
۲۷	وله:	نگارینا بهار آمد بیا تا بوستان بینی	۶۳

۲۸ وله: منورچیست مه رویی گل رخسار راگلشن ۶۵
۲۹ وله: در مجلس دوشنبه‌شب‌تاروز بدشب یارمن ۶۸
۳۰ وله: مرحبا ای‌پیردر مجلس نشسته بر کنار ۷۱
۳۱ وله: ایها الحی المنیر الناطق الشیخ الکبیر ۷۳
۳۲ وله: ای‌زمرد رنك افعی پیکر گوهرنگار ۷۵
۳۳ وله: چه مرغیست در طبع اوجودمضمر ۷۷
۳۴ ملك‌الشعرا جمال‌الدین عبدالزاق: چه گویی‌چیست آن‌شکل مدور ۷۹
۳۵ وله: (۱) چون‌رایت صبح شد درافشان ۸۰
۳۶ ملك‌الشعرا خواجوالکرمانی‌راست: ای‌پیکر منور محرورخوی چکان ۸۳
۳۷ ملك‌الکلام جوهرزرگرراست: چون‌صبح بر کشد علم‌ساده‌پرنیان ۸۵

الباب الخامس - فی‌ذکر المصنوعات از ص ۸۶ تا ص ۱۰۸

۳۸ ملك‌الشعرا استاد قوامی گنجه فرماید: ای‌فلك راهوای قدرتوبار ۸۶
۳۹ استادالشعرا رشیدالدین وطواط: ای‌منور بتونجوم جلال ۹۴
۴۰ وله: ای‌درتومقصد اهل‌هنر ۹۶
۴۱ ملك‌الحکما امامی الهروی راست: براوج قبه گردون زعکس، صورت عالم ۹۷
۴۲ استادسید ذوالفقارشروانی: بوستان برسروداردآن نگاردلستان ۹۸
۴۳ لواحد من‌الشعرا ردالعجز علی‌الصدر: ستم کردست مه‌رویی ستمگر ۱۰۱
۴۴ جمال‌الدین السمرقندی فرماید: خستی تومرا به‌تیرهجران ۱۰۲
۴۵ ملك‌الشعرا بدرالدین جاجرمی راست: ای‌روی توغیرت گلستان ۱۰۳
۴۶ وله: ای‌رخت چون بدروخطت چون هلال ۱۰۴
۴۷ ایضاله: نگارست رویم بچون بی‌نگار ۱۰۵
۴۸ ایضاله: زهی دستوردین گسترزهی درملك بی‌همتا ۱۰۶
۴۰ وله: ای‌خواجه معظم خورشید برج حشمت ۱۰۸

الباب السادس - فی‌ذکر التقسیمات از ص ۱۰۹ تا ص ۱۲۹

۵۰ ملك‌الشعرا عبدالواسع جبلی: زعدل‌کامل خسروبامن شامل سلطان ۱۰۹
۵۱ ملك‌الشعرا فریدالدین احول: زنقل خسروانجم زدور گنبد گردان ۱۱۲
۵۲ ملك‌الشعرا مولانا بدرالدین جاجرمی: لطافت لب‌لعل ودهان‌آن بت‌چین ۱۱۴
۵۳ وله: باشد که بیابد زتویك روز گدایی ۱۱۵
۵۴ استاد مختاری الغزنوی فرماید: بمن‌نمود لب‌وچشم وزلف‌آن‌دلبر ۱۱۶
۵۵ استادالشعرا قوامی گنجه فرماید: زعکس(۲) روی‌ولب وعارضش برندصفا ۱۱۸
۵۶ ملك‌الشعرا عبدالواسع جبلی: کی‌داردچون تومعشوقی نگاروچابك‌ودلبر ۱۲۰
۵۷ ملك‌الشعراء صاین‌الدین شیرازی: سبق برده بحسن ولطف ونازوغنج وزیب وفر ۱۲۴

---

۱ - ن: این قصیده که طبق نسخ ع و م و آ و ف درمدح فخرالدین شاه منوچهری بوسیله جمال‌الدین عبدالرزاق سروده‌شده باتوضیح ذیل: « فخرالدین منوچهرراست در وصف لاخشه » درسر لوحه قصیده درج گردیده است.

۲- ف: زعکس و

الباب السابع - فی‌ذکر السئوال والجواب از ص ۱۲۹ تا ص ۱۳۷

۵۸	(۱) استاد الشعرا عنصری فرماید :	گفتم نشان ده‌ازدهن ترک دلستان	۱۲۹
۵۹	ملك‌الشعرا فرخی‌سجزی فرماید:	گفتم مرا سه‌بوسه ده‌ای شمسه‌بتان	۱۳۰
۶۰	ملك‌الشعرا امیرمعزی فرماید :	گفتم مراسه بوسه‌ده ای‌ماه دلستان	۱۳۱
۶۱	حکیم عمیدالدین لوبکی(۲) :	گفتم بگاه صبح یکی جام می‌بیار	۱۳۴
۶۲	ملك‌الشعرا مولانا بدرالدین‌الجاجرمی :	گفتم که هست زلف توپیوسته‌مشکبار	۱۳۵
۶۳	ایضاله :	گفتم که‌چیست زلف‌ورخت‌ای مه‌ختن	۱۳۶

الباب الثامن فی‌ذکر التجنیسات از ص ۱۳۷ تا ص ۱۴۴ و از ص الف‌تا ص ز

۶۴	استادالشعرا حکیم قطران :	یافت زی دریاد گرباراابر گوهر بار بار	۱۳۷
۶۵	ملك‌الشعرا لامعی جرجانی راست :	تابامداد سوی رز آمد خزان خزان	۱۴۲
۶۵	ملك‌الافاضل والشعرا فریدالدین احول :	تاباد خرمست بگرد جهان . جهان	۱۴۳
۶۶	ملك‌الشعرا بدرالدین‌الجاجرمی :	تامرا افتاد با آن طره مکارکار	الف
۶۷	ملك‌الشعرا ادیب الطبری فرماید :	بهار آمد گلی ازوی بیاراست	ب
۶۹	استادالشعرا عسجدی فرماید :	باران قطره قطره همی بارم ابروار	ج
۷۰	ملك‌الشعرا فلکی الشروانی راست :	نارست شعله شعله رخ‌دلبرم زتاب	و

الباب التاسع - فی‌ذکر المسمطات از ص ز تا ص م

۷۱	استاد روحانی فرماید رحمةالله :	جانا اگرت چهره چون ماه‌نبودی	ز
۷۲	ملك‌الکلام نصیرادیب فرمایذ :	شب‌چو گشاداز‌نسیم نافه‌مشك‌تتار(۳)	ط
۷۳	ملك‌الشعرا مولانا بدرالدین الجاجرمی :	شاه نوروز(۴) برافراخت دگرباره‌علم	ك

(الباب العاشر- فی‌ذکر الملزومات ازصفحه ن تاصفحه خ

۷۴	ملك الشعرا عزیزالدین مشملی.(۵):	زهی چشم ولبت بادام وشکر	ن
۷۵	ملك الشعرا سیفی‌النیشابوری :	ای نگار سنك دل وی لعبت سیمین عذار	س
۷۶	وله :	سرو سیمینی‌وسیمین سرورایاقوت بار	ف
۷۷	سلطان الشعرا کمال‌الدین‌اسماعیل‌فرماید:	ای که ازهرسرموی تودلی اندرواست	ف
۷۸	مولانا سعیدالهروی فرماید :	ای(۶) که کمترصفتی موی‌ترا مشك خطاست	ت

الباب‌الحادی عشر- فی‌ذکر التوشیحات والمحذوفات از‌ص‌خ تا‌ص‌لع

۷۹	ملك الشعرا مولانا بدرالدین جاجرمی :	خطت میناست لب مرجان زهی مینا زهی مرجان	خ
۸۰	ملك الشعرا شرف‌الدین فضل‌الله‌القزوینی:	ازاعتدال نسیم صباء عنبر بار	ض
۸۱	فصیح‌الدین‌فرمایدو کلمه‌شهادةازین‌برمی‌خیزد:	نزند لاف (۷) مرد میرافکن	لی
۸۲	سیدعزالدین فرماید درجواب :	رضی الملك والاتاج دولت	لی
۸۳	فخرالدین کندانی :	عشق رالایقست حسن لطیف	لی

---

۱ - درن : استادالشعرا عنصری فرماید : گفتم متاب‌زلف ومرای پسرمتاب گفتا زبهرتاب تودادم چنین بتاب ۲ - ف : لومکی ۳ - ف: تبار ۴ - دگرباره برافراخت علم
۵ - ف مشتملی ۶ - «که» افتاده ۷ - میرمرد

فهرست

۸۴	دختر کعب گوید فی المعنی :	لیکاد توشهد وعارض ماه	لک
۸۵	لوا حد من الشعرا :	ماه رویا قل هوالله احد	لک
۸۶	استاد الشعرا رشید وطواط :	خسرو ملک بخش کشور گیر	لک
۸۷	شهاب مهمره فرماید :	منه ببرک سمن پیش توده عبهر	لم
۸۸	ملک الشعرا مجیر الدین البیلقانی :	که کردکار کرم مردوار در عالم	لن
۸۹	مولانا شرف الدین فضل الله القزوینی	امام وسرور وصدر ممالک اسلام	لس

الباب الثانی عشر- فی ذکر المربعات از ص لف تا ص لظ و از ص ۱۴۵ تا ص ۹۴

۹۰	ملک الشعرا امیرمعزی فرماید :	ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من	لف
۹۱	مبدع الکلام رکن الدین دعوی دار:	دوش آن زمان کانجم همی کردند ساز انجمن	لت
۹۲	فرید العصر فرید الدین احول:	بر کاخ مینوسر کشداز شاخ مینا یاسمن	لخ
۹۳	ملک الافاضل والشعرا ابن خطیب فوشنک (۱)	رویست یارب یاسمن بویست خود یا یاسمن	لض
۹۴	ملک الشعرای اوحد (۲) مامرغی فرماید:	طال اللیالی بعد کم وابیض عینی من بکا	۱۴۵
۹۵	ملک الکلام جوهری زرگر فرماید.	ای تندبد خوساربان تندی مکن با کاروان	۱۴۷
۶۶	سلطان الشعرا خاقانی فرماید:	در کام صبح از ناف شب مشکست عمدا ریخته	۱۶۴
۹۷	ملک الشعر افرید الدین احوال اسفراینی:	بر صحن صحرا گوهرست از قعر دریا ریخته	۱۵۸
۹۸	وله ایضاً :	بادخزان برخاک بین از تاک رز زر ریخته	۱۶۰
۹۹	ملک الشبرا بدر الدین الجاجرمی:	ای از لطافت در سخن لعلت درخشان آمده	۱۶۲

الباب الثالث عشر - فی ذکر القسمیات از ص ۱۶۵ تا ص ۲۱۳

۱۰۰	سوگندنامه سلطان الشعرا کمال الدین اسماعیل:	امید لذت عیش از مدار چرخ مدار	۱۶۵
۱۰۱	سوگندنامه ملک الشعرا ظهیر الدین فاریابی:	سپیده دم که زندا برخیمه بر گلزار	۱۷۴
۹۰۲	سوگندنامه ملک الشعرا نجیب الدین جربادقانی:	چوچتر روزفرو گشت ازین حدیقه نو	۱۷۸
۱۰۳	سوگندنامه استاد رشید الدین (وطراط):	زهی بجود توایام مکرمت مشهور	۱۸۱
۱۰۴	سوگندنامه افضل الشعرا انوری:	ای مسلمان فغان از دور چرخ چنبری	۱۸۲
۱۰۵	سوگند نامه استاد الشعرا فلکی:	سپهر مجد ومعالی محیط نقطه عالم	۱۹۱
۱۰۶	سوگندنامه ملک الشعرا مجیر الدین البیلقانی:	زدار ملک جهان روی در کشید وفا	۱۹۵
۱۰۷	سوگند نامه ملک الشعرا ادب صابر:	تنم بمهر اسیر است ودل بعشق فدی	۱۹۹
۱۰۸	سوگندنامه ملک الحکما سید حسن غزنوی.	گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان	۲۰۲
۱۰۹	سوگنونامه ملک الحکما سوزنی السمرقندی:	زهی زمامه نامهربان نادره کار	۲۰۴
۱۱۰	سوگند نامه ملیح الکلام بدیعی سیفی:	در آمد از درم آن آفتاب ترکستان	۲۰۸
۱۱۱	سوگندنامه ملک الحکما روحانی:	زهی زفکرت روشن زهاب چشمهٔ جان	۲۱۱

الباب الرابع عشر- فی ذکر التشبیهات از ص ۲۱۴ تا ص ۳۶۹

۱۱۲	استاد الشعرا عنصری فرماید:	نوروز فراز آمد وعیدش باثر بر	۲۱۴
۱۱۳	امیر الشعرا امیر معزی فرماید :	ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر	۲۱۶
۱۱۴	ملک الشعرا مختاری الغزنوی:	ای سلسله مشکک فکنده بقمر بر	۲۱۸

---

۱ ـ ف :فوشك ۲ ـ ف : اوحدی

۱۱۵	ملك الشعرا خواجه سنائی؟	ای خنده زنان نوش تو بر تنك شكر بر	۲۱۹
۱۱۶	ملك الشعرا سیف الدین اعرج:	ای بند نهاده سر زلفت بسحر بر	۲۲۲
۱۱۷	افضل الشعرا انوری فرماید:	خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر	۲۲۳
۱۱۸	وله:	نماز شام چو کردم بسیج راه سفر	۲۲۹
۱۱۹	وله:	دی بامداد عید که بر صدر روزگار	۲۳۲
۱۲۰	وله:	دوش ازدرم در آمد سرمست و(۱) بی قرار	۲۳۴
۱۲۱	وله:	بادشبگیری نسیم آورد باز ازجویبار.	۲۳۶
۱۲۲	ملك الشعرا ازرقی هروی:	بازدیگر بر ستاك گلبن بی برك وبار	۲۴۰
۲۲۳	وله:	آسمان گون قرطه پوشد آن چوماه آسمان	۲۴۵
۱۲۴	ملك الشعرا امامی هروی:	ماه من تاجان و گوهر درشکر دارد نهان	۲۴۷
۱۲۵	وله،	در آمد ازدرمن دوش مست خواب وخیال	۲۵۱
۱۲۶	امیرحکیم ازرقی الهروی راست:	زنور قبه زرین دایره تمثال	۲۵۳
۱۲۷	استادالشعرا ابولفرج الرونی:	نوروزجوان کرد بدل پیرجوانرا	۲۵۶
۱۲۸	افضل الشعرا انوری فرماید:	بازاین چه جوانی وجمالست جهانرا	۲۵۷
۱۲۹	ملك الشعرا سعید الهروی:	ای داده حلاوت لب شیرین توجانرا	۲۶۱
۱۳۰	وله:	ای دردماغ عقل لبت رامزاجمی	۲۶۲
۱۳۱	ملك الشعرا شمس الدین طبسی:	خیزای گرفته روی گل ازعارض تو خوی	۲۶۵
۱۳۲	وله:	خیز کی شد منهزم کوکبه زنکبار	۲۶۶
۱۳۳	وله.	صبح چوروی تو کرد پرده دری اختیار	۲۶۸
۱۲۴	وله:	لاف ضیا می زند مشعلهٔ خاوری	۲۶۹
۱۳۵	رله:	روکی بکام توشد مملکت دلبری	۲۷۱
۱۳۶	وله:	هرصبحدم که شاهد مه روی خاوری	۲۷۲
۱۳۷	ملك الشعرا تاج الدین ابن بها:	ای کرده روح بالب لعل تونوکری	۲۷۴
۱۳۷	مولانا نجمی کاتب فرماید:	الله اکبر اکبرازتو که الله اکبری(۲)	۲۷۸
۱۲۹	افضل الشعرای انوری راست:	صبا بسبزه بیاراست دارد نیارا	۲۷۸
۱۴۰	ملك الشعرا ظهیر الدین الفاریابی:	سفر گزیدم وبشکست عهدقربی را	۲۸۰
۱۴۱	وله:	دوش آوازه درافکند نسیم سحری	۲۸۲
۱۴۲	ملك الشعرا نجیب الدین(۳) الجرباذقانی:	بربناگوش تو آن خط خوش ای رشك پری	۲۸۳
۱۴۳	وله:	زهی زخط خوشت سطح آب نقش پذیر	۲۸۵
۱۴۴	رله:	نهاد نرگس تو در کمان ابروتیر	۲۸۶
۱۴۵	وله:	ای سرزلف تو آویخته دردامن ماه	۲۸۸
۱۴۶	ملك الشعرا رفیع اللنبانی:	گرد رخسار تودیدم خطی ازمشك سیاه	۲۸۹
۱۴۷	وله:	زهی طراوت رویت نهاده گل را خار	۲۹۱
۱۴۸	ملك الشعرا نجیب الدین الجرباذقانی:	مگر بهار رخت راشکفته شد گلزار	۲۹۳

---

۱ ــ ف : «بی» افتاده ۲ ـ باردیگر

۱ ـ ف : مرحوم علامه قزوینی چنین یادداشت نموده .« در متن نیافتم» ۲ ـ در نسخه سهواً نجم الدین نوشته شده .

فهرست

١٤٩	وله :	بخواب دوش چنان دیدمی بوقت خیال	٢٩٥
١٥٠	ملك الشعرا رفیع الدین اللنبانی:	نهاد(١) برطبق دیده اشك صورت حال	٢٩٧
١٥١	وله :	ماه را(٢) مشك نماید رخت اززیبایی	٢٩٩
١٥٢	ملك الكلام مولانا ركن الدین دعوی دار:	مه چوروی تونباشد بجهان آرایی	٣٠١
١٥٣	ملیح الكلام شمس الدین الطبسی:	آخر آینه روی ازچه سبب بنمایی	٣٠٣
١٥٤	مولانا نجیب الدن الجربادقانی:	مردم دیده شد ازعشق رخت سودایی	٣٠٤
١٥٥	وله :	كنون كه آتش در دم گرفت بالایی	٣٠٥
١٥٦	ملك الافاضل ركن الدین دعوی دار:	چوتازه كرد صبا رسم كهنه پیرایی	٣٠٧
١٥٧	ملك الشعرا نجیب الدین(٣) الجربادقانی:	مرا بدین دل انده پرست سودایی	٣٠٩
١٥٨	وله :	زعاشقان چوبدیدم فراغتی داری	٣١١
١٥٩	ملك الشعرا كمال الدین اسماعیل :	بدیدمت نه سر آن معاملت داری	٣١٣
١٦٠	ملك الشعرا ظهیرالدین فاریابی :	نباشدت نفسی درسر آن كله داری	٣١٦
١٦١	ملك الحكما نجیب الدین الجربادقانی:	زهی بعارض گلگون وخط زنگاری	٣١٨
١٦٢	وله :	زهی بوقت سحر زلفت ازپریشانی	٣٢٠
١٦٣	ملك الافاضل ظهیرالدین فاریابی:	درین هوس كه من افتاده ام بنادانی	٣٢٢
١٦٤	وله :	هر كجا تازه بخندید گل رخساری	٣٢٣
١٦٥	ملك الشعرا رفیع اللنبانی :	گرتوانم كه برآرم ٤ نفسی بایاری	٣٢٥
١٦٦	وله :	٥	
١٦٧	وله -	زهی زلعل لبت بسته برشكرخندان	٣٢٦
١٦٨	ملك الشعرا كمال الدین اسماعیل :	زهی بحلقه زلف تونرخ جان ارزان	٣٢٨
١٦٩	ملك الشعر ازرقی الهروی :	بمژده خواستن آن نورچشم وراحت جان	٣٣١
١٧٠	وله :	بهارتازه زسرتازه كرد لاله ستان	٣٣٣
١٧١	ملك الشعرا كمال الدین اسماعیل :	زهی زسنبل تر كرده لاله راپرده(٦)	٣٣٦
١٧٢	ملك الافاضل فریدالدین احول :	نگارمن چوبرانداخت ازلقا پرده	٣٣٨
١٧٣	وله .	بردم بتازه كردن پیمان بیاردست	٣٤٠
١٧٤	ملك الشعرا سعیدالهروی :	ازبوی مشك بردنسیم بهاردست	٣٤٢
١٧٥	وله .	چوچشم دلبرمن مست وسرگران نرگس	٣٤٤
١٧٦	ملك الشعرا كمال الدین اسماعیل .	سزد كه تاجورآید ببوستان نرگس(٧)	٣٤٥
١٧٧	وله :	زهی بنورجمال توچشم جان روشن(٨)	٣٤٨
١٧٨	ملك الشعرا سعیدالهروی :	زهی بطلعت توچشم عقل وجان روشن	٣٥١
١٧٩	صدرالدین علی فخرشوشتری :	چودست صبح بگشاید نقاب روزرعنارا	٣٥١
١٨٠	ملك الكلام شمس شرف شاه :	دلاتاكی پرستی طبع شنگ شوخ رعنارا	٣٥٣
١٨١	(٣)ملك الكلام نجم الدین سمنانی فرماید.	زخاك تیره بصنع خدای جل جلال	٣٥٥

---

١ ـ ف : نهاده   ٢ ـ ف : رشك   ٣ ـ درنسخه ف : رفیع الدین یانجیب الدین ولی نجیب الدین صحیح است   ٤ ـ بدارم   ٥ـ ف ـ براثرصحافی مصراع این موضع خوانده نشد   ٦و٧ـ درن جزء باب شانزدهم است   ٨ ـ ازن نقل شده درف نیست

۱۸۲	سلطان‌الشعرا خاقانی الشروانی :
۱۸۳	ملك‌الحکما جمال‌الدین حسن‌الکاشی :
۱۸۵	مولانا سراج‌الدین فرماید ،
۱۸۵	مجیرالدین البیلقانی :
۱۸۶	ملك‌الشعرا اثیرالدین الاومانی :
۱۸۷	ملك‌الافاضل رفیع‌الدین اللنبانی:

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من	۳۵۷
هرسحر کزموج این‌دریای گوهرزای من	۳۶۰
بیاض صبح اسلامست یاروی مه‌انوارش	۶۳۰
سیاهی میکند بامن سرزلف نگونسارش	۳۶۲
زهی‌خوش آمده رویت مراچوجان درچشم (۱)	۳۶۴
شبانه چون بگشودم بروی اخترچشم (۲)	۳۶۷

۱و۲ در ن جزء باب شانزدهم است

فهرست اسامی شعرائی که اشعار ایشان درین مجموعه مسطور است

منقول از دیباچه ومتن کتاب ولی مرتب بحروف معجم

شماره ردیف — نام وشهرت — تاریخ زندگانی — شماره صفحات

۱ ابن بدرجاجرمی (محمد)- ت. قبل از ۶۸۶ (تاریخ فوت پدرش) ف. بعداز ۷۴۱ (تاریخ تالیف مونس الاحرار) — جر۱ر۲ر۳ر۵۹ر ۲۷۴

۲ ابن بهاء جامی (تاج الدین)- نیمه قرن هفتم ف. ۶۹۹ معاصر صاحب دیوان جوینی

۳ ابن حسام سرخسی (جمال الدین محمد بن حسام الدین)- مولد نیشابور ف ۷۳۷ معاصر آل کرت — لض

۴ ابن خطیب فوشك (ظ. فوشنگ صدرالدین) - معاصر فخرالدین شاه کرت (۶۸۴-۷۰۸)

۵ ابن رنگی (زنگی؟) شیرازی. قرن هفتم معاصر سعدی (+۱)

۶ ابن عطار شیرازی

۷ ابن معین (فخرالدین)

۸ ابن نصرتی

۹ ابوالمعالی رازی - ف. ۵۰۷-۵۱۲ معاصر ملکشاه سلجوقی

۱۰ ابوعلی سینا ۱ (حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا معروف به شیخ الرئیس)- مولد بلخ مدفن همدان ت. ۳۷۳ وبروایت صحیح در ۳۶۳ ف. ۴۲۷ — ۲۵۶

۱۱ ابوالفرج رونی ۲ — ف. تقریباً ۴۹۰ معاصر سلطان ابراهیم بن محمود غزنوی

۱۲ اثیراخسیکتی- مولد اخسیکت ازمحال فرغانه ف ۵۷۰-۵۷۷ معاصر ومداح اتابك جهان پهلوان نصرة الدین محمد بن ایلدگز — ۷

۱۳ اثیرالدین اومانی (مولانا عبدالله) - اومان قریه ایست ازنواحی اعلم ازولایت همدان شاگرد خواجه نصیرطوسی ف. ۶۶۵ — ۳۶۴

۱۴ احمد بخاری (حاجی) — ۱۹۹

۱۵ ادیب صابر- ف. ۵۴۵. معاصر سلطان سنجر سلجوقی

۱۶ ادیب طبری. شاید بقرینه: سلطان اعظم وغزنین که درقصیده ذکر نموده معاصر محمود غزنوی بوده است — ب

۱۷ ازرقی هروی (ابوبکر بن زین الدین بن اسماعیل الوراق) - درلغت نامه دهخدا وفات اورا قبل از ۴۶۵ ذکر کرده اند امااز مدایحی که برای غیاث الدین شاه سلجوقی (+۲) (۴۹۸ - ۵۱۱) وبهرام (۳) شاه غزنوی (۵۱۲-۵۴۷) گفته مسلم است که تاسنه ۵۱۲ حیات داشته است — ۲۴۰ر۲۴۵ر۲۵۳ر۳۳۱ر۳۳۳

۱۸ افتخاردامغانی (مولانا اعظم)

۱۹ افضل خواجه (باباافضل الدین محمد بن حسن کاشی)- قرن هفتم معاصر خواجه نصیر ف. ۷۰۷

۱و۲ این اسامی درفهرست مؤلف منظور نیست

(+۱) باستناد بیت ذیل ازغزل ابن زنگی: نه آگهست هماناهمام تبریزی که شاه ملك سخن سعدیست شیرازی

(+۲) آفتاب عقل وجان سلطان اقصای زمین. شدغیاث الدین زیباسایه پرورد گار

(۳) سلطان یمین دولت بهرامشه که هست. تخت بلند پایه اوتاج روزگار

۲۰ امامی هروی (رضی‌الدین عبدالله‌بن‌محمد)- ف. ۶۸۶ درلنجان اصفهان مداح ملوك كرت وصاحب دیوان ۶۰ر۹۷ر۲۴۷ر۲۵۱

۲۱ انوری حکیم - (اوحدالدین محمدبن محمودبن اسحیق)- موطن‌ومولد بدهنه یکی‌ازقراءابیورد نزدیك مهنه‌است معاصرسلطان‌سنجرف.۵۴۷ ۱۸۲ر۲۲۳ر۲۲۹ر۲۳۲ر۲۳۴ر۲۳۶ر۲۵۷ر۲۷۸

۲۲ اوحد مامرغی(کذا؟) - مداح ومعاصر صاحب عادل (۱) وزیر ابوکالیجار مرزبان‌بن سلطان الدوله دیلمی (۴۱۵-۴۴۰) ۱۴۵

۲۳ اوحدی اصفهانی (رکن‌الدین) . مولدمراغه ف . ۷۳۸ صاحب مثنوی جام‌جم

۲۴ بالیث گرگانی (طبری) - ازمردم جرجان‌ومضجع اونیزبدانجاست اززمان وممدوح اوخبری دردست نیست

۲۵ بخیشی۳- وزیرفارس معاصرامامی هروی متوفی در۶۸۶

۲۶ بدرالدین جاجرمی - مولد جاجرم مدفن‌اصفهان مداح خاص صاحب دیوان وپسرش خواجه بهاءالدین پدر مؤلف مونس الاحرار ۱۵ر۲۴ر۱۰۳ر۱۰۴ر۱۰۵ ر۱۰۶ ۱۰۸ر۱۱۴ر۱۱۵ر۱۳۵ر۱۳۶ر الف رك رخ ر۱۶۲

۲۷ بدرالدین دامغانی

۳۸ بدیعی سیفی - قرن ششم معاصرتکش خان‌خوارزمی (۵۶۸-۵۹۶) ونظام‌الملك (۲) نجم‌الدین علی‌بن مسعود وزیر ۲۰۸

۲۹ بدیعی طوسی

۳۰ بدیعی کرمانی

۳۱ بدیعی (سجاوندی)- قرن‌ششم معاصرسلطان سنجرصاحب تفسیرعین‌المعانی

۲۲ برهانی (امیرالشعرا عبدالملك نیشابوری) . پدرامیرمعزی معاصرومداح الب‌ارسلان سلجوقی ت . تقریباً ۴۰۹ ف . تقریبا ۴۶۰

۳۳ بشارمرغزی

۳۴ بنت‌کعت (رابعه قزداری) - قرن سوم معاصررودکی‌وآل‌سامان لك

۳۵ بندادرازی(خواجه کمال‌الدین)- ف.۴۰۱معاصرصاحب ابن‌عبادوزیرمؤیدالدوله وفخرالدوله‌دیلمی

۳۶ بهاءالدین زنجانی (قاضی) - قرن‌هفتم معاصرسعدی وهمام‌تبریزی(۳)

۳۷ بهاءالدین مردی (یزدی؟)

۳۸ بهاء خجندی - قرن‌هشتم معاصرسلطان اولجایتو محمد (۷۰۳-۷۱۶)

۳۹ بهرامی (ابوالحسن علی‌سرخسی)- معاصرناصرالدین سبکتکین‌صاحب‌رسالهٔ خجسته‌درعلم‌عروض

۴۰ پورحسن (شیخ عزالدین اسفراینی) - عارف ومجدوب ومرید شیخ جمال‌الدین احمد ذاکر که ازجمله خلفای شیخ‌الاسلام رضی‌الدین علی‌لالا (متوفی ۶۴۲) بوده

۴۱ تاج زکی

---

(۱) ص۱۴۷ س۶ : یابی بهرحالی‌اثراز صاحب عادل عمرآن مرکزفضل وهنرآن معدن علم‌وسخا

(۲) ص۲۳۲ دستورالوزرا : «صدرالدین» ص ۲۱۰ س۱۷و۱۸ کتاب حاضر:« کریم عالی‌اکفی الکفاة نجم‌دین صلاح ملت‌یزدان‌ووالی‌سلطان‌نهاددولت عالی‌علی‌بن مسعود که‌آفریدش ازسعد وازعلویزدان»

۳ درفهرست مؤلف منظورنشده

(۳) - باستناد بیت ذیل منقول ازتذکرهٔ اشعرای کتابخانه ملك : همام سعدی وچون سعدی وهمام‌هزار غلام طبع تواندای بهای زنکانی

۴۲ تاج کرمانی
۴۳ جعفری
۴۴ جلال‌الدین شاه (محمود) - قرن هفتم معاصر شمس طبسی متوفی در ۶۲۶
۴۵ جلال اسکندر
۴۶ جلال جعفری
۴۷ جلال عتیقی - قرن هشتم معاصر خواجه رشید وزیر سلطان محمد اولجایتو متوفی در ۷۱۶ و سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱۶-۷۳۶)
۴۸ جمال اشهری. معاصر اثیر اخسیکتی و مجیر بیلقانی و خاقانی در اواخر قرن ششم
۴۹ جمال بی‌بصر
۵۰ جمال سمرقندی
۵۱ جمال کاشی (سید) - قرن هفتم معاصر شیخ سعدی
۵۲ جوهری زرگر (بلخی یا بخارائی). مداح سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاه سلجوقی (۵۵۴-۵۵۶) ۸۵ ر ۱۴۷
۵۳ حدادی (شمس‌الدین محمد بن المؤید المعروف بخاله) - صاحب اجل معاصر انوری راهجوی گفته
۵۴ حسن ترکمیز (ترکمین؟) امیر -.
۴۵ حسن کاشی (حکیم جمال‌الدین). اصلا کاشی و مسکنش آمل و در زمان سلطان محمد خدابنده بوده (۷۰۳-۷۱۶) و مداح حضرت علی بن ابی‌طالب بوده در سلطانیه عراق مدفون است ۳۶۰
۲۰۲
۵۶ حسن غزنوی، سید -. ف. ۵۳۵ معاصر بهرامشاه غزنوی
۵۷ حسن متکلم - (سید نیشابوری) - معاصر کمال‌الدوله بورضا عارض دربار ملکشاه سلجوقی) (۴۶۵-۴۸۵)
۵۸ حسن نیشابوری
۵۹ حمید کازرونی
۶۰ حکیم خازن
۶۱ خاقانی شروانی (افضل‌الدین ابراهیم بن علی) - ت. اوایل قرن ششم قبل از ۵۲۰ ف ۵۹۲. ۱۴۹ ر ۳۵۷
۶۲ خاوری. استاد -.
۶۳ خرمشاه کرمانی
۶۴ خسروشاه کرمانی[1]
۶۵ حصر مردی: (خضر یزدی؟)
۶۶ خلیل شیرازی
۶۷ خواجو کرمانی (کمال‌الدین ابوالعطا محمود بن علی) - ت. ۶۷۹ در کرمان ف. ۷۵۳ در شیراز با خواجه بزرگوار حافظ محشور و درپناه شیخ ابواسحاق اینجو بوده ۸۳
خیام رجوع شود به عمر خیام
۶۸ دقیقی سمرقندی یا بلخی (استاد ابومنصور محمد بن احمد) - در اواخر دولت سامانیان زمان امیر نوح متوفی در ۳۶۶ ظهور کرده چندی ابوالمظفر محتاج الچغانی[2] اورا نواخته بعد نزد امیر نصر بن

۱- درباب غزلیات «سلالة الحکام امیرخسروشاه الهروی» که در جلد دوم بطبع خواهد رسید ۲- ابوبکر محمد بن المظفر بن محتاج اولین کسی است که از آل مظفر معروف شده (۳۲۱-۳۲۹)

ناصرالدین سبکتکین رفته
۶۹ ذوالفقار سید - . (شروانی) - قرن ششم معاصر سلطان محمد تکش خوارزمی (۵۹۶ - ۶۱۷)
۹۸
۷۰ راشدی
۷۱ رافعی (نیشابوری) - قرن پنجم مداح سلطان محمود غزنوی وحسن میمندی وزیر
۷۲ رشید وطواط (محمد عمری کاتب بلخی) - ت . ۴۸۰ - ۴۸۷ ف . ۵۷۳ منشی اتسز خوارزمشاهی
۹۴ر۹۶ر لك ر۱۸۱
۷۳ رضی الدین مؤید بن صالح۴
۷۴ رضی الدین باباقزوینی۵ - قرن هفتم معاصر ومداح صاحب دیوان متوفی در ۶۸۳
۷۵ رفیع لبنانی - ت ، اواخر قرن ششم ف . نیمه اول قرن هفتم معاصر آل خجند وآل صاعد
۲۸۹ر۲۹۱ر۲۹۷و۲۹۹ر۳۲۵ر۳۲۶ر۳۶۷
۷۶ رکن ابهری - اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم معاصر قطب الدین شیرازی متوفی در ۷۱۰
۷۷ رکن دعوی دار (قمی) - قرن هفتم معاصر کمال اسمعیل واثیر اومانی لت ر۳۰۱ر۳۰۷
۷۸ رکنی
۷۹ روحانی۶ . (حکیم ابوبکر بن محمد علی سمرقندی) - قرن ششم معاصر بهرامشاه غزنوی ۵۱۲-۵۴۷
زر۲۱۱
۸۰ رودکی استاد -. ت . اواسط قرن سوم ف . ۳۲۹ معاصر نصر بن احمد سامانی
۸۱ زیزی (کذا؟) حکیم -.
۸۲ زینبی (کذا صریحاً)
۸۳ زین الدین علی فقیه۷
۸۴ سراج قمری - معاصر ومداح کمال الدین ابو عمر الهروی وزیر ارسلانشاه طغرل ثانی سلجوقی (۵۵۶-۵۷۳-۵۹۰)
۱۱ر۳۶۰
۸۵ سردوز
۸۶ سعدالدین وزیر (خواجه مظفر ساوجی) - وزیر غازان واولجایتو که در ۷۱۱ پس از محاکمه بامر اولجایتو در بغداد کشته شد .
۸۷ سعد بها - معاصر سلطان اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶)
۸۸ سعد خلیفه
۸۹ سعد نطنزی (مولانا سعدالدین) - معاصر شیخ بزرگوار سعدی شیرازی در قرن هفتم
۹۰ سعدی شیرازی (ابوعبدالله مشرف بن مصلح) - ت . عشره اول یادوم از قرن هفتم ف . ۶۹۴
۹۱ سعیدالدین . شیخ۸ -. معاصر بدرالدین جاجرمی متوفی در ۶۸۶
۹۲ سعید نیشابوری
۹۳ سعید هروی - معاصر غازانخان (۶۹۴ - ۷۰۳) مداح خواجه عزالدین فریومدی وزیر خراسان
ت ر۲۶۱ر۲۶۲ر۳۴۲ر۳۴۴ر۳۵۱
۹۴ سلیمانشاه تمور

---

۳ و ۴ و۵و۶و۷و۸ این اسامی درفهرست مؤلف ذکر نشده

۹۵ سنائی غزنوی (حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم) - (۴۳۷ - ۵۳۵) معاصر سلطان مسعود بن ابراهیم وبهرامشاه غزنوی ۲۱۹،۴۲،۳۷

۹۶ سوزنی سمرقندی (حکیم شمس الدین محمد بن علی) ـ ف. ۵۶۹ معاصر حکیم سنائی ۲۰۴،۲۹،۲۷،۲۶،۱۰ ۲۲۲

۹۷ سیف اعرج (اسفرنگی) ۵۸۱ - ۶۶۶ مداح سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه

۹۸ سیف الدین هندو ۹

۹۹ سیف هروی (۱)

۱۰۰ سیفی نیشابوری ـ ف. اواخر قرن ششم معاصر تکش خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۹۶) س رف

۱۰۱ شاگرد امامی (۱۰) - قرن هفتم

۱۰۲ شرف الدین تبریزی ـ قرن هفتم مداح ملك سید عزالدین عبدالعزیز

۱۰۳ شرف الدین ملکی

۱۰۴ شمالی دهستانی - قرن ششم معاصر ادیب صابر ۳۵۳

۱۰۵ شمس الدین شرفشاه

۱۰۶ شمس الدین کاشی ـ قرن هفتم معاصر امامی هروی متوفی ۶۸۶

۱۰۷ شمس الدین کیشی

۱۰۸ شمس الدین کرت (کذا بفتح الکاف و اضحا) (ملك شمس الدین محمد کرت) - از نژاد غور وامیر هرات بوده (۶۴۳-۶۷۶)

۱۰۹ شمس الدین قمی. سید. ۱۱

۱۱۰ شمس اوحدی (ابوحامد اوحدالدین کرمانی) ـ ف. ۶۳۵ صاحب مثنوی مصباح الارواح، اوحدی مراغه و فخرالدین عراقی درچله خانه او آسوده اند.

۱۱۱ شمس سمرقندی

۱۱۲ شمس صاحب دیوان (جوینی) ـ وزیر هلاکو و آباقا وتکودار که بامر ارغون در ۶۸۳ بقتل رسید

۱۱۳ شمس طبسی ـ ف. ۶۲۶ در هرات که در آنجا بشغل قضا مشغول بوده ۱۶،۲۶۵،۲۶۶،۲۶۸،۲۶۹ ۳۰۳،۲۷۲،۲۷۱

۱۱۴ شهاب الدین مهمره (کذا) - معاصر سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین التتمش ۶۳۳-۶۳۴ لم

۱۱۵ شهاب الدین توره پشتی ۱۲ (کذا) قرن هفتم معاصر امامی هروی

۱۱۶ شهید بلخی (شیخ ابوالحسن) - قرن سوم معاصر سامانیان بررودکی تقدم داشته

۱۱۷ صابری

۱۱۸ صاین شیرازی - قرن هفتم معاصر و مداح صاحب دیوان ۱۲۴

۱۱۹ صدرالدین ابهری

---

۱ - چون نام سیف هروی را مؤلف در دیباچه کتاب ضمن فهرست اسامی شعرا تکرار نموده و اسمی ازسیفی ذکر ننموده مسلم است که در این مورد سهوی برای مؤلف دست داده است و درفهرستی که مرحوم علامه قزوینی تهیه نموده چنین نگاشته شده است « تکرار است از مؤلف یادو شخص علیحده»

۹و۱۰و۱۱و۱۲ این اسامی در فهرست مؤلف ذکر نشده

۱۲۰ (۱۳) صدرالدین همدانی - معاصر ومداح صفی الدوله پدر سعدالدوله یهودی وزیر ارغونخان که در ۶۹۰ کشته شده
۱۲۱ صدرنظامی
۱۲۲ طرطری. حکیم - . (هندی) - معاصر سلطان رکن الدین فیروز بن شمس الدین التتمش (۶۳۳ - ۶۳۴)
۱۲۳ ظهیر فاریابی (طاهربن محمد) - ف. ۵۹۸ معاصر اتابك محمد جهان پهلوان و قزل ارسلان و اتابك ابی بکر، اتابکان آذربایجان ۱۷۴ر۲۸۰ر۲۸۲ر۳۱۶ر۳۲۲ر۳۲۳
۱۲۴ ظهیرنشابوری
۱۲۵ عایشه مقربه
۱۲۶ عباددامغانی
۱۲۷ عبدالرزاق (جمال الدین محمداصفهانی) - ف. ۵۸۸ مداح آل خجند و آل صاعدرؤسای فرقه شافعی وحنفی اصفهان ۴۶ر۷۹ر۸۰
۱۲۸ عبدالواسع (جبلی) - ف. اواخرقرن ششم معاصر بهرامشاه غزنوی و سنجرسلجوقی ۱۰۹ر۱۲۰
۱۲۹ عبهری (حکیم عبدالمجیدغزنوی) - قرن پنجم مداح الب ارسلان و ملکشاه سلجوقی ۴۵۵ - ۴۶۵ - ۴۸۵
۱۳۰ عثمان . قاضی -.- (قزوینی)
۱۳۱ عثمان ماکی (نظام الدین قزوینی) - قرن هشتم معاصر سعدالدین وزیر مقتول در ۷۱۱
۱۳۲ عراقی (فخرالدین ابراهیم بن شهریار همدانی) - ف: ۶۸۸ داما دوجانشین شیخ بهاءالدین ذکریا رئیس صوفیه مقیم مولتان هند
۱۳۳ عزالدین قزوینی (سید) لی
۱۳۴ عریر (عزیز) مشملی (۱) (کذا) ن
۱۳۵ عسجدی. استاد- (عبدالعزیز مروزی) - ف. ۴۳۲ معاصر سلطان محمودغزنوی ج
۱۳۶ عضدیزدی. سید (جلال) - قرن هشتم
۱۳۷ عطارنیشابوری (فریدالدین محمدبن ابراهیم) - ت . اواسط قرن ششم معاصرشیخ نجم الدین کبری وشیخ مجدالدین بغدادی عرفای بزرگ زمان ودر ۶۲۷ بدست مغول شهیدشده است
۱۳۸ علاءالدین هندو (محمد فریومدی) - سالهادر زمان سلطان ابوسعیدخان (۷۱۶-۷۳۶) صاحب دیوان خراسان بوده
۱۳۹ علی فخرشوشتری (صدرالدین) قرن هفتم معاصر صاحب دیوان ۳۵۱
۱۴۰ عمادالدین اکرم (۱۴) - قرن هفتم معاصر امامی هروی متوفی ۶۸۳
۱۴۱ عمادحروفی
۱۴۲ عماد کرمانی (فقیه) - ف . ۷۷۳ معاصر امیرمبارزالدین وشاه شجاع آل مظفر
۱۴۳ عماد یوسف لر (عمادالدین فضلوی) - قرن هفتم معاصر صاحب دیوان
۱۴۴ عمادی . استاد - قرن هفتم معاصر غازان خان (۶۹۴-۷۰۲) وقتلغشا ازامرای مغول
۱۴۵ عمده تبریزی (عده؟)
۱۴۶ عمرخیام نیشابوری - ت. ۴۱۷-۴۴۰ ف . ۴۹۷-۵۱۷

---

۱ - درمجمع الفصحاء وعرفات العاشقین بنام عزیز مستملی ذکرشده است

۱۳و۱۴ - در فهرست مؤلف نیست ،

۱۴۷ عمر فضلویی (تفاریقی)

۱۴۸ عمعق البخاری - ت. نیمه دوم قرن پنجم ف. نیمهٔدوم قرن ششم معاصر سلطان سنجر

۱۴۹ عمید لومکی (یالوبکی) - قرن ششم معاصر اتابك ایلدگز والی آذربایجان (۵۳۱-۵۶۸) ۱۳۴

۱۵۰ عنصری (حکیم ابوالقاسم حسن بلخی) - ف. ۴۴۱ مداح سلطان محمود و مسعود و ابراهیم غزنوی ۱۲۹ر۲۱۴

۱۵۱ غضایری - قرن پنجم معاصر ومداح سلطان محمود غزنوی

۱۵۲ غیاث‌الدین امیرمحمد (ابن‌خواجه رشید) - وزیر ابوسعید بهادرخان وارپاخان که پس ازجنك ارپاخان وموسی خان گرفتار وبقتل رسید ف. ۷۳۶

۱۵۳ فلح بلخی (فتح بلخی؟) لی

۱۵۴ فخرالدین کندانی

۱۵۵ فخرجرجانی - معاصر ومداح سلطان محمدبن محمودسلجوقی (۵۴۸-۵۵۴)

۱۵۶ فخری اصفهانی (شمس‌الدین بن فخرالدین) - معاصر امامی هروی ومجد همگر وبدرجاجرمی که همه آنها در۶۸۶ فوت کرده‌اند صاحب معیارجمالی ومفتاح ابوسحاقی مؤلف در ۷۴۴

۱۵۷ فرخی سجزی (ابوالحسن علی بن جولوغ) - ف. ۴۲۹ معاصر ومداح امیرابوالمظفر احمدبن محمد والی چغانیان وسلطان محمود ومسعود غزنوی ۱۳۰

۱۵۸ فردوسی طوسی (حکیم ابوالقاسم حسن‌بن اسحاق بن شرفشاه) - ت. ۳۲۹ - ۳۳۰ ف. ۴۱۱ یا ۴۱۶

۱۵۹ فرید احول (اسفراینی) - ت. ربع آخر قرن ششم ف. پس‌از۶۶۳ (درین سال فرید قصیدهٔ در مدح ابش‌خاتون آخرین اتابکان‌فارس‌سروده) ۱۲ر۲۳ر۶۱ر۶۳ر۶۵ر۶۸ر۷۱ر۷۳ر۷۵ر۷۷ر۱۱۲ ۱۴۳ رلخ ر۱۵۸ر۱۶۰ر۳۳۸ر۳۴۰

۱۶۰ فصیح‌الدین۱۵

۱۶۱ فضل‌الله‌شفروه (شرف‌الدین) - معاصر ومداح آل‌صاعد درقرن‌ششم ومداح‌سلطان طغرل‌بن‌ارسلان

۱۶۲ فضل‌الله قزوینی (شرف‌الدین) - ف. درحدود ۷۴۰ معاصر ومداح اتابك نصرة‌الدین احمدلر وخواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی وصاحب دیوان ض‌رلس‌رلط

۱۶۳ فلکی شروانی (محمد مؤمن) - مولد و مدفنش شماخی ف. ۵۷۷ و معاصر خاقانی و مجیر ور۱۹۱

۱۶۴ قادری - معاصر الب ارسلان سلجوقی (۴۵۵-۴۶۵)

۱۶۵ قتلوقبا ۱۶

۱۶۶ قطب‌الدین شیرازی۱۷ - شاگرد خواجه نصیرطوسی (۶۳۴-۷۱۰)

۱۶۷ قطران استاد - (ابومنصورقطران الجیلی الاذربایجانی) - متولد شادی‌آباد تبریز ف. پس‌از ۴۶۶ ۱۳۷

۱۶۸ قمصری. حکیم -

۱۶۹ قوامی گنجه (استاد مطرزی‌خباز) - قرن‌ششم بعضی‌اورا عم‌شیخ نظامی میدانند میان اووسوزنی مهاجات بوده ۸۶ر۹۴ر۱۱۸

۱۷۰ کبود جامه. شاه - (نصیرالدین۱ تاج‌الدین‌تمران‌شاه) - شاهزاده‌ودرقرن‌ششم معاصر سلطان

۱- ل: نصرة‌الدین

۱۵ر۱۶ر۱۷ر۱۸ر۱۹- این اسامی درفهرست مؤلف ذکرنشده

تکش (۵۶۸-۵۶۹) بوده
۱۷۱ گرجی . حکیم .
۱۷۲ کمال ابرقوهی
۱۷۳ کمال‌الدین اسماعیل (خلاق المعانی اصفهانی) ـ معاصر و مداح سلطان علاءالدین و سلطان جلال‌الدین منکبرنی وسلطان غیاث‌الدین خوارزمشاهی و آل‌صاعد و آل‌خجند ودر۶۳۳ بدست مغول بقتل رسیده ۹ر۱۸ر۴۹ر۵۳ر۵۷ر۵۸رف‌ر۱۶۵ر۳۱۳ر۳۲۸ر۳۳۶ر۳۴۵ر۳۴۸
۱۷۴ کمال زنجانی ـ مداح خواجه شمس‌الدین محمدشهیددر ۶۸۳ وبرادرش عطاملک بوده
کمال زنجانی (تکراراست ازمؤلف یا دوشخص علیحده)
۱۷۵ کمال زیاد (حکیم کمال‌الدین اصفهانی) ـ ازفحول حکمای زمان خودبرتری داشته
۱۷۶ کمال هروی
۱۷۷ لامعی جرجانی (ملقب به‌بحرالمعانی) ـ شاگرد امام‌محمد غزالی معاصرسلطان سلیمان‌بن‌محمد ملکشاه (۵۵۴-۵۵۶) وخواجه نظام‌الملک ۱۴۲
۱۷۸ مجدالدین ترمدی
۱۷۹ مجدالدین همگر ـ ازبزرگزادگان یزدبوده مداح اتابکان سلغوری وخواجه بهاءالدین محمد حکمران اصفهان ف . ۶۸۶
۱۸۰ مجد کاشی (طبیب)
۱۸۱ مجیربیلقانی ـ قرن ششم معاصرخاقانی واثیراخسیکتی واتابك محمد ایلدگز(۵۶۸-۵۸۱) لن‌ر۱۹۵ر۳۶۲
۱۸۲ مجیرالدین دامغانی۱۸
۱۸۳ محمد راوندی . استاد ـ. ۱۹ ـ معاصرومداح سلیمانشاه سلجوقی (۵۵۴-۵۵۶)
۱۸۴ محمود منور
۱۸۵ مختارغزنوی (عثمان) ـ ف . ۵۲۳ معاصر سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱ - ۴۹۲) ۱۱۶ر۲۱۸
۱۸۶ مرشدقاضی
۱۸۷ مسعودسعد ـمولدلاهور (۴۳۸-۵۱۵) معاصرسلطان ابراهیم‌غزنوی وپسرش محمود سیف‌الدوله
۱۸۸ مطلعی. حکیم ـ.
۱۸۹ معروفی حکیم ـ. (ابوعبدالله محمدبن‌حسن‌بلخی) قرن‌چهارم معاصر آل سامان
۱۹۰ معزی‌امیر.ـ(ابوعبدالله محمدبن‌عبدالملك نیشابوری)ـ تقریبا(۴۴۰-۵۲۱) معاصر ومداح‌ملکشاه سلجوقی‌وسنجر ۱۳۱ رلفر۲۱۶
۱۹۱ منبری. حکیم.ـ
۱۹۲ منشوری (ابوسعیداحمدبن‌محمد) ـ قرن‌پنجم معاصرومداح سلطان محمود غزنوی
۱۹۳ منطقی (استادابومحمدمنصور بن‌علی‌فاضلی) ـ اواخرقرن سوم‌واوایل قرن چهارم معاصر ومداح صاحب‌بن‌عباد متوفی در۳۸۵
۱۹۴ منعمی. استاد ـ.
۱۹۵ منوچهری. استاد ـ. (ابوالنجم‌احمد بن‌قوص یایعقوب‌بن‌احمددامغانی ـ ف . ۴۳۲ معاصرومداح قابوس‌وشمگیر وسلطان محمود غزنوی
۱۹۶ موفق قمی
۱۹۷ مولانا روم(جلال‌الدین‌محمدبلخی)ـ نسب‌مولانا ازطرف پدربابوبکرصدیق‌خلیفه‌اول ومادرش دختر

زاده علاء الدین محمد خوارزمشاه بوده در ۶۰۴ متولد و در ۶۷۴ فوت کرده و در قونیه مدفون است .

۱۹۸ مهستی دبیر نیشابوری - زوجه ابن خطیب گنجه ومعاصر سلطان سنجر

۱۹۹ میر کرمانی ۲۰

۲۰۰ ناصحی ۲۱

۲۰۱ ناصر بجه (بجه؟) شیرازی - معاصر ابن حسام متوفی در ۷۳۷ (۱)

۲۰۲ ناصر جعفری - قرن پنجم معاصر ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵)

۲۰۳ ناصر خسرو (حکیم ابو معین حمید الدین ناصر بن خسرو قبادیانی)- در ۳۹۴ در قبادیان از نواحی بلخ متولد و در ۴۸۱ در یمکان از اعمال بدخشان فوت نموده ۳۱ر۳۳ر۳۵

۲۰۴ ناصر عین الملك

۲۰۵ ناصری ،حکیم -.

۲۰۶ نجم الدین زر کوب - معاصر ارغونخان (۶۸۳-۶۹۰)

۲۰۷ نجم الدین سمنانی - معاصر و مداح سعد بن اتابك ابو بکر متوفی در ۶۵۸ ۳۵۵

۲۰۸ نجم الدین رازی ۲۲ (ابو بکر عبدالله بن محمد معروف به دایه) - ف . ۶۴۵ شاگرد شیخ نجم الدین کبری واز عرفای بزرگ می باشد

۲۰۹ نجمی ، مولانا - . (نجم الدین کاتب) ۲۷۸

۲۱۰ نجیب جربادقانی - مداح سلاطین ووزرای سلجوقی : امیر عزالدین یحیی مستوفی دربار محمود بن محمد بن ملکشاه، شهاب الاسلام وزیر سلطان سنجر، صدر الدین وقوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدرگزینی وزیر سلطان سنجر و طغرل بن محمد بن ملکشاه (۵۲۶-۵۲۷)، مجد الدین عز الملك وزیر مسعود بن طغرل، علاء الدوله مردان شاه، عماد الدین ابو البرکات وزیر مسعود و کمال الدین محمد وزیر مسعود (۵۲۷-۵۴۷) ۱۷۸ر۲۸۳ر۲۸۵ر۲۸۶ر۲۸۸ر۲۹۳ر۲۹۵ر۳۰۴ر۳۰۵ر۳۰۹ر۳۱۱ ۳۱۸ر۳۲۰

۲۱۱ نزاری قهستانی (سعد الدین) - مقیم و منزوی در قاین یا بیرجند معاصر سعدی و متوفی ۷۲۰ ط

۲۱۲ نصیر ادیب

۲۱۳ نصیر الدین طوسی (خواجه ابو جعفر نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن ملقب باستاد البشر) در ۵۹۷ در جهرود قم متولد شده ووفات او بسال ۶۷۲ میباشد

۲۱۴ نظام الدین ، قاضی - . (اصفهانی) قرن هفتم معاصر و مداح صاحب دیوان

۲۱۵ نظامی گنجهٔ (حکیم نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف بن موید القمی) - اصلش از تفرش قم ومقیم گنجه بوده ودر همانجا بسال ۵۹۶ فوت نموده

۲۱۶ نور بسطامی

۲۱۷ نور الدین عبد الرحمن - قرن هفتم معاصر ملك سید عز الدین عبد العزیز

۲۱۸ ولولی ۱ حکیم - . (هندی) - نامش محمد و از شوریدگان بیسروسامان بوده معاصر میر جبرئیل

---

(۱) باستناد این بیت از غزل ابن حسام که از تذکرة الشعرای کتابخانه ملك نقل شده .

اگر ز وجد و محبت سخن همی رانی مرید ناصر شیراز یست ابن حسام

(۱) - ریاض العارفین : لولی هندی

۲۰ و ۲۱ و ۲۲ - این اسامی در فهرست مؤلف ذکر نشده

۲۱۹ همام تبریزی (خواجه محمد)ـ بخاندان جوینی اختصاص داشته و باخواجه نصیر وعلامه قطب الدین شیرازی وسعدی معاصر ومحشور بوده(۵۹۸-۷۱۴)

۲۲۰ یحی دیذان (کذا) (امیرعزالدین اصفهانی) ـ مستوفی دربار محمودبن ملکشاه (۵۱۱-۵۲۵) که بدستورقوام الدین ابوالقاسم درگزینی[؟] وزیر محبوس ودر گذشت

۲۲۱ یحی فیروزآبادی . انتهی

تم الفهرست بید العبد الفقیر الیه تعالی محمد بن عبدالوهاب القزوینی فی السابع من رجب ۱۳۴۸ ، ثمان واربعین و ثلثمایة بعد الالف من الهجره النبویة علی هاجرها آلاف السلام والتحیة

لواحد من الشعرا ۱۰۱

لك

* *

(۲) تمام قصاید مذکور درفوق که از نجیب الدین جربادقانی ذکر شده درمدح وزرای سلاجقه عراق و کردستان میباشد .

نقل از شماره اول مجله دانشکده ادبیات شیراز بقلم آقای دکتر نورانی وصال دانشیار تحقیق درمتون ادبی

شرح قصیده ئی از اثیر الدین اخسیکتی

مقدمه

قصیده زیر از اثیرالدین اخسیکتی است که بوسیله یکی از معتقدان وشاگردان او شرح گردیده ودرتذکره خلاصة الاشعار در ضمن قصاید اثیرنگاشته شده است . تذکره مزبوربانشاء و خط تقی الدین محمدبن شرف الدین علی الحسینی معروف به میر تذکره درحدود سنهٔ هزارهجری برشته تحریر درآمده است . وتا آنجاکه نگارنده اطلاع دارد مشتمل است برشرح حال و منتخب اشعار عموم شعرا تازمان مؤلف که باقطعهای مختلف در مجلدات جداگانه تالیف یافته ، چنانکه قسمتی از آن که در اختیار اینجانب است مشتل بر شرح حال و منتخب اشعارسه شاعر(رضی الدین نیشابوری - ادیب صابر اثیرالدین اخسیکتی۱)بوده، وقطع آن با مجلداتی که که درباره شعرای دیگر نگاشته شده وقسمتی از آن درکتابخانه مجلس وکتابخانه های خصوصی است تفاوت دارد .

در این جنگ شرح حال اثیرالدین اخسیکتی بتفصیل آمده و قریب ۲۶۰۰ بیت برگزیدهٔ او ثبت افتاده است. قصیدهٔ زیر تنها قصیده است که باشرح نگاشته شده والحق شرح مزبور کمک گرانبهائی بفهم این قصیده مشکل می کند.

این بنده هرقدر فحص و جستجو کرد درجائی دیگر بشرح این قصیده بر نخورد، و همین امر انگیزه بود که وی را بطبع ونشر آن تشویق کرده ولی درضمن مطالعه قصیده بسهوو اشتباهات و اغلاطی پی برد که یادر نتیجه تسامح میر تذکره درامر استنساخ ، ویامغلوط بودن نسخه اولی درقصیده راه یافته و فهم ابیات را مشکل میساخت . بنابراین درصدد یافتن نسخه منقحی برآمد ولی هرچه بیشتر جست

---

۱ - این جنگ بنابرخاتمه ئی که در آخر اشعارهریك ازین شعرا ثلاثه دارد درسنه ۱۰۰۵ تالیف شده و عین عبارت مؤلف درخاتمه منتخب اشعار اثیرالدین اخسیکتی چنین است:

تمت الانتخاب بعون الله الملك الوهاب علی یدمؤلفه ومصنفه ومنتخبه اقل خلق الله الملك الغنی تقی الدین محمدبن شرف الدین علی الحسینی غفرالله ذنوبها وستر عیوبها فی سلخ شهر صفر ختم بالخیر والظفر من عام خمس هجریه.

كمتر يافت ، تا بالاخره توفيق تاحدى رفيق‌شد وبه‌نسخه عكس منتخبات دواوين‌ستة (۱) دركتابخانه ملى دست‌يافت، گرچه آن نسخه نيز خالى از اغلاط و زللى نبود، ولى بهرحال در تصحيح قصيده تـا اندازهٔ كمك كرد. در خاتمه ناگزير ازذكر اين‌نكته است كه‌صحت تمام ابيات قصيده على‌وجه‌يرضاه الطبع معلوم نگشت، واميداست‌درآينده بايافتن‌نسخه ديگرى تصحيح‌كامل بعمل آيد بمنه وتوفيقه.

براى مزيد اطلاع شرحى كه بقلم‌علامه فقيد محمد قزوينى درمقدمه دواوين ستة نگارش يافته است عينا نقل‌ميشود :

«منتخبات دواوين شعراء ستة:

«و آنعبارتست از مجموعه بسيار نفيس مشتمل برخلاصه دواوين شش نفراز شعراء فارسى زبان «كه اسامى‌ايشان باعده اوراق ديوان‌هريك ازقرارذيل است:

«۱ - امير معزى ورق ۱ - ۱۸

«۲ - اثيرالدين‌اخسيكتى‌ورق ۱۹ - ۴۷

«۳ - اديب صابرورق ۴۸-۷۵

«۴ - نظام‌الدين محمود قمراصفهانى (۲) ورق ۷۶ - ۸۷

«۵ - شمس طبسى ورق ۸۸ - ۹۶

«۶ - ناصرخسرو ورق ۹۷ - ۱۱۲

---

(۱) اين عبارات درشرح حال‌اثيرالدين اخسيكتى در مقدمه منتخب قصايد او آمده‌است سلطان الشعرا قدوت‌الحكما اثيرالدين اخسيكتى رحمة‌الله بغايت فاضل بوده است ودر عربيت مهارتى تمام داشته وازاخسيكت بعراق آمده‌ومدح سلطان ارسلان‌بن طغرل گفته و عزتى تمام يافته شنيدم تاوقتى درتبريز بود ، اتفاقا روزى‌بردردكانى نشسته‌بودخاقانى باكوكبه‌تمام‌مى گذشت، چون اورا بديد گفت تو كيستى وچه نام‌دارى ؟ اثيرالدين‌بربديهه اين رباعى گفت :

آنم كه بـرامروز بـرد رشـك ديـم ... جـانم، خـردم ،تنم ، نـدانم كه كـيم
چون پرسيدى راست بگويم كه كيم ... سلـطان سـخن ، اثير اخسيكـتـيم

خاقانى بغايت خجل شدواورا دركنار گرفت و عذرهاخواست همچنين خاقانى درقطعه ميگويد:

« هنوز در عدم است آنكه هم‌قران‌منست »

اثير درآخر قصيدهٔ ميگويد :

نه من قرين وجودم سفه بود گفتن ... هنوز در عدم است آنكه هم‌قران منست

ديوانى دارد قريب بيست هزار ازآنجمله اكثرى‌نوشته‌شد

«(۲) اين‌شاعر كه ازشعراء خمسه ديگر شهرتش كمتراست دراواسط قرن هفتم هجرى ميزيسته «واز مداحان سلغريان‌فارس ازجمله ابوبكربن سعدبن زنگى (۶۲۸-۶۵۸) (۱) وخاندان خجنديان «اصفهان كه‌اغلب رؤسا وعلماء وقضاة آن شهر بوده‌اند بوده‌است‌و تخلص يالقب اوقمراست بفتح قـاف «و ميم‌ودرآخر راء مهمله بلفظ قمر عربى به‌معنى‌ماه « چنانكه خود گويد (ورق ۸۵ ب) :

«اى‌كان هنر زاهل هنر ياد آور ... وى بحر سخاوت ز شـمر يـادآور
«خورشيد كرم بر فلك‌جاه تواى ... يك ذره ز محمود قـمر ياد آور

«وشرح حال‌اودر مجمع‌الفصحاء ، ج ا ص ۶۳۰ مسطور است و درآنجا سهواقمرى بجاى قمر «چاپ شده است ونام او در كتاب «المعجم‌فى‌معائيراشعار العجم شمس قيس‌ص ۳۵۶ نيز برده‌شداست»

---

(۱) (۶۲۳ - ۶۵۸) تاريخ مغول تاليف محقق‌فقيد مرحوم عباس اقبال آشتيانى

«و رویهمرفته آن مجموعه محتوی است برقریب بیست و پنجهزار بیت کمابیش ازاشعار شعراء «سته متقدمه که بنحو اجمال وتقریب وبدون شماره تحقیقی می توان گفت عده اشعار هریك از قرار «ذیل است :

امیر معزی قریب ۴۰۰۰ بیت - اثیرالدین اخسیکتی قریب ۶۶۰۰ بیت- ادیب صابر- ۶۳۰۰ بیت- نظام الدین محمود قمر اصفهانی قریب ۲۷۰۰ بیت - شمس طبسی ۲۰۰۰ بیت - ناصر خسرو قریب ۳۷۰۰ بیت ودیوان این اخیر یعنی ناصرخسرو از طرف آخرنا تمام است و چندورقی از آنجا افتاده است .

«نسخه حاضر درسنوات هفتصدوسیزده وهفتصدچهارده هجری (یعنی درسلطنت خدابنده اولجایتو بن « ارغو بن اباقا بن هولا کو بن تولی بن چنگیزخان (۷۰۳-۷۱۶) بخط کاتبی موسوم به عبدالمؤمن العلوی الکاشی « بخط نسخ خوش متمایل بثلث استنساخ شده ودارای پنجاه وسه مجلس ازتصاویر بسیار ممتاز اعلای عهد « مغول است واگرچه بکلی خالی ازاغلاط نیست ولی چون نسخ قدیم ازدواوین اساتید متقدمین نسبة در زمان مانادراست واغلب دواوین ومجموعه های اشعارفارسی که اکنون بدست است کمابیش تاریخ استنساخ آنها جدیداست بدین ملاحظات مجموعه نفیسی وبدین قدیمی حاوی مقدار بیست وپنج شش هزار بیت ازاشهر « شعراء ایران (۱) که درششصدوسی وهشت سال قبل نوشته شده باشدفوق العاده مغتنم وبهر بهائی که بدست « آورند ارزان ورایگان است. این نسخه سابقادر تصرف گوهرسلطان بنت شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه « بوده است ومهراودر اغلب صفحات وتصاویر دیده میشودواکنون این نسخه نفیس متعلق بکتابخانه (ایندیا « افیس) درلندن ودر تحت نمره ۲۱۳ درآن کتابخانه محفوظ است (۲)

«نسخه حاضره مشتمل است بر ۱۱۲ ورق یا ۲۲۴ صفحه بقطع بسیار بزرگ طویل وعریض هر صفحه دارای ۴۰ « سطر ومنقسم به شش ستون وهر سطری محتوی سه بیت شعر حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و « باهتمام این ضعیف محمدبن عبدالوهاب قزوینی عکس برداری شد فی شهر رجب ۱۳۵۰ هجری قمری « مطابق آبانماه ۱۳۱۰ هجری»

اینك قصیده مزبور باشرحی که عینا ازتذکره خلاصه الاشعارنقل شده ومقدمه تقی الدین کاشی که درواقع اطلاعی درباره شارح قصیده است :

علائم اختصاری :

مل ـ علامت نسخه کتابخانه ملی تهران

نو ـ « حقیر نورانی وصال

پوشیده نماناد که این قصیده درتوحید حضرت باری تعالی گفته وافکاردقیق ومعانی پرتحقیق در آنجا مندرج ساخته وبواسطه تفهیم این ابیات شرحی درنهایت تنقیح حکیم ناظم یایکی ازمعتقدان وشاگردان آنجناب بر آن نوشته والحق بعضی ابیات آنرا بی شرح مذکور نتوان فهمید ولهذاجامع این نسخه خیرمال این قصیده را باشرح دراین اوراق ثبت گردانید .

« (۱) باستثنای نظام الدین محمودقمر سابق الذکر که چنانکه گفتیم نه ازحیث شهرت ونه از « حیث رتبه ومقام بپایه سایرین نیست :

« (۲) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی دیوان هند تالیف اتیه در تحت نمرات ۹۰۳-۹۱۱-۹۱۳ «۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰»

قال : جهانرا هم جهانبانیست پیدا بین+۱ وپنهان‌دان۱
ز زیر گنبد نیلی پدید آورد چار ارکان

حقیقت‌است که انسانرا آفرید‌گاریست که هرچه‌درهژده‌هزارعالم آشکارا وپنهانست بچشم‌قدرت می‌بیندودرعالم حقیقت‌بداندواز جمله‌صفات اویکی عالمیست‌ویکی بصیری‌واوقادریست که گنبدنیلگون رابی‌عماد وستون‌برپای‌کرد ودرزیرفلك قمرچهار ارکان که‌آنرا **اسطقسات** وعناصر گویند پدید آورد برای آبادانی عالم کون‌وفساد وتر کیب آدمی رابدومزین کرد .

قال : یکی‌چون عود پرورده دوم کافور حل کرده
سیوم سیمابگون پرده چهارم لاله‌گون کمان +۳

این‌صفت‌آن چهارطبعست که گفته شدیکی‌چون عودپرورده، خاکست دوم کافورحل کرده، آبست سبوم‌سیمابگون پرده ، بادست چهارم‌لاله‌گون کمان ، آتشست .

قال : جهانی رابیك امر دو حرفی در وجود آورد
ز نیروی+۳ چهار اسباب زیر گنبد گردان۳

امردوحرفی‌کاف ونونست یعنی : کن واین‌امرست ، یعنی‌چون واجب‌الوجود خواست که ایجاد آفرینش کند امر کرد که : «بباش» ببود ، بی‌توقف . زنیروی چهار اسباب آنست که حکمااسباب را بچهارقسمت کرده‌اند وعبارة‌ایشان اینست که الاسباب اربعة اقسام : «مادی‌وصوری و فاعلی وغائی» و مثال‌اواینست که اگر کسی خواهد که تختی‌سازد ماده‌اوچوب بودوفاعل اودرود گر وصورت اوتختی که پدید آید وغایت‌شخصی که برتخت‌نشیند یاهمچو زرگری که انگشتری سازد وماده‌اواز زر یاسیم‌بود و فاعل‌زرگر، وصورت‌انگشتری وغایت آنکه انگشتری‌درانگشت کند .

قال : یکی زان گوهر قابل دوم زان قوت فاعل
سیوم زان حاجت سایل چهارم صورت الوان

همان معنیست که در صورت تخت و انگشتری گفته شده است میگوید یکی زان گوهر قابل : چوبست که ماده تختیست ، دوم‌زان قوت‌فاعل : درود گرست که تخت سازد، سیوم زان‌حاجت سایل : صورت‌تختست . چهارم‌صورت‌الوان : آنکس که‌برتخت‌نشیند .

قال : ده و دو پیك ۱ را دایم رفاقت داده در یك ره
از یشان چار نیکو کار ۲ و باقی رند وبی‌سامان

ده ودودوازده ماه‌عربست ازمحرم‌تا ذی‌الحجه‌رفاقت‌داده یعنی‌همراه کرده‌تادرپی یکدیگرمیروند چنانکه صفردرپی محرم‌وربیع‌الاول درپی‌صفرتاآخرایشان. چارنیکوکار یعنی آن ماه‌هارا که اربعة‌اشهر میگویندمحرم ورجب وزمضان‌وذوالحجه است که نامهای‌ایشانرا شرح‌میکند :

قال : یکی کرنیوشنده دوم عریان پوشنده
سیوم محرورجوشنده چهارم‌سابق +۱ الاقران

یکی کرنیوشنده‌ماه‌رجبست که‌اصم‌خوانند، دوم‌عریان‌پوشنده‌ذوالحجه‌است، که‌حاجیان‌اورا‌احرام میگیرند وبرهنه میشوند وخدای عزوجل گناه‌ایشان‌را عفو میکند ومی‌پوشاند ، سیوم‌محرور جوشنده رمضانست که‌الرمض دیگ‌ گرم‌تافته‌را گویند،چهارم سابق‌الاقران محرمست که سرسال‌است وپیش‌ازهمه ماههادرمی آید وچون یکماه در آید یکسال‌برتاریخ‌عرب‌درافزاید بدانست که سابق‌الاقران گفته‌است.

---

۱ پیدابین پنهان دان (مل) ۲- کی‌زیر (مل) ۳ - زیرجنبش دوران
ع :+ ۱- «و» ندارد ۲- کی زیر+۲ - کهسان +۳- به‌نیروی چهاراسباب زیرجنبش‌دوران.
٤ ، ده‌دو پیك (نو) ٥ - نیکوکارباقی (نو)
ع: ۱ - ده‌ودوپیك پای‌آور زفاقه کرده دریکره + ۱ - سابق اقران

قال : همیدون دارد آبادان ده و دو خانه بر کوهی
که هشتش منزل بخلست ۱ و چارش منزل احسان

ده و دو خانه دوازده برجست که برفلك هشتم است، که هشتش منزل نحسست اعنی خانهای زحل ومریخ وشمس وعطارد وقمر و چارش منزل احسان خانهای مشتری وزهره که هردو سعد مطلق‌اند، یعنی هم بالذات وهم بالاثر سعد ندوباقی اینحال ندارند .

قال : یکی ۲ زان گاو فربه تن دوم ۳ زان آلت سختن
سیوم ٤ زان چرخ تیرافکن چهارم مشرع الحیتان

گاوفربه تن ثورست ، دوم آلت سختن میزان است که هردوخانه زهره‌است، سیوم چرخ تیرافکن قوس‌است. چهارم مشرع الحیتان حوتست که ایشان هردوخانه مشتریست وحیتان جمع حوتست.

قال : سپاهی سیصد و شصت و شش ۵ اندر خطه دایم
دو تعدیل و دو تغیر آمده لشکر گه ٦ ایشان

سپاهی سیصد وشصت وشش روزهای یکسال است که آفتاب بدینمدت گرد فلك برمیگردد بحرکت خاصه خود، ودوتعدیل ودوتغییر آمده لشکر گه ایشان: آنستکه اینروزها رابچهار بخش کرده‌اند وچهار فصل نام نهاده‌اند که بهرفصلی که آفتاب بیك نقطه انقلاب میرسد ولشکر ایشانرا بجای دیگرمیبرند مثلا چون آفتاب بحمل رسید زمستان به بهار آمد، لشکر گه زمستان بگردید وچون بسرطان رسید از بهار بتابستان رسید، وچون بمیزان رسید پائیز در آمد، وچون بجدی رسید زمستان در آمد، ودوتعدیل از برای آن گفت که چون بنقطه حمل رسید درهمه مساکن ومواطن شب وروز بایکدیگر برابر باشند، که ایندونقطهٔ آنست که دایره معدل النهار وفلك البروج همدیگر راتقاطع میکنند، آنجامماس میشوندو آن دونقطه یکی اعتدال ربیعی استکه گفته شدویکی اعتدال خریفی دوتغییر دردیگر برج منقلبست، یکی انقلاب صیفی ویکی انقلاب شتوی، وایند وتغییراز برای آن گفته است که چون آفتاب بدین نقطه رسد بهار تابستان شود ، وپائیز زمستان گردد، باین جایگاه تعدیل نباشد وروزوشب درغایت درازی و کوتاهی باشد .

قال : یکی تلقین بلبل را دوم آرایش گل را
سیوم خون ریزش مل را چهارم خفتن ۱ کیهان

این صفت همان چهارفصلست که گفته شده ، یکی تلقین بلبل‌را فصل بهار ، دوم آرایش گل را فصل تابستان ، سیوم خون ریزش مل‌را فصل پائیز، چهارم خفتن کیهان فصل زمستان که جهان پژمرده وافسرده است همچون خفتگان .

قال : دو معمار توانا رادلالت کرده + ۳ تادارند
اساس خطهٔ صفری + ۲ بچار اخلاط ۲ آبادان

دومعمار توانایکی معده است ویکی جگروعالم صفری وجودبنی آدم، وبنی آدم‌راازطعام وشراب ناگزیرست وجایگاه طعام معده‌است که طعام دروپخته میشودوقوا که درمعده‌است درواثر میکنند وطعام‌را همچو کشکاب میگردانند وطبیبان اینرا کیلوس گویند پس رگهای ماساریقا که ازجگر رسته‌است وبمعده پیوسته آنراهمی مکند وهرچه لطیفست بجگرمیرساند و جگر آنراهضم دیگرمیدهد تاچار اختلاط ازو حاصل میشود پس آنراقسمت میکنند وبجمله اعضامیرساند وجگررا بدین سبب قسام البدن خوانند .

---

۱ ــ نحسست (نو) ۲ ـ و۳ ـ و٤ ـ را (مل) ٥ـ سه(مل) ٦ ـ لشکر کش (مل)
ع ـ ۲ یکی‌راگاو ۳ ـ دوم راخوشه درخرمن ٤ ـ سوم‌را چرخ ٦ ـ لشکر کش

۱ ـ ارکان (نو) ۲ ـ ترناگزیرنده (نو)
ع : ۱ + ـ جنبش + ۲ ـ سفلی + ۳ ـ کرد

قال : چو تری ناگز یرنده ۲ چو سردی نا پذیرنده

سیوم خشکیست گیرنده چهارم گرمی افروزان

این آن چهار اخلاطست که گفته شده‌است، تری ناگز یرنده بلغمست، سردی ناپذیرنده سوداست خشکی گیرنده صفر است، چهارم گرمی افروزان خونست . واین مزاج مفردست اعنی گرمی وسردی و وتری‌وخشکی چون مرکب شود چهار مزاج دیگرپدید آید سردوخشک و گرمو خشک و سردوتر و گرم‌وتروااین مزاج‌مرکبست که ترکیب آدمی‌ازوست .

قال: ریاست داده+٤ چار آزاده‌را بر عالم ۳ و آدم

که هر یك راست بر ربعی بوجه مصلحت فرمان

این‌چاراز آن عضوشریفست که آنرا اعضاء رئیسه خوانندواعضاء محتاج‌الیه نیز گویند که‌مواضع ارواحست ، یکی‌دماغست که موضع روح نفسانی‌است ، دوم‌دل‌است که موضع‌روح‌حیوانیست ، سیوم‌جگر است ، چهارم‌خصیتین است که‌اصل تناسل وتوالدست وبعضی ازحکما اینرا از اعضاء رئیسه نشمرند . اما بسبب آنکه آدمی را تناسل ازوست رئیسه خوانند .

قال: یکی‌مغز١٤ تروشسته١ دوم‌خوش گوشتی۲رسته

سیوم خون پاره۳ بسته چهارم ٤ پوستکی بـریان

این‌همانست که شرح‌داده‌شد، مغزتروشسته‌دماغست، خوش گـوشتی‌رسته‌دلست، وخون پاره‌بسته جگرست، پوستکی‌بریان خصیتین است.

قال ٥ بدین چارانه ٥ هریك را معین کرده تا دارند

نبرد٦ افروز شاهی را بخوان۷ خویشتن مهمان

این‌همان‌شرح‌است که گفته‌شد واین‌چهار موضعست که این‌چهارروح دروی‌قرار گرفته‌اند.

قال : یکی دستور گوینده دوم سلطان جوینده

سیوم معمار روینده چهارم نسل١٤ را دهقان

دستور گوینده آن روحست که در دماغست که آدمی بدین روح از دیگر حیوانات ممتاز است، که این‌چهارروح دیگر حیوانات را نیست. و حکما چون گفته‌اند که این روح هرگز نمیرد وآن دودیگر که حیوانی وطبیعی‌اند بمیرند از آن سبب‌است که حیوانات دیگرراتکلیف نیست وحشرو نشر نخواهدبودن، واز آن سبب که اشرف ارواحست دستور گوینده گفته است، وسلطان جوینده دلست که پادشاه‌تنست، ومعمارروینده جگرست، ونسل را دهقان خصیتین است که قانون توالد ازاوست .

قال : دسیس ۸ گرمی و سردی بساط افکنده در قالب

بروبنشسته چار انباز ۹ او هر یك بدیگر سان

دس چیزی درجای‌سپوختن‌است بزورونیزالدس پنهان کردن‌است اعنی خدای‌تعالی روح را باتن آدمی فرستاد و سردی و گـرمی در وی پدید آورد و چار انباز یاری ده را پدید آورد تا خـدمت روح کنند .

۳- عالم آدم (مل)

+ ٤ - دادچار آزادهٔ‌بر

١ - یکی مغزی‌برو‌بسته (مل) ۲ - پوششی (مل) ۳ - تازه (مل) ٤ - چهارم خسك را دهقـان (مل) ٥ - چاراونه (نو) ٦ - پرند (نـو) ۷ - بخان (مل) ۸ - رئیس (مل) ۹ - زود(نو)

ع : ١X - مغزی ٤- پوستی ثرمان ٥- وزین ٦ - مبرد ۷ - بجان ۷X - حرث را -

قال : یکی نفاخه۸X پردم دوم آینه۹X پرنم سیوم بادافکن۱۰ خرم چهارم‌حقه مرجان

نفاخه‌پردم بینی‌است که باد سردبدل میرساندوباد گرم که‌بانبساط وانقباض‌ازدل‌بیرون‌می آید،از راه‌حلق‌به‌بینی‌بیرون‌می آید، که‌اگر آن‌خنکی‌نبوددرحال‌دل‌بسوزد،دوم آینیه‌پرنم‌چشمست که آدمی‌بدیدن چشم‌خویشتن‌رانگاه میتوانندداشت ازمهلکه وسباع وددودام : سیوم بادافکن خرم راه‌زیرست که‌رهگذر ثفلست، چهارم حقه مرجان دهنست که اگر آدمی چیزی‌نخورد روح در تن قرارنگیرد، واگرخورد از راه‌زیر گذرنکند آدمی را بجان‌هلاك باشد .

قال : ممیزرای‌دستوری‌نهاده‌صدر بر بالا چهار ارکان+۱فاضل‌رانشانده‌پیش درديوان

ممیزرای دستورعقلست که‌اشرف موجوداتست وصدر بر بالا دماغست که محل عقلست وچهارارکان فاضل چهارقوتست که دردماغست: یکی‌قوت مفکره‌است که‌فکرواندیشه ازوست، دوم قوت‌متوهمه است که وهم ازوست؛ سیوم قوت حافظه است که چیزها که آموختست بقوت‌حافظه نگه توانندداشت چهارم قوت متخلیه‌که چیزهائی که در خیال آید از آن قوت بود ، و آن چیز که بخواب بیند اکثر آن مخیله بود .

قال : یکی زو مشرفی متقن دوم مستوفی صاین
سیوم دارنده خازن چهارم ناظر‌دیان۲

همان چهار قوتست که گفته شد. مشرفی متقن قوت متفکره است، مستوفی صاین قوت متوهمه ، دارنده خازن قوت حافظه ، ناظر دیان قوت متخلیه .

قال : برای هضم اول در بدن کاریگر آورده
مرتب ۱ چار جنس اندر دورسته ۲ سی‌و دواعوان

این صفت دندانست که، از هر دو رسته سی ودوست، و هرغذا که آدمی خورد هضم اول‌بدندانست تادندان آنرا خوردنمیکند٤ ونمی‌خاید معده‌هضم نتواند کرد، اگر کسی دانه نخود ناخائیده فرو برد معده دروهیچ نتواند کرد وهمچنان ازراه زیربیرون آید، دلیل دیگر آنست که حکما گفته‌اند اگر گندم خائیده بردمل نهند بپزاند، زیراکه ازدندان هضم‌یافته است، اما اگر گندم کوفته بر آن‌نهند هیچ اثرنکند، واین پزانیدن ازقوت هضم دندانست ، واین دندان را بچهار مرتبه بنهادست پیشین و میانین وپسین وپس‌ترین چنانکه شرح خواهد نمودن .

قال : یکی ساز (۱) گزیدن را دوم گاز(۲) بریدن را
سیوم (۳) برتر گزیدنرا چهارم آسیای نان (٤)

دندان پیشین برای چیزی بریدن است، میانین برای گزیدن، پسین‌برای چیزی شکستن وخورد کردن ، پس‌ترین برای آسیا نان‌نائیدن .

قال: برای (+٤) هضم ثانی کرده در یك طبخگه مسکن
بامرش چار استاد سبك دست صناعت دان (٥)

این‌صفت معده است که هضم دوم در معده است ، وچهار استاد سبك دست صناعت دان چهار

---

۱۰ ـ بادافکنی (مل)

۸X ـ تفاحهٔ +۹ـ برنم

۱ ـ قریب (مل) ۲ ـ رشته (مل) ۳ ـ دندان (نو) ٤ ـ کذافی‌الاصل

ع : + ۱ ـ فاعل X ۲ ـ ریان +٤ ـ طبخ

۱ ـ سازی(مل) ۲ ـ گازی(مل)۳ندبر(مل) ٤ـ بان (مل) ٥ـ چاراستاد صناعت دست‌چابك دان

قوت است که در معده‌است : جاذبه وماسکه وهاضمه و دافعه ، جاذبه آن قوتست که چون دندان غذا را بخاید قوت‌جاذبه بمجری معده‌فرو کشد، وبارهاباشد که چیزی نیم‌خائیده فروشودبی اختیار از آن قوت‌باشد که گفته شد.ماسکه آن قوت‌باشد که‌طعام را درمعده نگاه دارد چندانکه قوت‌هاضمه دروی‌اثر کند وبپزاند و همچو کشکاب کند. ودافعه آن‌قوتست که‌چون‌طعام از معده‌بجگررسیده باشدثفلی که باوی‌بماند از راه زیر بامعاء مستقیم دفع کندتا آدمی‌سبك شود.

قال : یکی هیزمکش دوزخ (+ ٥) دوم کاریگر مطبخ
سیوم دارنده برزخ چهارم ثفل زیر خوان

این چهار قوتست که‌خادمه معده است‌میان قواء (+ ١)همه‌عضومی باشد. هیزم کش دوزخ‌جاذبه، کاریگر مطبخ هاضمه ، ودارنده برزخ ماسکه باشد ، ثفل زیر خوان دافعه .

قال : ولیکن (٦) هضم ثالث راچهار اصناف روزی‌خور
کجا مشغول کردستند (٧) هریك را بدیگرسان

این صفت جگراست که هضم‌سیوم درویست و بوقتی که طعام در معده کیلوس میشود وکیلوس بزبان یونانی چیزیست همچو کشکاب، رگهای خورد (٨) وباریك که در جگر است آنرا ماساریقا میخوانند ، از معده هرچه لطافتی‌داردبدین‌ماساریقا که متصلست‌بمعده بجگرمیرساند وجگرهضم‌دیگر میدهدو کیلوس کیموس میشود ، وبعد از آن بهمه عضومیرساند، ازاین‌سبب‌است که‌جگرراقام البدن گویند واین‌شرح گفته‌شد .

قال: یکی‌جنبندگان(+١)نر دوم‌خسبندگان تر   سیوم سکان صفرا خور چهارم‌دردی آشامان

این چهار اصناف روزی خور انسان‌اند . جنبندگان نر رگهای شرائین است که از دل رسته است ، وبانقباض وانبساط دل پیوسته درحرارت‌اند ، وغذا از جگر بدل میرسانند . وخسبندگان تر اعصاب وعضلات‌اند که ازدماغ رسته‌اند.سیوم(+ ٢)سکان‌صفراخور زهره‌است. چهارم دردی آشامان سپرزست ،

قال : چهار(+٣) آلت فراهم بسته‌بناء مهندس(١) را
کزو معمور میگردد در و دیوار هر جثمان (٢)

ترکیب وجود بنی آدم از چهار چیز مرکبست که آنرا اعضای مشابهة‌الاجزا گویند : پوست و گوشت ورگها وپیها و استخوانها ، این را اعضای مشابهة الاجزا گویند . گوشت سر همان باشد که گوشت پای واستخوان سرهمان باشد که استخوان هرعضوی دیگر و براین قیاس .

قال : یکی‌مصاص(٤) راوق کش ، دوم اثقال(+٤)را مفرش
سیوم دارد مفاصل خوش چهارم قوت حیوان(٣)

مصاص راوق کش پوستست که دربن هر موی مسامی دارد و معنی مص مکیدنست . و پوست مادت فزونی را می‌مکد بعضی را بعرق ، وبعضی را بچرك وشوخ بیرون میکند . ازین سبب مصاص راوق کش گفته است . دوم اثقال را مفرش گوشت‌است که گرد استخوان در آمده است . سیوم دارد

---

٦ - وکیل (مل) ٧ - کردند(مل) ٨ - کذافی‌الاصل.

+١ - درمجله: «قواها» چاپ‌شده ع: ١- سازی ٢- گازی ٣- بدبرمزیدن‌را + ٥-مطبخ٦-ثفل ٧ - وکیل

١- دل(نو) ٢- جسمان(نو) ٣- درد آساخوان (مل)

ع : +١- بر+٢- شنگان +٣- ارکان فراهم بسته بنای مهندس دل ٤-مصاص سهواًدرصفحه٨ قصاص چاپ و تفسیر شده بود اصلاح شد +٤- اثقال مفرش کش .

مفاصل خوش عصبهاست وعروقها . چهارم قوت حیوان استخوانهاست که جمله حیوان برو بر پاست واین آن چهارجنس است که گفته است .

قال : سپاس آن‌دادبخشی را که‌ما را رهنمای آمد باآخر موقف اسرار ۱ واول منزل اعلان

یعنی شکروستایش ومنت خدایرا تبارك وتعالی که ماراره‌نمود ودانا کرد وبآخرموقف اسرار اعنی‌قیامت وبهشت‌ودوزخ واول‌منزل‌اعلان اعنی‌این جهان که پیداو آشکاراست.

قال: کندفخارصنع اوزخاکی‌مختلط‌صورت+ ۲ نهد بنای لطف او بر آبی ممتزج بنیان ۲

فخار گل کوزست وتنور گر، اعنی‌دست قدرت او گاهی‌ازخاك تیره‌همچوآدم صورتی برمی‌انگیزد که:خمرت طینة آدم بیدی‌اربعین صباحا و گاهی از آب ممتزج مادروپدرصورت بنی آدم پدید آورد . ثم‌خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغةفخلقنا المضغة عظامامکنونا العظام لحماثم انشأناه خلقا آخر واین‌روح است ، ومقصود از آب ممتزج اینست که ازپشت پدروسینه مادر بهم‌میرسند وممتزج ومختلط میشوند ، وخدای تعالی از آنجا فرزند ایجادمیکند .

قال : چوبارعام راخیزد جناب کبریای او رود ملك سلیمان هم۳ره درویشی سلمان

بارعام روزحشرست که درعرصه عرصات جمع‌شوند ، آن روزدربارگاه کبریای اوجلت قدرته و علمت کلمته ، سلیمان باهمه‌ملك ودولت باسلمان + ۱ باهمه عجز ومسکنت برابرباشد ، وهمین‌خطاب کندکه لمن‌الملك الیوم منه‌الواحد القهار .

قال: زمشرق‌تابمغرب میدواند دست‌ابداعش هزاران گوی زر٤در گردناء زمردین چوگان

این‌صفت افلاك وکواکب وآفتابست وستارگان‌اند ، وچوگان فلك که درمدت شبانروزی که بیست‌وچهارساعتست ایشانرا ازمشرق بمغرب‌می آورد .

قال: بتقدیرازطبیعت چارشقه‌چادری‌بافد کزو درصدره٥ صورت شودشه زاده عریان

طبیعت ارکان وعناصرچهارگونه است که دست تقدیرچارشقه چادری میبافد ، وآن وجود آدمیست که ازچهارطبع مرکبست، وشاهزاده عریان روحست که چون روح باجان آشنائی یافت صورت خوب معین‌شد

قال :دو قرن رومی و زنگی عنان در پاردم بسته

بگردقبهٔ ازرق همی یابند از وجولان

این صورت شب وروزست که عنان‌وپاردم‌درهم بسته میروندوبگردقبه ازرق‌میگردند ، اعنی‌چون آفتاب بمغرب‌غروب‌میگند لشکر شب ازجانب مشرق قلب وجناح برمیکشند، و چون شمع جهانتاب وجام جهان نمای گردون ازجانب مشرق رایات منصور برمی‌افرازد. لوای‌سیاه‌شب‌منهزم‌میشود

قال . ز قطره ۲ مهرهٔ آرد۳ و زبخاری ٤رقعهٔ رحمت

ز حمری گوی ٥ سازد و زدخانی پهنه میدان

اعنی قطره باران‌بهاری بوقتی که آفتاب ببرج‌شرف باشد در حلق‌وسینه صدف میرود ونظررحمت

۱- ازاول (مل) ۲- این‌بیت درنسخه (مل) نیست ۳- درره (نو) ٤ - زرین گردناء (نو) ٥- صفه (نو) + ۱ درمجله: «مسلمانها همه» چاپ‌شده +۲ - ع :آور +۳- این بیت در کتاب مونس‌الاخرار نیست ۳- درره

۱ - قوت (نو)۲ - قطری (مل) ۳- کرد (مل) ٤- بخاررحمت‌قدرت ٥ - ز حمری گوی میسازد و زوجان پهنه‌میدان(مل)

٤ - بحاری ٥ - سازدوز بخاری ٦ - این بیت درمونس‌لاحرار نیست.

تربیت میکند دربخار +۱ مزاج که بساط ورقعه کرمست ّدرثمین حاصل میشود، میتوان گفت که بخاری که اززمین تصاعدمیکند وغیم میشود که هوارامیپوشاند آنرا بساط قدرت گفت، وچون مادهٔ هوائی ازو جدا میشود ، آنچه بماندباران شود ،وقطره که درحلق صدف قرار گیرد ّدر گردد، زحمری گوی سازد ،اعنی ستارگان، وازدخانی پهنه میدان ،بنزدیك حکمـ بعضی گفته اند زمین است بنسبت.

قال: زند برهشت ٦ جدول مسطری یك خط خوش قامت ٢+

که سر بروی نهند ٧ آن هشت گانه ازبن دندان

این صفت امزجه است چنانکه حکیم بقراط فرمود : الامزجة تسعة واحد معتدل وثمانیة خارجة عن الاعتدال الحار، والیابس، والبارد، والرطب الحار، الیابس البارد، الیابس الحار الرطب البارد، الرطب. اعنـی امزجه نه است ، یکی معتدلست که گرمی وسردی وتری و خشکی دروی بـاعتدال است : وهشت انداز اعتدال بیرون آید(نند):

چهارندمفرد: گرمی وخشکی وسردی وتری، وچهارمر کبست: گرمی وتری، گرمی وخشکی، سردی وتری، سردی وخشکی. مراد بههشت جدول این هشت مزاج نامعتدلست. یکی خط خوش قامت ، آن مزاج معتدلست، این هشت گانه برخط راستی از آن یکی دارند .

قال : تبش بخشست (و) تابش ده چنان خورشید فضل او

که در کهپایهٔ هر جان نهد عرقی بدیگرسان (١)

یعنی آفتاب فضل ورحمت اوعزشانه وعمنواله تبش میدهددرون بنی آدم راکه آنرا حرارت غریزی میگویند، وهم تابش میدهد آن شورظاهری وباطنیست، اعنی نوردل ودیده، ودرکهپایهٔ هرجان ، اعنی آن سه مکان کهمحل سه روحمذکورست: دماغ ودل وجگرست، عرقی ز دیگرسان، آنست که اعصاب و عضلات اند که +١ ازپایه دماغ رستهاست، وشرائین ورگهای خمیدهازدل رستهاست، واین هـریك از دیگرسانست .

قال : قبول حضرتش (٢) سر در اثیر خسته جنباند

فلك گوید بنا میزد زهی تمکین زهی امکان

نه هر کس لفظ ٣ آراید نه هر لفظی سخن زاید		سخندان ٤ آن چنان باید که داندقشر ولب آن

شعار دان جهان دیبا گـزین نقش او زیبا ٥		مران ٦ دیبا همه ٧ زیبا ٨ کزین نقش منتبیان

٢X دماغم درج گوهر شد ضمیرم دست آزر شد		٩ زشعرارسحر ١٠ برترشد ١١ منم برشاعران سلطان

بیانم دختر ٣X بکرست و گـویایی براو حجله		نهانم یوسف فکرست و خاموشی بر او زندان

---

٦ - هفت (مل)٧ - نهد (مل)

+١ درمجله «بحا» چاپشده + ٢- سیدیوان کتابخانه ملك : فامت ع : ١ - دوقرن سهواً در صفحه ٨ قرب چاپ و تفسیرشده بود اصلاح شد

١و١٤١ - این دوبیت درنسخه (مل) نیست ٢- قبولش گرهمی(مل) ٣ - لفظی(مل)٤- سخن گو(مل) ٥ - بنیان (مل)؟ ٦ - - یران (مل) ٧ - چه (مل) ٨- دنیا (مل) ٩- چون(نو) ١٠-شعرم. از سخن (نو) ١١ - برترمنم بر شاعران سلطان (نو) مرتدشدمنم برشاعران سلطان (مل) ١٢- عقلم (مل)

١-این بیت درمونس الاحرار نیست + ١ -درمجله: «از که پایه» چاپ شده

٢ - ع : حضرتش بردر ٣ - لفظی ٤ - سخنگوی ٥ - چنان زیبا گزین نقش آن دیبا ٦و٧و٨ - من آن دیباچه زیباگزین نقش من بنیان +٢ - دهانم ٩و١٠و١١ - زسحرازشعر برترشد +٣ - دختری

زچندین یوسفان گرراست میخواهی چو یعقوبم | نشسته روی در دیوار محنت خانه احزان
جل زربفت می‌پوشد زمانه خربطانی ٤× را | که عاقل۱۲ نوع ایشان را چوبینند برنهد پالان
بمرگ مردمی گر هیچ انسانیتی داری | چوانسان‌العیون‌زین‌پس‌سیه۱۳ پوشی کن ای‌انسان
گذرکن زین خرابات ارنه دردامتحان میکش | که درخمخانه دوران می افتادست بی پایان ١٤

---

۱۳ ـ سیا (مل)

+ ٤ خربط = بروزن شربت : مسخره ۱۳ ـ سیه پوشی گرای

Call No.......... Date.......... ....

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

دیباچه کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وستایش بی‌نهایت پادشاهی راکی[2] صفتی از صفات کمالش جودست ، و حمد وثنای بی‌غایت پروردگاری راکی یك خلعت ازخزانه کرمش وجود ، مهراز حقه فطرتش مهرهٔ ، دریای‌جود ازابر امرش قطرهٔ ، عقل‌درازاء صفاتش حیرانی ، چرخ درادراك قدرتش سرگردانی . قادری کی[4] گرد عجز گرد سراپردهٔش محیط نگردد . دانندهٔ کی[2] رموز نقوش نظرات لوح ضمیر بندگان ازعلم او مخفی نماند چنانکه درقرآن مجید میفرماید : «یعلم خاینة الاعین وماتخفی الصدور » بالا و نشیب کردهٔ جباری اوست : روشن وتاریك نشان قهاری او : « الالله الخلق والامر تبارك الله رب العالمین .»

امداد درود نامیات ذاکیات برذات مطهر صدراصفیاء محمد مصطفی کی[2] نوباوهٔ باغ وشکوفهٔ چمن ابلا[3] غست ﷺ تسلیما . بدانك لطیفترین وشریفترین بدایع سخن است کی[2] باری عزاسمه آدمیرا ازدیگر مخلوقات بحلیت کرامت مزین گردانید کی[2] ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر .» واز آسمان بزمین بجهته مناظم احوال عالم وعالمیان و قوام شرع ادیان بیرون از سخن چیزی نازل نگشت شعر :

سخن از گنبد کبود آمد　　　سخن از آسمان فرود آمد
گر بذی جوهری ورای سخن　　　آن فرود آمدی بجای سخن

سخن غواصی است کی[2] درّ دل افروز حکمت ازقعر بلاغت بصحرا[4] آرد و مشاطهٔیست کی[2] عرایس انفاس را برتخت[1] عیان درلباس شعر جلوه دهد ، وعلماء وفضلاء دهرهرسخن راکی[2] جان جسم جهانست ودرّ صدف نهان بردومرتبه نهاده‌اند ؛ وهریکیرا لقبی مشهور گردانیده وآنرا کی[2] بدست استصواب برهم نهاده‌اند آنرانظم نام کرده . ودیگر کی[2] دروثاق اوراق پریشان کرده‌اند

۱ـ ع : تحت . ۲ـ م : که ۳ـ م: بلاغت . ۴ـ م برآرد .

نثر خوانده. نظم در مشام آرزو رایحه گل طری دارد، و نثر در مذاق. طعم حلوای عسکری شعر.

نظم طاوسیست در باغ بلاغت جلوه گر کز کمال جلوهٔ او عقل کل پیدا شود

وشعر احسن الکلامست، وطبع بسخن نظم مایل تر باشد کی نثر؛ و مهتر عالم و سرور بنی آدم علیه السلام می فرماید:

«الشعرا امراء الکلام.» ودیگر فرموده کی[1]. «ان من البیان لسحرا.»

هر آنکس کی درفنون علوم اورا کمالیت و بهرهٔ نباشد. و بر دقایق وحقایق اطلاعی ندارد. درمیدان فصاحت و بلاغت جولانی نتواند نمودن. پس این علم بعد از علوم شرعی شریفترین علوم بود. وچون ملوك الشعرء ماضی نور الله ضریحهم باشعار دلگشای ومعانی جان فزای کی فحاوی[5] آن لطافت جان وروان دارد والفاظ آن سلاست آب روان، سخن را از ثری به ثریا رسانیده، وعلم شعر بشعری برافراشته، و بمجلدات دراوین معتبر که بنام هریك مسطور است ومذکور، آثار فضل و بلاغت برروی روزگار باقی ومؤبد ومخلد گذاشته، این مخلص اضعف عباد الله، محمد بن بدر الجاجرمی الشاعر چون جمعی را از دوستان هنرمند ومشاهیر خردمند خاطر متعلق نظم واشعار مصنوعات دلایز استادان دید، برموجب فرموده واشارت[2] رای منیرشان از دواوین ملوك حکما و اشعار امرای و شعرا کی مشهور بود انتخابی کرد ومجموعه ساخت، چنانك از تمامی مصنوعات و لطایف بدایع کی شعرا گفته نوشته شد. ویقین خادم آنست کی امروز درعلم شعر وشاعری مجموعهٔ بدین جزالت موجود نیست؛ ودرستی این معنی بمطالعه معلوم گردد. واین مجموعه را مونس الاحرار فی دقایق الاشعار نام کرده شد، وبر سی باب نهاده آمد.

التماس از اهل فضل آنست کی بوقت مطالعه هر کجا سهوی باشد از روی کرم صحت واجب شناسند.

شعر: «وعین الرضا من کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا.

باری سبحانه و تعالی چشم اهل فضل را بجمال مطلوب مکتحل گرداناد بحرمت النبی المختار. شعر:

چو فهرست بیند خردمند مرد بسهوی نگیرد بر آنکس کی کرد
معانی نجوید از آن کالبد به بندد همی چشم از قال[3] بد
زجد وز هرلش بر آید مراد مرا و راز هر دو بر آید مراد
چو نیکوست جد هزل هم بد مگیر کی در زیرا براست بدر منیر
گل و خار با هم ندیمند بباغ دخانست بس[4] نور روشن چراغ

۱- م: که ۲- م: اشارات ۳- م: فال ٤ م: پس ٥- فحاوی - جمع فحوا که بمعنی مضمون وسخن است.

بـدیـن بـاغ در روبـیـاب انـدرون　　دلت زود نـدهـد کی آئی برون

الباب الاول - فی ذکر توحید حق جل وعلا
الباب الثانی - فی ذکر نعت محمد مصطفی علیه السلام
الباب الثالث - فی ذکر الحکمته والموعظه
الباب الربع - فی ذکر الوصفیات
الباب الخامس - فی ذکر المصنوعات
الباب السادس - فی ذکر التقسیمات
الباب السابع - فی ذکر السئوال والجواب
الباب الثامن - فی ذکر التجنیسات والمکررات
الباب التاسع - فی ذکر المسمطات
الباب العاشر - فی ذکر الملزومات
الباب الحادی عشر - فی ذکر التوشیحات والمخذوفات
الباب الثانی عشر - فی ذکر اشعار المربعات
الباب الثالث عشر - فی ذکر القسمیات
الباب الرابع عشر - فی ذکر التشبیهات
الباب الخامس عشر - فی ذکر اشعار المقفا
الباب السادس عشر - فی ذکر اشعار المردف
الباب السابع عشر - فی ذکر اشعار الترجیعات
الباب الثامن عشر - فی ذکر المراثی
الباب التاسع عشر - فی ذکر التواریخ
الباب العشرون - فی ذکر اختیارات شهنامه
الباب الحادی والعشرون - فی ذکر اختلاج[1] المنظوم
الباب الثانی والعشرون - فی ذکر المقطعات
الباب الثالث والعشرون - فی ذکر الهزلیات والاهاجی
الباب الرابع والعشرون - فی ذکر الشکایات

---

۱ - اختلاج = پریدن رگها وچشم یا قسمتی دیگر از بدن

الباب الخامس والعشرون ـ فی ذکر اللغز والمعمیات

الباب السادس والعشرون ـ فی ذکر المطایبات والقسمیات

الباب السابع والعشرون ـ فی ذکر الغزلیات

الباب الثامن والعشرون ـ فی ذکر الرباعیات و آنرا بر سی و پنج فصل[1] نهاده آمد

الباب التاسع والعشرون ـ فی ذکر اشعار مصور واختیارات قمر

الباب الثلثون ـ فی ذکر الفردیات .

اسامی شعرا و بزرگان کی ذکر ایشان در این مجموعه مسطورست اینست :

استاد رودکی	سنائی غزنوی	اثیر اومانی	کمال الدین اسمعیل
دقیقی	امیر معزی	بدیعی سیفی	نجیب جربادقانی
بهرامی	قوامی گنجهٔ	سید حسن غزنوی	رفیع لنبانی
عنصری	خاقانی شیروانی	استاد خاوری	شمس طبس
زینبی	رشید وطواط	نصیر ادیب	رکن دعوی دار
منشوری	استاد عسجدی	جمال سمرقندی	فرخی سبحزی
منطقی	فلکی شیروانی	فردوسی طوسی	عبدالرزاق
غضائری[2]	مختار غزنوی	ابوالمعالی رازی	استاد عمادی
بشار مرغزی	سوزنی سمرقندی	جمال اشهری	مجد الدین همگر
بدیهی	سراج قمری	عمعق البخاری	امامی هروی
بالیث گرگانی[3]	لامعی جرجانی	حکیم ولولی	فضل الله قزوینی
ناصر جعفری	استاد منوچهری	شمالی دهستانی	بدرالدین جاجرمی
عبهری	حکیم انوری	حکیم طرطری	سعدی شیرازی
برهانی	نظامی گنجهٔ	عمید لوبکی	فخری اصفهانی
قادری	عبدالواسع	ادیب طبری	عطار نیشابوری
مسعود سعد	مجیر بیلقانی	عزیز مشملی	عراقی رحمة الله
رافعی	اثیر اخسیکتی	شهاب الدین مهره	فرید احول
جعفری	ادیب صابر	حسن متکلم	صاین شیرازی
بندار رازی	سیف اعرج	ازرقی هروی	اوحد مامرغی
ناصرخسرو	استاد قطران	ظهیر فاریابی	جوهری زرگر

۱ ـ م : نهاده اند ۲ ـ ع : غضایری ۳ ـ ع : یالیب .

سید ذوالفقار	خواجه افضل	خواجو کرمانی	حکیم قمصری
فخرالدین کندانی	قاضی نظام الدین	مولانا روم	خلیل شیرازی
بنت کعب	شمس صاحب دیوان	ابن زنگی	حکیم زیزی
علی فخر شوشتری	شمس الدین کرت	ابن معین	ابن عطار
شمس الدین شرفشاه	سعدالدین وزیر	حکیم مطلعی	حکیم گرجی
ابن بهاء جامی	غیاث الدین امیر محمد	امیر حسن ترکمیر	احمد بخاری
مولانا نجمی	علاء الدین هندو	سعد نطنزی	عاشید مقریه
نجم الدین سمنانی	سید عضد یزدی	بدرالدین دامغانی	رکن ابهری
بهاءالدین زنجانی	صدرالدین ابهری	کمال زنجانی	یحیی دیذان
قاضی عثمان	عزالدین قزوینی	حسن نشابوری	عماد یوسف لر
شرف الدین تبریزی	عماد حروفی	کمال ابرقوهی	عثمان ماکی
سعید هروی	مولانا حضر یزدی	مرشد قاضی	مجدالدین ترمدی
بهاء خجندی	سعد بهاء	یحیی فیروز آبادی	صابری
همام تبریزی	خرمشاه کرمانی	نور بسطامی	رکنی
ناصر بحهٔ	بدیعی کرمانی	حدادی	ظهیر نشابوری
پور حسن	محمود منور	عماد کرمانی	سیف هروی
شهید بلخی	حکیم منبری	سلیمانشاه تمور	بدیعی طوسی
معروفی	اوحدی اصفهانی	جمال بی بصر	کمال هروی
استاد منعمی	نزاری قهستانی	شمس سمرقندی	حسن کاشی
راشدی	ابن حسام	افتخار دامغانی	کمال زیاد
حکیم ناصری	بهاءالدین یزدی	شمس اوحدی	جلال جعفری
فخر جرجانی	ابن نصرتی	سردوز	کمال زنجانی
ابن خطیب فوشك	نجم الدین رازی	تاج زکی	مجد کاشی
فضل الله شفروه	سعد خلیفه	عمر خیام	حکیم خازن
جلال عتیقی	شاه کبود جامه	مهستی دبیر	موفق قمی
شمس الدین کاشی	نجم الدین زرکوب	شرف الدین ملکی	
خواجه نصیر طوسی	جمال کاشی		

سیف هروی[1]
سعید نشابوری
خسروشاه کرمانی
تاج کرمانی

صدر نظامی
عباد دامغانی
فتح بلخی
جلال اسکندر

ناصر عین الملک
عمده تبریزی
حمید کازرونی
عمر فضلوی

جلال الدین شاه
نور الدین عبدالرحمن
ابن بدر جاجرمی کاتبه

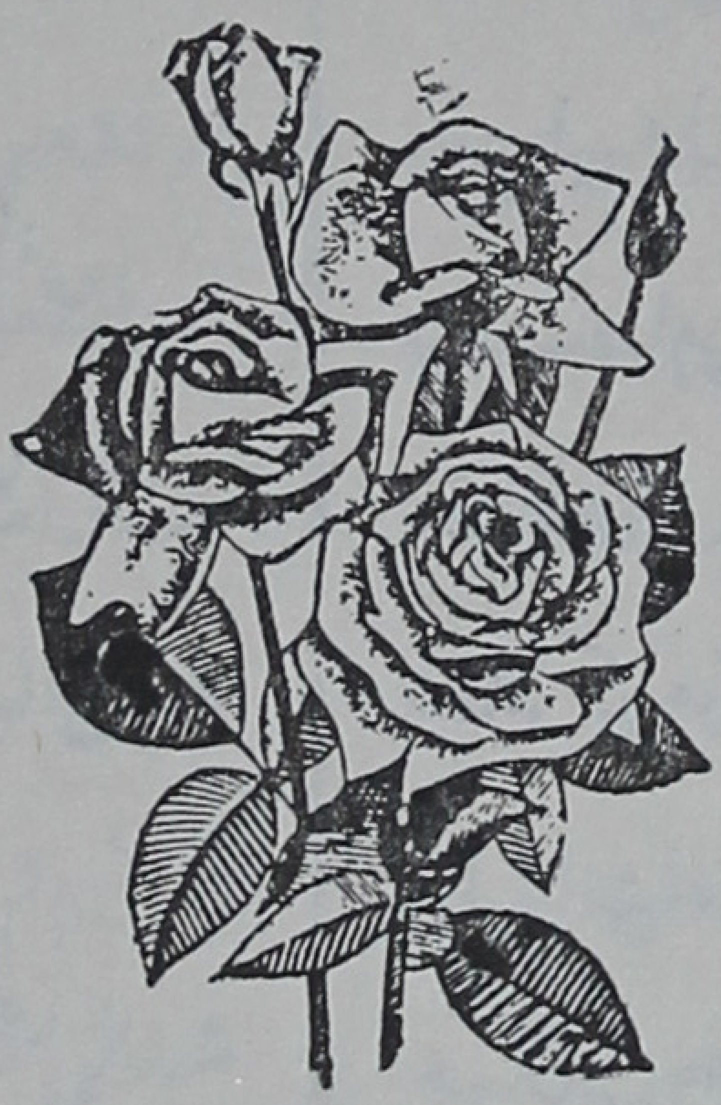

---

۱ ـ ع: مکرر درج نموده.

باب اول

الباب الاول - فی ذکر توحید حق جل وعلاء

۱ - ملك الشعرا اثیرالدین اخسیکتی

جهان را هم جهان بانیست پیدا بین پنهان دان ... کی[۱] زیر حقهٔ[۲] نیلی پدید آورد چار ارکان
یکی چون عود پرورده، دوم کافور حل کرده ... سیم سیما بگون پرده، چهارم لاله گون کهسان
جهانی را بیك امر دوحرفی در وجود آورد ... بنیروی چهار اسباب زیر جنبش دوران
یکی زان کوهر قابل، دوم زان قوت فاعل ... سیم زان حاجت سایل چهارم صورت الوان
ده +[۳] ودو پیك پای آور[۳]، زفاقه[٤] کرده دریك ره ... ازیشان چار نیکو کارو باقی[٥] رندو بی سامان
یکی کر نیوشنده، دوم عریان پوشنده ... سیم محرور جوشنده، چهارم سابق اقران
همیدون[٦] دارذ آبادان، ده ودوخانه بر کوهی ... کی[۱] هشتش منزل بخلست وچارش منزل احسان
یکی را گاو فربه تن، دوم را خوشه درخرمن ... سوم را چرخ تیر افکن، چهارم مسترع[۷] الحیتان
سپاهی سیصدوشصت وشش اندر خطهٔ دایم ... دو تعدیل ودو تغییر[۸] آمده لشکر کش ایشان
یکی تلقین بلبل را، دوم آرایش گل را ... سوم خون ریزش مل را، چهارم جنبش کیهان
دو معمار توانا را دلالت کرد تا دارند ... اساس خطهٔ سفلی بچار اخلاط آبادان
چو تری ناگزیرنده، چو سردی ناپذ[۹]یرنده ... سوم خشکیست گیرنده، چهارم گرمی افروزان
ریاست داد چار آزادهٔ را عالم آدم ... کی هریك راست بر ربعی بوجه مصلحت فرمان

---

۱ - م وسی دیوان چاپ سنگی کتابخانه ملك: که. ۲ - سی: گنبد. +۳ - سی: درودو. ۳ - پای آور =قادروتوانا. ٤ - م: زفانه کرده. سی: رفاقت داده. ٥ - م: باقی اند بی. ٦ - همیدون=همچنین
۷ - م: مسترع الحیتان=آبشخور ماهی ها. م: مسرع الحیتان ۸ - م: دو تغییر ندا ندر لشکر ۹ - سی: ناگوارنده

یکی مغزی تر و شسته، دوم خوش گوشی[1] رسته (کذا) — سوم خون پارهٔ بسته، چهارم پوستی ثرمان

وزین چارانه هریك را معین کرد تا دارند — مبرد[2] افروز شاهی را بجان خویشتن مهمان

یکی دستور گوینده، دوم سلطان جوینده — سوم معمار روینده، چهارم حرث را دهقان

دسیس[14] سردی و گرمی، بساط افکنده درقالب — بر و بنشسته چار انباز او هریك بدیگر سان

یکی تفاحهٔ[3] بردم، دوم آینهٔ بر نم — سوم باد افکنی خرم، چهارم حقهٔ مرجان

ممیز رای دستوری نهاده صدر بر بالا — چهارارکان فاعل را نشانده پیش در دوران

یکی زومشرفی متقن، دوم مستوفی صاین — سیم دارندهٔ خازن، چهارم ناظری ریان[15]

برای هضم اول، در بدن کاریگر آورده — مرتب[4] چارجنس اندردورسته سی ودواعوان

یکی سازی گزیدن را، دوم گازی[5] بریدن را — سوم بد بر هزیدن را، چهارم آسیای نان

برای طبخ ثانی، کرد در یك طبخ گه مسکن — بامرش چار استاد سبك دست صناعت دان

یکی هیزم کش مطبخ، دوم کاریگر مطبخ — سوم دارنده بر زخ، چهارم نقل[6] زیر خوان

وکیل هضم ثالث را، چهاراصناف روز[7] افرون — کجامشغول کرد ستند هریك را بدیگر سان

یکی جنبندگان بر. دوم خسبندگان تر — سوم شنگان صفراخور، چهارم دردی آشامان

چهارم ارکان فراهم بسته بنای مهندس دل — کزو معمور می گردد در و دیوار هر جثمان[8]

یکی قصاص[9] راوق کش. دوم اثقال مفرش کش — سوم دارد مفاصل خوش، چهارم قوت حیوان

سپاس آن دادبخشی راکه مارا رهنمائی کرد — بآخر منزل[10] اسرار و اول منزل اعلان

کند فخار صنع او ز خاکی مختلط آور — نهد بنای لطف او ز آبی ممتزج بنیان

چو بار عام را خیزد جناب کبریای او — رود ملك سلیمان در ره درویش سلمان

بتقدیر از طبیعت چار شقه چادری بافد — کز و در صدرهٔ صورت شود شهزاده عریان

دو قرب[11] رومی وزنگی عنان درپا ردم بسته — بگرد قبهٔ ازرق همی یا بند از وجولان

ز قطرهٔ مهرهٔ آرد. بحاری رقعهٔ رحمت — ز حمری گوی سازد، وز بخاری پهنه میدان

قبول[12] حضرتش بردر اثیر خسته جنباند — فلك گوید بنامیزد، زهی تمکین زهی امکان

نه هر کس لفظی آراید، نه هر لفظی سخن زاید — سخنگوی آنچنان باید کی[14] داند قشر و لب آن

شعاری دان چنان زیبا[13] گزین نقش آن دیبا — من آن دیباچهٔ زیبا گزین نقش من بنیان

۱- م: گوشتی. سی: پوستی. ۲- م: سرو افروز. سی: نبرد افروز. ع: مبرد = بکسر اول: سوهان. بفتح اول: سبب خنکی بدن. ۳- م: نقاجه. سی: نفاخهٔ پر ۴- سی: قریب. ۵- سی: کاری. ۶- نقل ریزی. ۷- سی: روزی خور. ۸- جثمان = جسم. ۹- موسی: مقیاس. ۱۰- سی: موقف اسرار زاول. ۱۱- قرب = دو گوشه کمان سی: دوقرن. ۱۲- سی: قبولش گرهمی سر در. ۱۳- سی: دنیا گزین نقش من او بینا. ۱۴- دسیس = گنده بغلی که بدوا نرود وجاسوس ۱۵- ریان = سیراب و تروتازه. ۹- ع: قصاص = کسحاب. نوعی از درخت که مگس انگبین آنرا می لیسد.

دهانم[۱] درج گوهر شد ضمیرم نقش[۲] آزر شد — زسحر[۳] ازشعر برتر شدمنم برشاعران سلطان
بیانم دختری بکر است وگویائی برو حجله — نهانم یوسفی فکرست و خاموشی برو زندان
ز[۴]چندین یوسفان، گر راست میخواهی چو یعقوبم — نشسته روی در دیوار محنت خانهٔ اخران
بمرگ مردمی گر هیچ انسانیتی داری — چون انسان العیون زین پس سیه پوشی گرای انسان
گذر کن زین خرابات ارنه درد امتحان می کش — کی درخم خانهٔ دوران، می افتاده است بی پایان

۲ ـ ملك الشعرا کمال الدین اسمعیل الاصفهانی نور الله قبره فرماید

ای[۵] صفات تو بیانها را ، زبان انداخته — عزت ذاتت یقین را در گمان انداخته
عقل را ادراك صنعت دیدها بر دوخته — نطق را وصف تو قفلی[۶] بردهان انداخته
هرچه آن برهم نهاده دست حس ووهم وعقل — کبریایت سنك بطلان اندر آن انداخته
یك کرشمه کرده فضلت بابنی آدم وزان — غلغلی در جان مشتی خاکیان انداخته
با حجاب کبریا دلهاء مشتاقان تو — هر زمان شوری و سوزی در جهان انداخته
با کمال بی نیازی ، جذبهای لطف تو — دم بدم در حلق جانها ، ریسمان انداخته
قدرتت در آفرینش ، بهر فهم نا قصان — در جهان آوازهٔ ، از کن فکان انداخته
چیست دنیاء دنی مشتی ازین خاشاك و خس — موج دریای عطایت بر کران انداخته
درمصاف کنه ادراك تو ، حکم انداز عقل — در هزیمت تیر بشکسته کمان انداخته
آه سرد عاشقانت هر سحر چون صبحدم — شعلهای آتش اندر آسمان انداخته
بردر امرت فلکها حلقه کرده بنده وار — و اختران همخویشتن را در میان انداخته
در دبیرستان علم لایزالت عقل پیر — همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته
در ضیافت خانهٔ فیض نوالت منع نیست — درگشادست وصلا[۷] در داده، خوان انداخته
سالکان راه تو ، توشه ز ناکامی کنند — ورچه باشد کام عالم پیششان انداخته
گرچه[۸] بسیار است نامت نی نشانی زان خرد — نام تو در جان گرفتست و نشان انداخته
جان بتو چون آورم ای در ره سودای تو — صدهزاران جان و دلها رایگان انداخته

---

۱ ـ سی : دماغم . ۲ـ سی : دست آذر . ۳ـ سی: زشعرم سحرمظهر منم برساحری سلطان .
٤ـ بعد از این بیت‌در سی : جل زربفت می‌پوشد زمان خرنظامی‌راکه عقلم روح ایشان را چو بینند برنهد پالان ٥ـد : جلال. ٦ـ د: مهری ٧ـ صلا = فریادی باشد که بجهةطعام دادن بدرویشان وفقیران وچیزی فروختن کنند ٨ـ این بیت در «د» نیست

درد مندان غمت را در بیابان بلا ــ مرغ شوقت مغز خورده استخوان انداخته
از پی آرایش جان دست ارباب القوب ــ جامهٔ درد تو را بر قد جان انداخته
هر کی[۱] گویا گشت در وصف تو، دست عزتت ــ همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته
صورت آدم بلطف صنع خود بنگاشته ــ پس بقهر اهبطو در خاکدان انداخته
بر جمال سودمندی دفع هر نااهل را ــ حکمت تو روی بندی از زبان[۲] انداخته
دست لطفت برگرفت از خاک آدم را که بود ــ در میان مکه و طایف چنان انداخته
آرزوی قرب تو هر ساعت از روی[۳] طمع ــ یك جهان آواره را از خان و مان انداخته
هر کجا کرده ز ذکرت خاک پایان حلقهٔ ــ جبرئیل از سدره خود را در زمان انداخته
در دو عالم جای او در کنج خذلان[٤] آمده ــ هر کی را قهر تو دور از آستان انداخته

۲ ـ سلطان الشعرا سوزنی السمرقندی فرماید نورالله قبره

سلطان کسی بود کی ز پیلان آبکش ــ میدان خاک راز هوا بخشد آب خوش
فراش صنع قدرت او گسترد بساط ــ از حله حله رزمه[۵] و از رزمه، رزمه[٦] رش
بر فرق کوه و سینهٔ غار و دهان دشت ــ آویزهاء در کند از قطرهاء رش
از روز روم ساز دو و از شب حبش کند ــ روم آفتاب را دهد و ماه را جش
روم وجش روان و مه و آفتاب هم ــ شاهانه در منازل خود خوش خرام وکش
چشم بد زمانه بمالك اثر کند ــ گر بر جبین ملك به‌بیند ز عدل حش[۷]
گر بی خرد عمامه نهد برسر، آن خراست ــ افسار او عمامه و افسار دمه[۸] فش[۹]
سود افتاد بی خردی را، هم از خری ــ تا آفتاب و ماه برآر ذر چاه کش[۱۰]
دعوی کند خدائی و مرهیچ بنده راه ــ نتوان کی دست گیرد از جوع واز عطش
آن پادشاه نیست کی دستور او کند ــ برناخوشی بمال کستان دست را بحش

---

۱ ـ م ود: که ۲ـ م ود: از زبان ۳ـ د: از راه ٤ـ خذلان = گذاشتن وترك یاری کسی. ۵ ـ رزمه = یك بسته قماش و بقچه رخت ٦ ـ رش = نوعی پارچه ابریشمی گرانبها وزمین پشته پشته وبارانی.

۷ ـ حش = افروختن آتش وعلف دادن ستورو گیاه درویدن وبستان ۸ـ دمه = بازیچه ایست مر کودکانرا ۹ـ فش = مانند، نظیر ۱۰ ـ کش = نام شهریست از ماوراءالنهر نزدیك به نخشب ومشهور بشهر سبز! گویند حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دوماه هرشب از چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون میاورد که چهار فرسخ درچهارفرسخ پرتومیانداخت

وان پادشاه نی کی بگیرد بغصب و قهر   بند هزار[1] میخ وفراز و نشیب حش

آنست پادشاه کی بتواند آفرید   هفت آسمان و هفت زمین‌را بروز[2] شش

فرعون طاغی آن بخدایی نشسته را   بکشد بمعجزات شبانی بچوب هش[3]

یك راه ای فرشته برصور دم بدم   این دبه[4] تا بدرد گردد گشاده عش[5]

تا چون نداکند لمن الملك پادشاه   خود را دهد جواب سپاه‌وسپاه کش

ای سوزنی بسوزن توحید حرب[6] کن   آن سو زنی کی‌از تو[7] تبرها زنند و تش[8]

تا دیوناگهان بز اعمش[9] نگیردت   کحلی[10] بکش کی چشم دلت‌را کنند عمش[11]

٤ ـ ملك‌الحکماوالشعرا سراجی فرماید رحمة‌الله علیه

مقدری کی بر اطراف قلزم از رق   بحکم اوست روان جرم آتشین زورق

معمری کی بر افراشت بی وجود[12] عماد   بامر کن فیکون هفت قبهٔ از رق

مصوری کی‌بر آرد بلطف وصنع بدیع   زبطن سینه چوطاوس و طوطی عقعق[13]

بساط حکمت اوشد زمین[14] بهفت اقلیم   روان قدرت او شد فلك بهفت طبق

زصنع اوست کی‌شب‌چون‌سیاه‌چرده[15] شود   سپهر سبز قبا سرخ رو شود ز شفق

اگر صنایع ابداع او ندید سستی   برین[16] حدیقهٔ مینا، گمار نور حدق[17]

بنور حکمت او صد هزار نور و چراغ   منورند بدین نه سراچهٔ مطلق

بدست سال و مه اوراست رایت احوال   بزیر ران شب و روز کره ابلق

خمیر مایهٔ گردون همی بزد تقدیر   کی قرص شمس‌بر آرد سرازتنورفلق[18]

کند ز آتش نمرود بوستان خلیل   نهد هلاکت نمرود در جناحهٔ[19] لق[20]

گهی بطیر ابابیل سنگسار کند   وجود آنك بباطل رود بکعبهٔ حق

---

١ ـ هزار میخ = خرقه درویشان باشد که بخیه بسیار بر آن زده باشند   ٢ ـ ع : برورش
٣ ـ هش = رفتن و گل و لای   ٤ ـ دبه = ظرفی معین ومقرر که از چرم خام سازند واکثر در آن روغن پر کنند   ٥ ـ عش = بدن   ٦ ـ م : چرب   ٨ ـ تش = تیشه   ٩ ـ اعمش = آنکه آب دیده او میریزد   ١٠ ـ کحل = سرمه   ١١ ـ عمش = سستی بینائی
١٢ ـ عماد = ستون   ١٣ ـ عقعق = مرغی‌است از نوع غراب   ١٤ ـ دوم : که   ١٥ ـ چرده = رنك ولون   ١٦ ـ حدیقه = باغی که گرداگرد آن‌دیوار باشد یاپیرامون آن‌احاطه باشد از چوب وکاه   ١٧ ـ حدق = سیاهی دیره‌ها   ٧ ـ ع : ترها
١٨ ـ فلق = سپیده‌دم   ١٩ ـ جناح = تهیه سفروسرانجام کوچ بجلدی بسیار   ٢٠ ـ لق = فریب و بازی دادن

مقدر را صمدا لااله الا انت — تویی تویی که برین گفت بر حقی الحق

میان عرصه شطرنج حکمتت زسپهر — تویی[+1] کی نیست ترا حاجتی به تیغ ودرق

هزار صاحب تیغ ودرق[1] اسیر تواند — بنات نعش چو پیل آمد وسها[2] بیدق[3]

بنسخ حکمت تو نقش بند فصل بهار — گرفته بوقلمون وار نقش استبرق[4]

کی نسپر[5] دره توحید تو مگر جاهل — کی نگرود[6] بتو واحمد توجز احمق

کدام احمد آن احمدی کی گر نبدی — وجود او، نبدی کانیات را رونق

زاحمدار ببری میم، هم احد ماند — درست شد کی بود احمد ازاحد مشتق

محمد عربی کدخدای هر دو سرای — کی ثوب کفر زدین جدید اوست[7] خلق

ز آدمست ولی درازل ببرده بفضل — سبق ز آدم وآدم از وگرفته سبق[+7]

چو آفتاب از آن سایه بر زمین فکند — کی آفتاب فرو رفت ودیده مانده[8] شفق

دلش تهی ز شقاق[9] و بیک اشارت او — بگاه معجزه بر آسمان قمر شد شق

کهینه[10] نقطه او جرم صدهزار فلک — کمینه نکتهٔ او نقش صدهزار ورق

چهار یار رشیدش چهار برج هدی — چهار دایهٔ ایمان چهار سایهٔ حق

عتیق وعمر وعثمان ومرتضی کی بدهر — نظام چرخ ازین هر چهار یافت نسق

منزها صمدا ذات سراجی را — ببخش وایمن دارش ز احتراق وحرق[11]

بحق اشهدوان لااله الاالله — بخاک پای محمد شده رسول بحق

قرین و قوت ایمان ماشهرادت کن — در آنزمان کی[13] رسد نفس[12] جان مابرمق

۵ - فرید العصر فرید الدین احوال الاسفراینی فرماید نور الله قبره

یا واهب الحیوة و یا حی لم یزل — علمت محیط کلی و جزویست درازل

---

۱ - درق = سپر ۲ - سها = ستاره ایست کم نور ۳ - بیذق یا بیدن = پیاده
٤ - استبرق = معرب استبره وآن دیبای سفت وکنده است ۵ - نسپرد = بانتها نرساند
٦ - نگرود = ایمان نیاورد ۷ - خلق = کهنه شدن ۸ - م. ماند ۹ - شقاق = دشمنی، خلاف ۱۰ - کهینه = کمترین ۱۱ - حرق = آتش وزبانهٔ آتش ۱۲ - م نقس
+۱ - م: تویی که نیست مرا حاجتی به تیغ ودرق (در نسخه م: تیغ درق) ۱۳ - م ود: که +۷ - سبق = آنچه گرو بندند در اسب دوانیدن و تیرانداختن وآنچه بطریق مداوست از پیش استاد بخوانند
+۷ - سبق گرفتن = یاد کردن

سلطان بی وزیری و دیّان[1] بی نظیر — خلاق بی عدیلی ورزاق بی بدل
از لطف وقهر تست که ترکیب می کند — زنبور نحل[2] دردم[3] و دم زهر باعسل
بافیض توز[4] شوره ستانی[5] شکر فشان — بانیش ونوش آمده از نوك وشوك[6] طل[7]
مشاطهٔ قضاء تو بندد بهر ربیع — برنو عروس شاخ[8] ز روزیور و حلل[9]
تقدیر تست کا[10]دهم شب را بگاه روز — می‌افکند ز نور کفل پوش بر کفل[11]
شش گوشه از اضافت[12] خلق توشد جهان — سی پاره از تجلی نور تو شد حبل[13]
آدم ز روح تو شده بی مادری پسر — مریم زنفخ تو شده بی شوهری حبل[14]
نی از بقای آدم ذات ترا قوام — نی از فنای عالم ملك ترا خلل
هفت اخترند عامل این هفت کارگاه — هر هفت می کنند بتقدیر تو عمل
سطح سرای هفتم دادی[15] بحارسی — رایی زهند روی سیاهی لقب ز حل
گه زوشهان رسیده[16] بخرچنك چون مسیح — گه زو[17] خرفتاده ملوکند در وجل[18]
وز روی عدل و داد و دهش برگماشتی — در مسند ششم بقضا قاضئی اجل
میری[19] ادیب فاضل وفرخنده روی ورای — فرخ رخ وخجسته و در نیکوئی مثل
در حصن پنجم است یکی ترك کوتوال[20] — در تیغ او سیاست و در طبع او جدل
اتراك[21] را مربی و افلاك را نقیب — ناهید تحت بختش و خورشید نیزبل[22]
دادی چهار بالش چارم بخسروی — کو بامداد تیغ زند برسر قلل
شاهی که هفت کشور ازوهشت خلد گشت — چون کوچ کرد از دم ماهی سوی حمل
بزم سوم بنور و نوا دادهٔ بد انك — چنگیش بر دوازده پرده است در بغل
اسباب عیش و خرمی عالمست ازو — بی‌انك ازو گناه شود صادر وزلل[23]

---

۱ - دیان = پاداش دهنده وقهر کننده ۲ - نحل = زنبور انگبین ۳ - دیوان خطی: دم وسر ٤ - توز = اندوختن وتاخت وتاراج وجمع کننده وبرآورنده و کشنده وحاصل کننده ٥ - د: نباتی ٦ - شوك = ریشه خار ۷ - طل = باران ریزه ۸ - د: باغ ۹ - حلل = ازار وردا و بردهای یمانی ۱۰ - ادهم = تیرگون سیاهی ۱۱ - کفل = سیرین آدم وحیوانات ۱۲ - اضافت = مهمانی کردن ۱۳ حبل = بارشکم وآبستن شدن ۱٤ - م ود: حمل ۱٥ - د: داده ۱٦ - م: رسند ۱۷ - م ود: گه زو چوخر ۱۸ - وجل = گل ۱۹ - د: پیری ۲۰ - کوتوال = نگهدارنده قلعه و شهر باشد ۲۱ - اتراك = سپاهیان وجمع ترك ۲۲ - بل = پاشنه پا. ۲۳ - زلل = ارتکاب گناه ۱۳ - ع: حیل هم خوانده میشود ۲۳ - متن از دیوان خطی ع: حش

مستوفی محرر دیوان ثانی است کزخط و کلك اوست اثرها زهر قبل
اندر تصرف قلمش ملک کاینات ازماه‌تا بماهی وز[۱] ناقه تا جمل[۲]
شد چرخ اول از تو مفوض بسیدی زاولاد قدس تحت وزمافوق برمحل
بررخش تیزگام مطوق سوار وروی هردم بمنزلی دگر ازسرعت وعجل
یارب ز جوهری چه بدیع آفریدهٔ عرش وسپهر وانجم‌ودارکان وسهل[۳] وتل
ای نور نور بخش مرانور عقل بخش تاعقل مشکلات کنم از علوم حل
کز آسمان رحمت تو میرسد ندا هر نیم شب کی بندهٔ من ماالسئوال[٤] سل
بربنده ضعیف[٥] اگر بخششی کنی نبود بدیع ای همه صنع توبی علل
آنک او بداده راه تو از دست قدیخا[٦] وانك او نهاده در ره تو پای قد وصل
در کفه ترازوی اعمال من بوزن عصیان دوصدمن آمد وطاعات یک رطل
ترجیح طاعتم تونهی برگناه از آنک تا فضل تو بر اکثر راجح شود اقل
چون سیرم از لباس بکویت برهنه وای برمن اگر توم نکنی پوست چون بصل
گر تو برحمتم ننوازی کجا برم این چهرهٔ خجل زتو و سفرهٔ[۸] و جل[۹]
در دا که‌خواهدازتن من‌جان[۱۰] برون‌شدن وز سر برون نمیشود اندیشه امل
عمرم شد وچو بیخبران درجهان چراست گه‌تکیه برعسی[۱۱] وگه‌امید بر لعل[۱۲]
با ادهم شب اشهب[۱۳] روز است سال و ماه در قطع راه عمر شتابند بی گسل[۱٤]
ترسم کی باچنین دوفرس ناگهان سوار آرد دواسبه برسر من تاختن اجل
دارم امید آنکه بحفظ کلام تو ماحی[۱۵] شود زمهلك هفتاد ودو ملل[+۱۵]
کالحق کلام تست وحدیث رسول تو باقی وبس دگر همه زرق ودم و حیل[۱٦]
از نور وحی تست کی ره یافت سوی دین پازند وزند خواندهٔ از طاعت هبل[۱۷]
وزحسن‌وقول‌تست کی[۲۰] رفت‌از سرم‌برون این قول درحسینی[۱۸] وآن شعر در رمل[۱۹]

---

۱ ـ ناقه= شترماده. ۲ ـ متن از د.ع :جمل=شترنر ۳ ـسهل=دشت ٤ـ م ، من‌السئوال ٥ ـ د ، ضعیفم ٦ ـ د: قدیخا=ع : قد حل (کذا؟) ۷ـ بصل=پیاز ۸ ـ م : صفره ۹ ـ د:این سرخی خجل زتو وزردی وجل. ۹ ـوجل=خوف ۱۰ـ م : بدرشدن ۱۱ـ د : عشی=تاریکی اول‌شب . ۱۱ ـ عسی=عادت ۱۲ ـ د :بعل =زن . ۱۲ ـ لعل=شاید . ۱۳ ـ اشهب = سفیدی ۱٤ ـ گسیل=درنك ۱۵ ـ د : ناجی + ۱۵ ـ م : علل . ۱٦ ـ م . حبل . ۱۷ ـ هبل=بت . ۱۸ ـ حسینی=مقامیست در موسقی ۱۹ ـ رمل = بحریست از شعر +۲ـ متن از د.ع : تیر . ۲۰ ـ مود : که

شعر من از ثنای تو حلوای پارسیست
وز وصف وخال وخط بتانست بقل[۱] وخل[۲]

یارب فرید را تـو کـرامت کنی لقا
اندر جـوار قـدس بفردوس در ظلل

زیـرا کی هست حمـد و ثنای تـو ورد داو
در ظـل پـادشه عضدالدین والـدول

۶ـ ملك الشعرا مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید رحمته الله علیه ونورالله قبره

مقدری کی بـر اوراق طـاق مینا فام
نقوش قدرت خود ثبت کـرده بی اقـلام

مصوری کی ز حکمت، بخامهٔ[۴] تقدیـر
نگـاشت نقش جنین در مشیمهٔ[۵] ارحـام

منزهی کی برون آورد بکن فیکون
بیاض پـرتو خـورشید از سواد ظـلام

مدبـری کی بـر افـراز گنبد خضرا
پدید کـرد مصابیح[۶] انـور از اجرام

بیافـریـد ز صلصال[۷] شخص آدم را
کی تاگـرفت ز مثلش[۸] بسیط ارض نظام

نـهـاد هیئت او در دل فـلـك جنبش
نهـاد قـدرت او در تـن زمین آرام

زهی کمال صنایع کـی آورد شب وروز
ز نـور چهرهٔ صبح ز مشگ طـره شام

صفاء حکمتش آرد لآئی[۹] از امطار[۱۰]
نسیم قدرتش آرد. فوا[۱۱] که از اکمام[۱۲]

مقدری صمدی واحدی کـی فصل ربیع
جهان چون عرصهٔ جنت کند بسعی غمام[۱۳]

بسـازد از پـی بـزم بهـار صنعت او
زلاله قحف[۱۴]. زسبزه طبق، ز نرگس جام

ریاض باغ کنـد نقش بند نظرت[۱۵] او
طراز کارگـه روم و نقش پرده شام

بـامر اوست کی ممزوج زر و سیم قـدح
عیـان شود زکف سبزهٔ ز مـرد فـام

ز صنع اوست کی لعل مذاب ولولوی تر
بـرون دمند بنو روزمه، ز روی رجام[۱۶]

میان حقهٔ سیمین بلطف و صنع بدیع
پدید کرد زر تخته[۱۷] را ز نقره خـام

ز بحر سینه، بسوی دهان همچو صدف
روانـه کـرد بـآثـار لطف دُر کلام

ز کنه[۱۸] راه ایادیش، عاجزند عقول
ز درك بحر کمالش مقصرنـد اوهـام

زهـی جـلال سرا پـردهٔ ربـوبیت
تبارك اسمك یـاذی[۱۹] الجلال والاکـرام

---

۱ ـ بقل= ۲ـ خل= کاستن ۳ـ ظلل=سایه درخت ۴ـ م: بخانهٔ ۵ـ مشیمه=فضاء پرده یا پوستی که بچه دروی باشد ۶ ـ مصابیح = چراغها ۷ ـ صلصال = خاك خشك ۸ ـ م: زنسلش ۹ ـ لآلی = درها ۱۰ ـ امطار = جمع مطر یعنی بارانها ۱۱ ـ فواکه = جمع فاکه یعنی میوجات ۱۲ ـ اکمام = جمع کم یعنی شکوفه‌ها. ۱۳ ـ غمام = ابر. ۱۴ ـ قحف= ظرف چوبی مانند نصف قدح وشبیه استخوان روی دماغ. ۱۵ نظرت =نگاه ۱۶ ـ رجام = سنگ قبر. ۱۷ ـ م: پخته ۱۸ ـ کنه= اصل. ۱۹ ـ م: یا ذوالجلال.

نگشت هیچ ولی محرم سرادق[+1] حق ... مگر بواسطهٔ صدور و بدر کل انام[+2]
محمد عربی خواجه رسل کی شد سست ... بنای قصر نبوت بد و بلند و تمام
مراد آدم و عالم، شهنشه کونین ... کی حکم قاطع او هست ناسخ احکام
امین و خاتم پیغمبران، کی گر نبدی ... وجود او، نبدی ز آدمی و آدم نام
چهار یار گزینش، عماد شرع[1] و بند ... بنای شرع ز هر چار یافتست[2] قوام
خلاصهٔ گهر صدق و مردمی صدیق ... کی بعد خواجهٔ کونین او شدست امام
سراج[3] اهل بهشت آفتاب دین فاروق ... کی فرق کرد حلال خدای را ز حرام
امام جامع قرآن امیر ذی[4] النورین ... مکان علم و حیا، هادی خواص و عوام
برید[5] دین اسدالله حیدر[6] کرار ... کی پاك کرد حواشی کعبه از اصنام[7]
اگر چه غرقهٔ دریای جرم و عصیانم ... وگر چه دیو هوا را بطبع هستم رام
امید هست کی نومید باز پس نکند ... مرا ز سلك حواشی شفیع روز قیام
در آن مقام کی یحی[8] العظام وهی رمیم[9] ... شوند لشکر ارواح باز با اجسام
ز هول و از فزع اکبر وز صدمت صور ... برون دمد چو عرق پاره[10] پاره خون ز مسام[11]
چو خلق را بمقام حساب جمع کنند ... امیر اسیر شود، شاه بنده، خواجه غلام
ز ظالمان بستانند داد مظلومان ... ز میر و شاه بخواهند کینهٔ ایتام
کشند قوم گنه کار را بسوی جحیم ... برند جمع نکوکار را بدار سلام
منزها[+12] صمدا گر چه بدر جاجرمی ... طریق جهل سپرد و گناه کرد مدام
بفضل خویش ببخش وز گلشن تحقیق ... روایح کرم خود رسان و را بمشام

۷- ملك الکلام شمس الدین الطبسی فرماید برد الله مضجعه[12]

هر دل[14] کی سوی عرصهٔ تحقیق راه یافت ... در سایه سرادق عزت پناه یافت
چون رخ[13] نهاد روی بجولان گه ظفر ... آن کز خرد پیاده[14] وار ز روح، شاه[15] یافت

+۱ - سرادق = پرده که بر فوق خانه کشند خیمه . +۲- انام = مردم .
۱- شرع = راه ، دین ۲ - م : باقیست ۳ - سراج = چراغ ٤- م : ذوالنورین ٥ برید = قاصد ٦- حیدر کرار = شیر شدیدالحمله . ۷ - اصنام = جمع صنم یعنی بت‌ها ۸- یحی العظام = زنده میشوند استخوانها ۹- رمیم = پوسیده . ۱۰ - م باره بـاره . ۱۱ - مسام = منفذ ۱۲ - مضجع = محل خفتن به پهلو : گور . ۱۳ و ۱٤ و ۱٥ - رخ پیاده شاه = سه مهرهٔ شطرنج +۱۲- این بیت در «م» نیست ۱٤ - م : که

زین خندق گرفته هوا رخش آن جهد
کز آب چشم خویش بهر سو گیاه یافت

با آفتاب سبز قبادست در کمر
آن مفلسی زند کی ز همت کلاه یافت

در مرغزار شیر فلك می کند شکار
هر دل کی برگشاد سحر تیر آه یافت

هرعاشقی کی در طرب آید بیاد دوست
اندیشهٔ مشاهده عین گناه یافت

از نور عشق تقویت دل طلب کی گل
پیرایهٔ کمال بتاثیر ماه یافت

از آه وناله روی مگردان کی روزگار
داود را مصنف این نوع راه یافت

اول شکسته باش، کی اوج سریرملك
یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت

آن قصه خواندهٔ کی مسیحا بعون فقر
از آفتاب افسر واز چرخ ماه یافت

زان شد بنفشه، هم نفس زلف دلبران
کز گوشمال حادثه، پشت دوتاه یافت

زین بیش همچوسنبله گردن مکش کی عقل
در کفهٔ قبول تراکم زکاه یافت

زین[1] آسیا، چه می‌طلبی توشهٔ حیات
چون روزگار، گردش او عمرکاه یافت

از نفس خود پرست مجو اعتدال طبع
کورا طبیب‌عقل، دماغی[2] تباه یافت

روحضرتی گزین، کی سلیمان پادشاه
از بندگی آن همه اقبال و جاه یافت

ای واهبی[3] کی سالك راه تو خویشتن
برتخت دار ملك فنا پادشاه یافت

سلطان کبریای تو شاهان عهد را
از داغ خویش زیور لوح جباه یافت

از اشك تشنگان طریق رضای تو
خود را حباب وار فلك درّ شاه یافت

برصدق عشق سینه فروز تو جان ما
باران چشم وصاعقهٔ دل گواه یافت

شخص ضعیف شمس، بتایید حفظ تو
خود را زحادثات جهان در پناه یافت

او را چه التفات بود سوی ملك کون
اکنون کی ذوق خدمت این بارگاه یافت

۱ـ این بیت در«م» نیست. ۲ـ م تباه ۳ـ واهب = بخشنده :

باب دوم

الباب الثانی - فی ذکر نعت محمد مصطفی علیه السلام

١/٨ - سلطان الشعراکمال الدین اسمعیل فرماید رحمة الله علیه

ای جز باحترام خدایت نبرده نام — وی سلك انبیا زوجود تو بانظام
در دست عقل، توز[1] مساعی تو چراغ — برکام نفس، حکم مناهی تو لگام[2]
از آتش سنان تو یك شعله نور صبح — از پرچم سیاه تو، یکتار زلف شام
فتراك[3] تست، عروهٔ[4] وثقی کی جبرئیل — در وی زند ز بهرشرف دست اعتصام[5]
گر صورت تو رحمت عالم نیامدی — از حضرت خدای، کی دادی بما پیام
چل[6] روز از آن سبب، گل آدم سرشته شد — تاقصر دین بخشت وجودت شود تمام
ای نقش کرده برصفحات وجود خویش — عرش مجید نام تو را از برای نام
پرجوش دیگ سینه چه داری چو[7] می پزند — در مطبخ ابیت[8]، ترا گونه گون طعام
از مرکب جلال تو، از عجز باز ماند — روح القدس بمنزل الاله مقام
نزدیك تو چه تحفه فرستیم ما زدور — در دست ماهمین صلواتست والسلام

عیسی زمقدم تو، بایام مژده داد
از یمن آن سخن، نفسش جان بمرده داد

ای کرده خاك پای تو باعرش همسری — ختمست برکمال تو ختم پیمبری

١- توز = برآورنده ٢- لگام = لجام است که بردهن اسب کنند. ٣- فتراك = تسمه و دوالی باشد که ازپس وپیش اسب آویزند. ٤- عروه وثقی = دستگیرهٔ محکم. ٥- اعتصام = التجاء وامتناع. ٦- این بیت درد نیست. ٧- د: که. ٨- ابیت = پدریت

در معرض ظهور نکرد از علو قدر — با آفتاب سایه شخصت برابری
باد صبا ببست میان نصرت ترا — دیدی چراغ را کی دهد باد یاوری
دریای وحی را شده غوّاص جبرئیل — جوهر کلام حق وزبان تو جوهری
تو کرده از تواضع، درویشی اختیار — وزهمت تو، یافته دریا توانگری
بر عزم قاب[1] قوسین اندر دمی لطیف — چون تیر برگذشته زافلاك چنبری
بر راه تو نهاده فلك صد هزار چشم — تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری
هر هفت کرده چُرخ، براه تو آمده — در آرزوی آنك[2] درو بوك بنگری
تو برگذشته فارغ وآزاد از همه — جایی کی جبرئیل ندانست رهبری
بی‌واسطه رسیده بصندوق سرّ تو — چندان جواهر کرم وبنده پروری
در حضرتت آلهی چون ما بحضرتت — در بند عجز کرده زبان ثناگری

برهان معجز تو کلام الهیست
نه چون کلیم وذو النون ازمار وماهیست

ای از فراز سد[3]ره برافراشته علم — وی صورت شفاءتو در صورت[4] الم
پرواز مرغ همت تو، در فضاء قرب — خلوت سرای فکرت تو عالم قدم
پیکان تیر، از کف تو، منبع زلال — سنگ وکلوخ در نظرتست جام جم
تو تیغ را بروی قلم برکشیدهٔ — زان حکم تیغ هست،روان برسرقلم
چشم وچراغ هردو جهانی وهرشبی — تا روز ایستاده چو شمعی بیك قدم
گسترده در سرای نبوّت بساط تو — آدم هنوز رخت نیاورده از عدم
درمعرضی کی[5] آتش قهرت زبانه زد — اندر دهان دریا، الحق نمانده[6] نم
وانجا کی برگشاد[7] زبان‌تو آب لطف — آتش بکام نیستی، اندر کشید دم
روحانیان در آرزوی خاك پای تو — بر[8] خاکیان نشسته تو ازغایت کرم
نور تو پیش‌از آدم وسایه‌پس ازرسل — زآنست نوروسایه[9] وپیش وپست‌چوهم

از بیم آب روی تو در صف رستخیز
آتش نموده پشت وگرفته ره گریز

ای باعلو همت تو آسمان زمین — ای گام اولین تو، برچرخ هفتمین

۱ــ د: قاب و. ۲ــ د: برو ۳ــ سدره=شجرة النبق ٤ــ د: درسورت. ۵ــم: که
٦ــ م و د: نماندنم ۷ــ د: برکشیده ۸ــ م و د: باخاکیان ۹ــ د: سایه‌ز پیش و پست بهم

روح‌الله ارز آستی[۱] مریم آمدست   صد مریمست روح ترا اندر آستین
محبوب حق شد آنك ترا کرد پی روی   وه کز کجاست تا بکجا، منصبی چنین
تقدیر برکشید بمیزان همتت   ور[۲] پر پشه بود. سبك مایه تر زمین
ای تیر دیده دوز، تو از کیش مار میت   وای سنجق سیاه تو خیل مسوّمین[۳]
از شرح لفظ تو دهن نقل پرشکر   وز یاد خلق تو، نفس عقل عنبرین
عزم درست تو زپی نصرت صواب[۴]   برهم شکسته لشکر کفر و خطا چو حین[۵]
پیروزهٔ فلك نبسودی کف وجود   نام محمد ار نبدی، نقش[۶] برنگین
آدم کی دانهٔ، ز بهشتش بدر فکند   از خرمن شفاعت تو هست خوشه‌چین
ظلمت زدای عالم جانی از آنك هست   لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین[۷]

تلقین ذکر کرده، کفت سنگ ریزه را
انباز[۸] رزق کرده دلت ظل[۹] تیره را

ای گاه تربیت، صفت ذات تو رحیم   وای گاه صفدری یزك[۱۰] لشگر تو بیم
طاوس سدره در حرمت مرغ خانگی   بطنان[۱۱] عرش کعبهٔ، جاه ترا حریم
انگشت معجز تو کی[۱۲] تیغیست آبدار   پك زخم او کند سپر ماه را دو نیم
صیت صدات[۱۳] مشرق و مغرب فرو گرفت   دست نبوّت تو، چو زد طبل در کلیم[۱۴]
تقدیم[۱۵] تو خدای، چنان کرد در ازل   کامد چو راه حق، همه چیز تو مستقیم
تشریف داد ذات ترا از صفات خویش   گاهی کریم و گاه رؤف و گهی رحیم
رمزیست از دو حرف میانین نام تو   در هفت جا کی هست اشارت بحا و میم
بالشگر تو پای کی دارد چو باشدت   زرادخانه[۱۶] خاك و مبارز دم نسیم
مخلوق در ثناء تو تا خود کجا رسد   خواننده خدای باعظمت، خلق تو عظیم
از راه تربیت، پدر خلق عالمی   وز[۱۷] نازدر زبان قضا، نام تو یتیم

۱- آستی = آبستن.   ۲- د: وز پر. م: در بر نشسته بود   ۳- مسوّمین = جمع مسوم یعنی نشان گذارنده و کسی که اسب خودرا بچرا گذاشته باشد.   ۴- م: ثواب   ۵- م و د: خطا وچین.   ۶- د: نقش آن.   ۷- راستین = حقیقی و واقعی   ۸- د: ایثار   ۹- م: ظل نیزه. د: ظل پزه   ۱۰- یزك = مقدمه لشگر و پیشرو سپاه   ۱۱- بطنان = جمع بطن یعنی درون درع: بطنا بفتح اول.   ۱۲- م و د: که   ۱۳- د: صداش   ۱۴- کلیم = سخنگو و هم سخن.   ۱۵- م و د: تقویم   ۱۶- زرادخانه = سلاح خانه   ۱۷- م: ورباد در.

Jammu & Kashmir University Library,
Accession No. 46194

در نعت محمد مصطفی

ای مرگ دشمنان تو بیماری صبا
وای کوری مخالف تو، سرمهٔ هبا[1]

عکسی ز نور[2] رای تو، خورشید انورست
رشحی[3] ز قلزم کرمت، حوض کوثرست

اندر ریاض وحی، زبان تو بلبلست
وندر بحار قران، خلق تو عنبرست

نه عقل برخصایص، ذات تو واقفست
نه طبع، در دقایق شرع[4] تو رهبرست

با نور رهنمای تو، عصبا[5] قلاوزست[6]
در شرح[7] معجزات تو، حصبا[8] سخنورست

سرگشته باشد، از بن دندان کلیدوار
هر کز سرای شرع تو، چون قفل بردرست

چون غنچه هر کی یافت، ز خلق تو شمهٔ
خندان لب ورقیق دل وخوب محضرست

هر کو زسوز دل، نفسی خوش همی زند
در زیر دامن کرمت، همچو مجمرست

آنرا کی برکشید قبول تو، همچو تیغ
گرچه برهنه است، زگوهر توانگرست

وآنرا کی همچو تیر، بینداخت رّد تو
خونین دهان وپی زده وخاك برسرست

در[9] قبضهٔ تو، خنجر چون آب را چه کار
درحلق دشمنان تو، خود آب خنجرست

دنیی واهل دنیا نزد تو هردو خوار
یك مشت خاك برسر یك مشت خاکسار

آنجا کی[10] قدرتست، فلك را مدار نیست
وانجا کی قهرتست، زمین را قرار نیست

هرچ آمدت بدست، بدادی وبیش از آن
وین جود آنکس است، کش ازفقر عار نیست

سرکان نه خاك پای تو، درد سر آورد
دولت کی آن نه ازتو بود، پایدار نیست

گرچه شمار خلق جهان، از عطای تست
در عالم سخای[11] تو، رسم شمار نیست

آنجا[12] کی کرد شرع تو، انفاذ حکم تیغ
عقل برهنه را سپر اختیار نیست

تا تهمت جنون ننهد، کفر هرزه گوی
انگشت خط نگار تو برنی سوار نیست

ای انبیا بسایهٔ تو، کرده التجا
آن کیست کش؛ بسایهٔ جاه تو کار[13] نیست

تو مفتخر بفقر و همه نسل آدمت
در سایه لوا و بدانت افتخار نیست

دریای مدحت تو، ز پهناوری کی هست
در وی شناوران سخن راگذار نیست

۱- هبا=گرد وغبار، بیهوده ۲- م: زروی ۳- رشح=قطره ۴- د: شعر ۵- عصبا=انگشت ۶- قلاوز=راهبر ومقدمه لشگر و سوارانیرا گویند که بجهة محافظت لشگر دربیرون میباشند. ۷- د: شرع ۸- حصبا=سنگ ریزه ۹- این بیت در م نیست
۱۰- م و د: که ۱۱- د: عطای ۱۲- د: هرجا ۱۳- د: بار

خورده قفازدست تو زرهای ماه روی
گشته ندیم خاص تو ، فقر سیاه روی

ای گفته‌لطف حق[۱] بخودی خودت ثنا — ما از کجا ومدح وثنای تو از کجا
ماخود کییم تا به ثنای تو دم زنیم — در معرض لعمرك‌ولولاك ووالضحی
لطف خدای ، جمله کمالات خلق‌را — یك چیز کرد و داد بدو نام مصطفا
آدم زکار گل نبشسته هنوز دست — در خانهٔ نبوت ، بودی تو کدخدا
تا دادت[۲] از حقارت اسباب کاینات — اندر خور مروت خود همتت عطا
هرچندانبیا ، همه پیش‌ازتـو آمدند — چون‌پس‌روان،همه بتو کردند اقتدا
تشریف سایهٔ تو ، زمین گر بیافتی — در چشم آفتاب شدی خاك توتیا
محروم کرد روح قدس راز محرمی — چاوش لودنوت[۳] شب خلوت دنا[۴]
بازار دعوت تو ، بدست کمـال زد — مسمار نسخ بردر دکان انبـیا
ازگل‌تویی کی درچمن گل‌خلل‌نکرد — آسیب شوکت تو، شکر[۵] خندهٔ حیا

شاگرد دست توست ، از آن ابر درفشان
آنجا رود کی[۶] دست تو او را دهد نشان

آنجاکی جای‌تست ، تو آنجارسیدهٔ — هرچ آن‌کسی ندید ، تو آنرابدیدهٔ
کس راز انبیا نرسد کارزو کند — کانجا رسدکی تو ، به‌نبوت رسیدهٔ
بینایی‌ازتودارد ، هردیده‌وکی هست — گر[۷] جمله‌برسر آمده،چون نوردیدهٔ
خودمحض‌رحمتی‌تو،خطاباشدآنك‌من — گویم برای رحمت خلق آفریدهٔ
ارکان نـاگزیر سرای شریعتند — یاران چارگانه کی شان برگزیدهٔ
صدیق را نواله رسانیدهٔ بکام — ازهرطعام‌خوش کی بخلوت‌چشیدهٔ
فاروق راکی زهرگزندش نمیکنند — تر[۸] یاقش از عنایت خود پروریدهٔ
تا دامن قیامت در پـای می کشد — پیراهنی کی برقد عثمـان بریدهٔ[۹]
بیناتر از علی ، نبود در جهان دین — کاندر دوچشم اونفس خود دمیدهٔ
زین‌هردو گوشوارهٔ زیبایی‌ازتویافت — درگوش عرش ، حلقهٔ منت کشیدهٔ

۱ـ د: زخودی ۲ـ د: تاداده ۳ـ د: لوذ لوت. ع: لوذ بوت هم‌خوانده میشود. لودنو = اگر نزدیك شوید. ٤ـد:ونا ٥ـ شکر خنده= زیرلب خنده کردن. ٦ـ م و د: که.
۷ـ د : کز ۸ـ د : تریا کش ۹ـ د: دریدهٔ

ای رحمت تومایهٔ[1] اولادبوالبشر
مارا اگرچه‌هیچ نیرزیم هم بخر

من بنده گرچه ، نظم ثنای تومی کنم   نظم ثنای تو نه سزای[2] تو می کنم
توفارغی زمدح چومن صدهزارلیک   من خود تقربی بخدای تو می کنم
خودرابزرگ‌میکنم ، اندرمیان‌خلق   نه آنك خدمتی زبرای تو می کنم
بسیار هرزه گفته‌ام از بهر هر کسی   اکنون تدارکش بثنای تو می کنم
از بهر نیك نامی دنیا وآخرت   نام بزرگ خویش، گدای تومی کنم
من بس نیازمندم وخلق توبس کریم   روی طمع، بسوی سخای تو می کنم
در[3] مانده‌ام بدست عزیمـان[4] مظلمه   در یوزهٔ زکوی عطای تو می کنم
ناموس من‌مبرکی‌همه‌عمرپیش‌خلق   دعوی بندگی و ولای تو می‌کنم
دانم کی ناامید نگردم زلطف تو   گر استعانتی بدعای تو می کنم

شرط شفاعت‌توزما، گرکبایرست
باما بسی‌متاع‌ازین‌جنس‌حاضرست

۹/۲ - ملك الشعرا والافاضل فريد الدين الاسفراينی فرمايد
نور الله قبره

ای سر علم عالم ، معلوم تـوکماهـی   وای نافذ امرشرعت از مـاه تـا بماهی
شاه پیمبرانـی ، ماهت ازآن‌بخـوانـم   کاندربیان معجز، کـرده دونیمه مـاهی
ایقان نموده امت ، برقول تو نداده   پاسخ چوقوم‌موسی در ذبح گاو[5] وماهی
اندر جوار قـدسی ، باعیش جـاودانی   فارغ ز عمرفانی ، وزعیش سال وماهی
از صخره مقـدس ، بـرذروهٔ[6] مقـرنس[7]   چون‌برق‌بربراقی[8]، بگذشت ازپناهی[9]
عیسی‌چوسوزن‌ازغم‌برچارسوی[10] گردون   اندر رهش بهشتی ، یعنی نه مردراهی
یونس‌زرشك‌قدرت‌دربطن‌حوت غمگین   یوسف‌زشرم‌جاهت‌چون‌آب گشته‌چاهی[11]
ادریس رفعتت را، چون دید گفت‌پستم   درچاه همچو یوسف ، بالاین بلندجاهی

۱ـ د: دایه   ۲ـ ع: سرای   ۳ـ این بیت در م نیست   ٤ ـ عزیمان = جمع عزیم یعنی دشمن‌سخت   ٥ـ م : گاو ماهی   ٦ـ ذروه = مکان رفیع   ۷ـ مقرنس = بنای بلندمدور که بانردبان برآن روند.   ۸ـ م: بربرانی. براق = نام اسبی است که پیغمبررا بآسمان برد . ۹ـ پناهی = منع ونهی میشود .   ۱۰ـ د: طاق   ۱۱ـ د: راهی

از روح برگذشتی ، وزعلم ضبط گردی / چندین هـزار اشارت در مکتب الهی
عقلت چو برافق دید ازاوج گشته راجع / گفتا کی خود برآمد،امشب بدین پگاهی
آن شب اگر نکردی،شب التجا بمویت / روز رخت ببردی ، ازروی شب سیاهی
درروضهٔ کی[۱] رویت،چون گل کند تبسم / طوبی بمـاند آنجا ، در رتبت گیاهی
جمشید فوج دینی ، امت ترا رعیت / خورشید اوج شرعی ، انجم ترا سپاهی
عالی‌تر از سپهری ، کاملتر از عقولی / فایض‌تر از سحابی،صافی‌تر از میاهی[۲]
بردعوی نبوت ، داد[۳] از جماد وحیوان / تاسنگ وسوسمارت ، برراستی گواهی
کس بر بساط فرمان،نارفته کژچوفرزین / تابارخ چومه تو ، براسب شرع شاهی
آنکس کی تاج سر کرد،ازقدرخاك پایت / برفرق او نزیبد ، خورشید را کلاهی
ازاحتساب شرعت، از امر ونهی جزمت / معروف شد اوامر، مجهول شد نواهی
هرکو نه ذاکرتو ، گرچه ولیست غافل / هرکو نه تابع تو، گر بوعلیست ساهی[۴]
سلطان جن[۵] وانسی،مهمان خوان قدسی / مهر سپهر عقلی ،گردون دین پناهی
گر آفتاب بیند ، چون مشتری رخت را / چون زهره خوش سراید،مدحت زچارگاهی[۶]
یامن[۷] هوالقضایا ، کل بـه مودّی / یـامن هوالبرایـا ، کل بـه پنـاهی
چندین هزار عاصی،دارند امید رحمت / رحمت بخواه ازایزد،درحق آنك خواهی
هستی شفیع امت ، مـا را شفاعتی کن / گرمن گناهکارم ، آخر تو بی گناهی
دارم گناه وطـاعت،چون کوه وکاه تاتو / هردو بیك شفاعت ، بفزایـی وبکـاهی
ای حبیب[۸] همت تو ، پرگوهر شفاعت / وای ذیل رفعت[۹] تو،پاك از همه مناهی
هرچ آن نه نام ونعتت ، نزد فرید باطل / هرچ آن نه قول وفعلت،لعبیست[۱۰] یاملاهی

۱۰/۳ ـ ملك الشعرا مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید

رحمة‌الله علیه و نورالله قبره

ای صدرایوان رسل،وای شمع جمع انبیا / خورشید برج سلطنت،جمشید تخت کبریا
طه ویس نام تو ، انـا فتحنـا کـام تو / اجرام یکسر رام تو ، ای آفرینش را بها

۱ـ م و د: که ۲ـ میاه= آب ۳ـ د: دادت جماد ۴ـ م: شاهی ع: ساهی=غافل
۵ـ م :حسن ۶ـ چارگاه=نام دستگاهی است درموسیقی ۷ـ پس ازین بیت درد :
بنمای رخ زیثرب مشرق بگیر و مغرب / پرشد جهان تهی کن از فتنه وتباهی
۸ـ م: ای حب ۹ـ د : عصمت ۱۰ـ لعب = بازیچه

در نعت محمد مصطفی

هم صدر و بدر عالمی . هم تاج و فخر آدمی   هم انبیا را خاتمی ، هم مجتبا[1] هم مصطفا[2]
احکام تو حبل المتین ، حاجت ترا روح الامین   ای رحمة للعالمین ، هستی امام انبیا
روی تو ماه انورست ، رای تو شمع خاورست   خلق تو عین کوثرست ، دست تو دریای عطا
جنت سرای یار تو ، رضوان امانت دار تو   ای از گل رخسار تو ، فردوس اعلی را صفا
تو گوهری عالم صدف ، تو چون زری گردون خزف[3]   بر انبیاء داری شرف چندانک بر مس کیمیا
ترک فلك هندوی تو ، نور ملك از روی تو   و اللیل وصف موی تو ، نعمت جمالت والضحی
انجم ترا خیل وسپه ، بر خرگه تو قبهٔ مه   طاق سپهرت بارگه ، عرش مجیدت متکا
تختت فلك تاجت قمر ، مهرت علم جوزا کمر   فتحت قرین یارت ظفر ، دستت قدر تیغت قضا
ای تاج بخش سروران ، وای خواجه پیغمبران   هستی توای صاحب قران ، در دین و دنیا پادشا
بر تر ز چرخ و اختری ، بهتر ز ماه و مشتری   برد عوی پیغمبری ، آمد ترا آهو گوا
هر کوزحکمت سر کشد ، مالك برو خنجر کشد   وانرا کی مهرت بر کشد ، ایزد دهد خلدش عطا
هردم هزاران آفرین ، بر جانت از جان آفرین   بی حد و پایان آفرین ، بر ذات پاکت از خدا
مقصود لولاك آمدی ، بس چست و چالاك آمدی   ازعالم پاك آمدی ، جانها نثارت مرحبا
نور دل آدم تویی ، کام همه عالم تویی   هرخسته را مرهم تویی ، ای درد دلها را دوا
ماهست[4] روی انورت ، جانهای فدای منظرت   ای از شرف خاك درت ، چشم خرد را توتیا
از شوق رویت درچمن ، گل پاره کرده پیرهن   باگیسویت مشك ختن ، گر دم زند باشد خطا
ای اختر برج کرم ، از روضه بیرون نه قدم   تا از رخت چون صبحدم ، گیرد همه عالم ضیا
دل خستگان را شاد کن ، ما را ز غم آزاد کن   از عاشقانت یاد کن ، بخرام در کوی وفا
ازحضرت حق جرم ما ، در خواه از لطف وصفا   چون مانده ایم ای رهنما ، درششدر خوف ورجا
پشت وپناه ما تویی ، اقبال و جاه ما تویی   چون عذر خواه ما تویی ، دریاب آخر کار ما
چون بدر جا جرمی نهان دارد گناه بی کران   از حق بخواه ای کامران ، جرم و گناه آن گدا
رسوا مکن در محشرش ، آزاد کن از آذرش   چون طبع مدحت گسترش ، ازجان ترا گوید ثنا
ای[5] پیشوای محترم ، بازم رهان از دست غم   وای قبلهٔ فضل وکرم ، باد از توحاجاتم روا

۱- مجتبی = بر گزیده شده   ۲- مصطفی = صاف شده از صفات ذمیمه بشری   ۳- خزف = سفال   ٤ ـ م : تاهست   ٥ ـ این بیت درم نیست

الباب الثالث . فی ذکر الحکمة والموعظة والنصیحة

۱/۱۱ سلطان الشعرا سوزنی السمرقندی فرماید رحمة الله

زهر بدی کی[1] تو گویی ، هزار چندانم — مراندانند از آن گونه، کس کی من دانم
باشکار بدم ، در نهان ز بد بترم — خدای داند از آشکار و پنهانم
تن منست چو سلطان معصیت فرمای — من از قیاس غلام و مطیع سلطانم
غلام نیست بفرمان خواجه رام چنانك — من این بنهره[2] تن خویش را بفرمانم
بیك صغیره مرا ، رهنمای شیطان بود — بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
مرا نماند روزی ، هوای دامن گیر — کی بی گناه برآید سر از گریبانم
هواست دانه ومن دانه چین وهاویه[3] دام — اگر ز دانه بمانم ، بدام در مانم
هوا نماند تا بر رسم ، ز عقل کی من — کیم ، چیم ، چه کسم ، برچیم ، کرامانم
هوا نماند تا ساعتی ، بحضرت هو — هوا للهی بزنم ، حلقهٔ بجنبانم
هوا بمن بر ، دلال معصیت گشتست — ازآنك خواجهٔ بازار فسق وعصیانم
گنه بمن بر ، دلال وار عرضه کند — بدان سبب کی خریدار آب[4] دندانم
بدی فروشد و نیکی بهاستاند و من — بدین تجارت او شادمان و خندانم
اگر بسنجم خود را به نیك وبد امروز — بران نهم کی بر آن روز حشرو میزانم
هیم[5] بیلهٔ نیکی ، ز یك سپندان[6] کم — بیلهٔ[7] بدی ، اندر هزار سندانم
گنه بنسیان آرند ، بندگان عزیز — من از گناه نیازم بود ، ز نسیانم
بشرح وتبیان[8] ، حاجت نیایدم ببدی — ازآنك من ببدی ، شرح شرح تبیانم
نشانه کردم ، خود را بگونه گونه گناه — نشانهٔ چه کی پرخاش[9] تیر خذلانم
سیاه کردم دیوان عمر خود بگناه — ازآنك بر ره دیو سیاه دیوانم
زبس گناه کی کردم ، کدام را املا — خجالتاکی بنزد کردیم بر خوانم
زبان بریزدم آن روز ، دوستر دارم — کی هرچه کرده بدم بر زبان بگردانم

---

۱ ـ م : که . ۳ ـ هاویه = ازاسماءجهنم . ٤ ـ آب دندان = صفاو برق دندان . ٥ ـ هیم = هستم . ٦ ـ سپندان = خردل فارسی وتخمی است دوائی وتخم تره تیزك . ۷ ـ یله = رها ، خلاص نجات و بمعنی کج هم آمده است . ۸ ـ تبیان = دقت نظر ۹ ـ پرخاش = خصومت زبانی . ۲ ـ نهره = بروزن بهره: چیزیست که باآن روغن را از دوغ جدا کنند

کسی بود کی مر اورا ازین نمط گنهیست
و یا منم کی بدین سیرت و بدین سانم
بحق دین مسلمانی ، ای مسلمانان
کی چون بخود نگرم نیك ، بد مسلمانم
بفضل حق نگرم ، تا بدی شود نیکی
بدانك ارچه بدم نیك بر پشیمانم
رسول گفت پشیمانی از گنه توبه ست
بدین حدیث کس ارثابتست ، من آنم
فلان و بهمان گویی کی توبه یافته‌اند
چه مانعست مرا ، من فلان و بهمانم
بدین تنی کی گنه کردم و توانستم
چو باب توبه نشد بسته ، توبه بتوانم
بر اسب توبه سواره شوم ، مبارز وار
بشست رحمت ایزد ، فراخ میدانم
زبعد توبه در آیم ، بخدمت علما
بر آنك ازدل وجان ، دوستدار ایشانم
بفضل خویش مسلمان زبان مرا یا رب
بری مکن ز مسلمانی ، اربری جانم
بحق اشهدان لا اله الا الله
کی چون بمیرم این قول ، بر زبان رانم

ایضاله[۲/۱۲] (حکیم سوزنی)

چوشست گشت کمان، قامت چوتیر[۱] مرا
چوشست راست بر آمد بهارو تیر[۲] مرا
چو تیر[۳] کان زکمان، از گشادشست جهد
بریذ عمر و کمان گشت ، شست تیر مرا
زشست زلف کمان ابروان تیر قدان
نماند بهره وحظ و نصیب وتیر[۴] مرا
چو تیر محترقم ، زآفتاب پائیزی
فتاد کار چو با آفتاب وتیر مرا
چنان بنور دوچشمم ، رسید نقصانی
کی جز سها ، ننماید مه منیر مرا
جزای چشم مرا ، لاله وز دیریکیست
چرا کی عارض چون لاله شدزریر مرا
بفحش وهزل ، جوانی بپیری آوردم
کی هیچ شرم نبود از جوان و پیر مرا
یکی بدو نه بر آمد ، شمار طاعت من
بر آمد ازگنهان مبلغ خطیر مرا
بفسق و عصیان ، اندرتف سعیر شدم
کی دم بشد زندامت ، چوزمهریر مرا
دم از ندامت اگر ، همچو زمهریر کنم
بزمهریر خلاص آید ، از سعیر مرا
بسی گناه صغیر و کبیر کردم کسب
کی[۵] بر کبیر خطر بوذو ، برصغیر مرا
بهر صغیره ، عذابی کبیره را اهلم
اگر نه عفو کند ، خالق کبیر مرا
زپادشه دو دبیرند ، شر و خیر نویس
کی یك نفس نبود، زان[۶] وزین گزیر مرا

۱- تیر = چوب راست ۲- تیر = خیزران ۳- تیر = سهم ۴- تیر = هر چیزی که از انواع خود بهتر باشد. ۵- م: که ۶- م: زان دو تا گزیر .

دبیر خیر ز من فارغ و نبشته شده　　هزار نامهٔ شر، از دگر دبیر مرا

نیاید از من خیری ودر دلم همه آن　　کی حق پذیرد بی‌خیرخیر[1] خیر مرا

بیك ندم بپذیرد، اگر بوذیك دم　　زبان وسینهٔ حق گوی وحق پذیر مرا

بهر گناه مشارالیه خلق شدم　　از آنك وسوسهٔ، دیو بد مشیر مرا

چو مصر جامعم، از هر بدی ومی ترسم　　از آنك سوی جهنم، بو ذمسیر مرا

بباب فسق وخطا وفساد وجرم وزلل　　بیافرید خداوند، بی‌نظیر مرا

ورا از آنك نگویم نظیر و نشناسم　　زجور این تن جابر بوذ[2] مجیر مرا

زدست شیطان، در بامداد معصیتم　　جزاو کی باشد، ازاین دام دستگیر مرا

زرفتن در سلطان، بکسب کردن زر　　نگاه دارد، سلطان بی‌وزیر مرا

چنانك دایه دهذ انگبین وشیر بطفل　　دهذ ز کوثر فضل، انگبین وشیر مرا

در آفرینش خود، چون نگه کنم گویم　　سرشته شد، زبذی مایهٔ خمیر مرا

تنور عفو تو گرم آمد، ای خدای درو　　بدست توبه شوذ، بسته یك فطیر مرا

گمان من بتو هست، آنك عاقبت نکنی　　نه از قلیل سؤال و، نه از کثیر مرا

نقیر وقطمیر از من، گناه اگر دیدی　　مکن سؤال، زقطمیر و از نقیر مرا

اگر بظاهر در ظلمتم، زجرم و زلل　　زنور دین تو، شعله ست درضمیر مرا

من اربمیرم، شمع ضمیر من نمرد　　کی چشم دین بوذ ازنور اوقریر[3] مرا

پیاز نیکی من، هیچ گونه بن نگرفت　　بدین سزد کی بکوبند سرچوسیر مرا

بوقت مرگ، چو بادیو کار زار کنم　　تو باش تا نبرد، دیو دین بصیر مرا

دم از ندم چو بدارم، بقعر سینه بلب　　مران بسوی لب، دوزخ قعیر[4] مرا

بمن فرست بتسلیم قبض جان ملکی　　کی ازسلامت ایمان بوذ، بشیر مرا

بزیر خاك. ملقن[5] تو باش وقت سؤال　　کی[6] تاصواب روذ، پاسخ نکیر مرا

رسول گفت، امیر سخن بوذ شاعر　　بدین قصیده توان، خواندن امیر مرا

تودار تیغ زبان مرا، چنان جاری　　کی گاه نظم، نداند کس ازجریر[7] مرا

چو سوزنی لقب آمد، زحرّ نارسقر　　برون جهان، چوسر سوزن ازحریر مرا

۱- خیرخیر=بروزن شیرگیر یعنی بی‌سبب، بی‌تقرب.　۲- مجیر = مجاور　۳- قریر= اشگ شوق　۴- قعیر=خیلی گود　۵- ملقن=تلقین کرده شد　۶- م: که
۷- جریر=نام شاعر عرب.

زمن بجد شبیر[1] وشبر ، درود رسان	بحشر بـاشبر انگیزو بـاشبیر مـرا

۳/۱۴ ایضا له (حکیم سوزنی)

تاکی زگردش ، فلك آبگینه رنگ	در آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
برآبگینه سنگ زدن ، فعل مـا و مـا	علت نهـاده برفـلك آبگینـه رنگ
رنگیم[2] وبـاپلنگ اجل ، کارزارماست	آخرچه کار زار کند ، بـاپلنگ رنگ
کبر پلنگ درسرما و ، خبر نـه زانك	کز کبر پـای مال شود ، پیکر پـلنگ
یکباره شوخ دیده و ، بی‌شرم گشته‌ایم	خودنام کرده‌خودرا،قلاش‌وشوخ وشنگ
پرهیز نیست در دل ما ، جـای گیر جز	جایی که نارسان ، چوشغالیم برونئگ[3]
اقرار کرده برگنه خود بسر و جهر	نه شرم از صغیره ونه از کبیره ننگ
در پله ترازوی ، اعمـال عمر مـاست	طاعات دانه دانه و عصیان بتیل[9] تنگ
بـاآنك جنگ بـاید ، پذرفته‌ایم صلح	باآنك صلح باید ، آشفته‌ایم جنگ
پیران چنگ‌پشت وجوانان چنگ زلف	درچنگ جام‌باده و،درگوش‌بانگ‌چنگ
چنگ اجل گرفته ، گریبـان عمر مـا	ماخوش گرفته ، دامن آزوامل بچنگ
آینهٔ خدای شنـاسی دلست و بس	زآینهٔ خـدای شناسی زدوده زنگ
مـا بـادهٔ چوزنگ ، برآینه ریختـه	وآینه زنگ یافته ، از بـادهٔ چو زنگ
رومی جان مـا را درفسق ودر فجور	زنگی گرفته بازو ، برومی‌سپرده زنگ
مـا از شمـار آدمیـانیم ، سنگ دل	از معصیت توانگر و ، از طاعتیم ونگ[4]
آونـگ[5] دوزخیم و ، بزنجیر معصیت	دوزخ نهنگ و ما بگنه لقمهٔ نهنگ
مارا بهوش وهنگ[6] ، زدوزخ نجات نی	وزسهم آن‌نهنگ،نه‌هوشست‌مان‌نه‌هنگ
دنیـا قمـارخانـهٔ دیرست ، وانـدرو	مامنکیا[7]گران و ، اجل‌نقش‌بین منگ[8]
درکـام مـا حلاوت ، شهد وشهادتست	در مهد بسته‌اند ، بدین بوی باد رنگ

۱ـ شبیر وشبر = امام حسن وامام حسین. ۲ـ رنگ = نخجیر و بز کوهی. ۳ـ وننگ = بروزن پلنگ ریسمان وطنابی‌را گویند که هردوسر آنرا بردو دیواریا دوستون به‌بندندوخوشه‌های انگوررا ازآن بیاویزند. ٤ـ ونگ = تهی، خالی، مفلس. ٥ـ آونگ = آویخته. ٦ـ هنگ = دانائی وهشیاری ۷ـ منکیاگر = قمارباز ۸ـ منگ = راهزن. ۹ـ تیل = بروزن‌فیل: نقطه، خال

در عمر خویش در تو نیاورده‌ایم شك
در ملك تو بسنده[2] نکردند بندگی
باـبندگـانت ، کوس خدایی همی زدنـد
نمرود برگذشت بپرواز کرکسان
وآن تیرچرخ‌خویش ، برانداخت برهوا
پیکان آن خدنگ ، بخون‌زهرداده بوذ
شد میر رو ذنیل ، چو در نیل غرقه شد
فرعون شوم خس ، کش بـازار عربده
با این دو گنده مغزبوذ ، حشر آنکسی
ای سوزنی ، براسب فصاحت سوار شو
بیت‌المقدس است ، دل تو بنور دین
ایمن مبـاش ، تـا دم آخر زمکر دیـو
هفتـاد ساله گشتی ، توحید و زهدگوی
بی‌یـاذ حق مباش ،کی بی‌یاذ کردگـار
در راه دین ، حدیث درشت ودرست گو

ای بی‌شریك ،شهد شهادت مکن‌شرنگ[1]
نمرود پشه خورده و ، فرعون‌پیس‌لنگ
وآگاه‌نی کی[3] کوس‌خدائیست یاتبنگ[4]
زآنجاکی بیش‌از آن‌نپرد، کرکس[5] وکلنگ[6]
باکرکسان چرخ،پر کرکس وخدنگ
شد شاذورسته‌شد،زغریو وغم وغرنگ[7]
خاشاك‌وار،برسر آب آمد آن خشنگ[8]
علان[9] بربنفشه وشببوی و بـادرنگ[10]
کزدست‌دیو،خورده بوذ کوکنار وبنگ
بستان‌زدست دیو فـریبنده ، پـالهنگ[11]
هان تـا نه خوك خانه کند کافر فرنگ
تـا دیو دین تو نستاند شباهلنگ[12]
کم‌خای[13] ژاژ[14] و،پیش‌مدوچون‌خران‌غنگ[15]
نزدیك‌اهل‌عقل، چه‌مردم چه‌استرنگ[16]
مفروش‌دین‌بچربك[17] وسالوس‌وریو[18] وزنگ[19]

۱ـ شرنگ=زهر ۲ـ بسنده=کافی ۳ـ م: که ۴ـ تبنگ=آواز بلند وتند مانند صدای ناقوس و بمعنی دف ودهل هم آمده‌است. ۵ـ کرکس=مرغ مردارخوار ۶ـ کلنگ =پرنده‌ایست کبود رنگ ودراز گردن بزرگتر ازلك‌لك که آنرا شکار کنند وخورند وپرهای زیر دم اورا برسر زنند . ۷ـ غرنگ=ناله حزین و نرمی باشدکه در حالت گریه کردن از گلوی مردم برمیآید. ۸ـ خشنگ=کچل ۹ـ علان=باهم آشکارا وهویدا نمودن‌ونام‌قلعه‌ایست نزدیك صنعا. ۱۰ـ بادرنگ=ترنج وآن میوه‌ایست که پوست آنرا مربا سازند . ۱۱ـ پالهنگ=دوال وریسمانی باشدکه برکنار لجام است بندند وصید وشکار ومجرم وگناهکار رابدان محکم بربندند وکمند دوشاخه وچوبی که برگردن سك‌نهند ونزد مجردین آنچه باعث تعلق‌باشد.
۱۲ـ شباهلنگ=گرو وگروگان. ۱۳ـ خائیدن=بدندان نرم کردن و جاویدن. ۱۴ـ ژاژ=بوته گیاهی باشد سفید وشبیه بدرمنه درنهایت بی‌مزگی و هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بسبب بی‌مزگی فرو نبرد . ۱۵ـ غنگ=خر الاغ و الاغ اسبی راگویندکه در راهها بجهة قاصدان گذارند. ع : عنك=بانك ونعره خر الاغ را گویند و بعضی خر الاغ نر راگویندکه جفت خر ماده باشد. ۱۶ استرنگ=مردم گیاه وآن گیاهی است نر و ماده بهم درآمیخته و دستها درگردن یکدیگر وپایها درهم محکم نموده‌اند. ۱۷ـ چربك=افترا ، تهمت ، طنازی.
۱۸ـ ریو=مکر ، حیله ۱۹ـ زنگ=شراب .

۴/۱۴ ملك الحکما والافاضل امیر ناصر خسرو فرماید برد الله

مضجعه فی التخدیر عن الشهوات

گر نخواهی ای پسر تا خویشتن مجنون کنی ... پشت پیش این و آن، پس چون همی چون نون کنی
دلت خانه آرزو گشتست و، زهرست آرزوی ... زهر قاتل را چرا، با دل همی معجون کنی
خم زنون پشت[1] تو، هم در زمان بیرون شود ... گر تو خم آرزو را، از شکم بیرون کنی
گردد اناگرد و، و گردن قول او را نرم دار ... گر همی خواهی کی[2] جان[3] خویش بر گردون کنی
گر شرف یابد زدانش، جانت بر گردون شود[4] ... لیکن اندر چاه ماند، دون گر[5] او را دون کنی
خویشتن را چون براه، داد و عدل و دین روی ... گرچه افریدون نهٔ، بر گاه افریدون کنی
گر همی دانی کی خانه ست، این گل مسنون[6] ترا ... چون همه کوشش، ز بهر این گل مسنون کنی
جان بصابون خرد، بایدت شستن کین جسد ... تیره ماند گر مرا ورا، جمله در صابون کنی
آرزو داری کی درباغ پدر، نو خانهٔ ... برفرازی و آنگهی، آنرا بزر مرقون[7] کنی
از گلاب و مشك سازی، خشت او را آب و خاك ... در ز عود و، فرش او رومی و بوقلمون کنی
من گرفتم کین مراد، آمد بحاصل مر ترا ... ور بخواهی صد چنین و نیز ازین افزون کنی
گر بماند با تو این خانه، من آن خواهم کی تو ... تا بفردا نفکنی این کار[8]، بل کاکنون کنی
ور نخواهد ماند ماند باتو، باغ و خانه خیرخیر ... خویشتن را رنجه چون داری و چون شمعون کنی
گر کسی گویدت، بس نیکو جوانی شاد باش ... شادمان گردی و رخ، هم رنك آذرگون[9] کنی
چونت گوید دیر زی، بس دیر باید زیستن ... گر همی کارای هنرپیشه، برین[10] قانون کنی
زندگی و شادی، اندر علم دین است ای پسر ... خویشتن را گر نه مستی مست[11] مجنون چون کنی
گر بشارستان[12] علم اندر بگیری خانهٔ ... روز خویش امروز و فردا، فرخ و میمون کنی
ده تن از توزرد روی، و بی نوا خسبد همی ... تا بگلگون می همی[13]، توروی خود گلگون کنی
گر تو خود مجنونی از بی دانشی، پس خویشتن ... چون بمی خوردن، دگرباره همی مجنون کنی

---

۱ - دردیوان چاپ مجلس: زنون در. ۲ - مود: که ۳ - د: جای. ۴ - د: کشد
۵ - د: مرو را گردون کنی. ۶ - مسنون = گل ولای بو ناك. ۷ - مرقون = مزین ع: مدفون.
م: مدهون. ۸ - د: بملك. ۹ - آذرگون = نوعی گل شقایق و گل همیشه بهار
۱۰ - د: بدین. ۱۱ - د: هست و. ۱۲ - شارستان = شهر و شهرستان باشد و کوشك
و عمارتی را گویند که اطرافش بساتین باشد. ۱۳ - د: توروی خویش را. + ۱ - بعد
ازاین بیت دارد: ز آرزوی آنکه روزی زنت کدبانو شود ... چون تن آزاد خودرا بنده خاتون کنی

زن همی خواهی کی باشی می خوری همچون[1] زنان   سرزر عنابی گهی ایدون و گاه ایدون کنی
گرنه دیوانه شدستی ، چون سرهوشیار خویش   ازبخار و گند می ، طبلی پر از هپیون[2] کنی
خوش بخندی ، برسرود مطرب و آواز رود   ورتوانی دامنش ، پر لولوی مکنون[3] کنی
وربدرویشی زکاتت ، داذ باید یك درم   طبع را از ناخوشی چون مار و ماذریون[4] کنی
گاه بی شاذی بخندی ، خیره چون دیوانگان   گاه بی انده بخیره ، خویشتن محزون کنی
آن کنی از بی هشی ، کز شرم آن گر بررسی   وقت هشیاری از انده ، روی چون طاعون کنی
درد نادانی برنجاند ترا ، ترسم همی   درد نادانیت را ، چون[5] نه بعلم افسون کنی
خانهٔ کردستی اندر دل ، زجهل و هرزمان   آن همی خواهی کی[6] درروی[7] ، نقش گوناگون کنی
خانهٔ هوش تو ، سر برگنبد گردون کشد   گرتوخانه بی هشی را ، برزمین هامون کنی
دل خزینه تست شاید ، کاندرو از بهر دین   بام وبوم ازعلم سازی ، وزخرد پرهون[8] کنی
موش ومار اندرخزینه خویش ، مفکن خیر خیر   گرنداری در و گوهر کاندرو مخزون[9] کنی
دست بر پرهیز دار و خوب گوی و علم جوی   تا باندك روزگاری ، خویشتن قارون کنی
روز[10] تو هرگز بایمان سعد و میمون کی شود   چون[10] تواندرشهر ایمان ، خطبه برهارون کنی
بید بی باری زنادانی ، ولیکن زین سپس   گر بدانش رنج بینی ، بیذرا زیتون کنی
بخت توگرچه زنادانی ، قرین ماهیست   چون بیاموزیش ، باماه سما مقرون کنی
شعرحجت را بخوان و ، سوی دانش راه جوی   گرهمی خواهی کی جان ودل ، بدین مرهون کنی
چون گشایشهاء دینی را ، زلفظش بشنوی   سخره[11] زان پس برگشایشهاء ، افلاطون کنی
ور زنور آفتابش ، بهره گیرد خاطرت   پیش روشن خاطرت ، مرماه را عرجون[12] کنی
از تو خواهند آب ، ازآن پس کاروان تشنگان   چون توازتشنه[13] گریزان[14] روی زی جیحون کنی
فخر جوید برحکیمان ، جان سقراط بزرگ   گر تو ای حجت مر اورا ، پیش خود ماذون[15] کنی

---

۱ ـ د . تاچون زنان ۲ ـ هپیون = بروزن ومعنی افیون است که تریاك باشد ۳ ـ مکنون = مستور ۴ ـ ماذریون = گیاهیست که بجهة قبض واستقسا نافعست. ۵ ـ د: گرنه بعلم.
۶ ـ م ود: که ۷ ـ د: بروی ۸ ـ پرهون = دایره وهر چیز میان خالیرا گویند مانند چنبر و طوق وهاله. ۹ ـ ع: مخزون: م : محزون ۱۰ ـ بجای این مصراع درد: چون تو برابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی . ۱۱ ـ ع : سحره ۱۲ ـ عرجون = چوب خوشه خرما که بشکل دس خمیده میباشد. ۱۳ ـ م: پشه ۱۴ ـ د: گریزی ۱۵ ـ م: مادون .

۱۵/ه ایضاً له یصف لیلة ظلماء و یعظ الخواص من الدنیا (حکیم ناصر خسرو)

شبی تاری، چو بی‌ساحل دمان پرقیر دریایی — فلک چون پرز نسرین برگ نیل اندوده[1] صحرایی

نشیب و دوده[2] بالا، همه خاموش و بی‌جنبش — چو قومی هریکی مدهوش و درمانده بسودایی

زمانه رخ بقطران شسته، و زرفتن بر آسوده — کی گفتی نافریدستش، خدای فرد فردایی

نه از هامون سودایی تحیر هیچ کمتر شد — نه نیز از صبح صفرایی بجنبید ایچ صفرایی

نه نور از چشمها، یارست رفتن سوی صورتها — نه سوی هیچ گوشی، نیز ره دانست آوایی

بدل کرده جهان سفله، هستی را بنا هستی — فرومانده بدین کار اندرون. گردون چو شیدایی

بر آسوده زجنبشها و قال و قیل دهر[+1] ایدون — کی[+2] گفتی[3] نیست در عالم، نه جنبائی نه گویایی

ندید از صعب تاریکی و تنگی، زیر[4] این خیمه — نه چشم بازمن شخصی، نه جان خفته رؤیایی[5]

مرا چون چشم دل زی خلق، چشم سر بسوی شب — چو اندر لشگری خفته، یکی بیدار تنهایی

کواکب را همی دیدم بچشم سر چو بیداران — بچشم دل نمی‌دیدم، یکی بیدار دانایی[6]

ندیدم تا بدیدم، دوش چرخ پر کواکب را — بچشم سر درین عالم، یکی بر[7] حور خضرایی

اگر سرّا بضرّایی ندیدستی، برو بنگر — ستاره زیر ابر اندر، چو سرّا زیر ضرّایی

چو خوشه نسترن پروین، درفشنده[8] بسبزه بر — بزر و گوهران آراسته جوزا چو در[9] آیی

نهاده چشم سرخ خویش را، عیوق[10] زی مغرب — چو از کینه معادی، چشم بنهد زی معادایی

چو در تاریک چه یوسف، منوّر مشتری در شب — درو زهره بمانده، زرد و حیران چون زلیخایی

کنیسه[+11] مریمستی چرخ شب[11] گویی ز گوهرها — نجوم ایدون چو رهبانان، ثریا چون چلیپایی

مرا بیدار مانده چشم و گوش و دل کی چون یابم — بچشم از صبح برقی، یا بگوش از وحش هرّایی[12]

کی عقل ارچه بداند، نفس بی دانش نمی‌داند — کی در عالم نباشد بی‌نهایت، هیچ مبدایی[13]

چو زاغ شب بجابلسا[14] رسید از حد جابلقا[15] — بر آمد صبح رخشنده[16] پر از یاقوت عنقایی[17]

۱- د: اندود. ۲- د: توده
+۱- د: هرچ +۲- م و د: که ۳- د: که گوئی ۴- د: اندرین ۵- د: دانائی ۶- د: بینائی ۷- د: پرنور ۸- د: درخشنده ۹- د: دارائی
۱۰- عیوق = ستاره‌ایست +۱۱- کنیسه = معبد ۱۱- د: گفتی پرز گوهرها ۱۲- هرا = بضم اول آواز مهیب مانند آواز سباع و وحوش. ۱۳- م: میدانی ۱۴- جابلسا = نام شهریست درجانب مغرب. ۱۵- جابلقا = نام شهریست بسرحد شرق. ۱۶- د: چو از یاقوت.
۱۷- عنقائی = منسوب به عنقا یعنی سیمرغ گویند و اورا عنقای مغرب خوانند و بسبب مغربیت حمل برچیزهای نابود و معدوم و عدم کنند و کنایه ازهرچیز نایافت و نایاب باشد.

گریزان شد شب تیره ، زخیل صبح رخشنده — چنان چون باطل از حقی و، ناپیدا ز پیدایی
خجل گشتند انجم پاك ، چون پوشیده رویانی — که مادرشان به بیند، روی بگشاید[۱] مفاجایی[۲]
همه همواره در خورشید پیوستند[۳] و ناچاره — بکل خویش پیوندد ،سر انجام هر اجزایی
چنین تاکی کنی حجت،تو این وصف نجوم شب — سخن را اندرین معنی ، فکندی در درازایی
زبالاء[۴] خرد بنگر ، یکی در کاراین عالم — ازیرا کز خرد برتر[۵] ، نیابی هیچ بالایی
یکی دریاست این عالم، پر از لؤلؤ گوینده — اگر پر لولوء گویا ،کسی دیدست دریایی
زمانه‌ست آب این دریا،واین اشخاص کشتی‌ها — ندید این آب و کشتی را، مگر هشیار بینایی
زبهر بیشی و کمی بخلق اندر پدید آمد[۶] — کی[۷] تا پیدا نخواهدشد،برین سان صعب غوغایی
فلان از بهر بهمان ، تامر اورا صید چون گیرد — ازو پوشیده هر ساعت ، همی سازد معمایی
همی بینی[۸] بچشم دل ، بدلها در زبهر آن — کی بستاند قبایی ژنده یا فرسوده یکتایی
محسن را دگر مکری و ، حسانرا دگر کیدی — و جعفررا دگر رویی و،صالح را دگررایی
رئیسان و سران دین و دنیا را یکی بنگر — کی تا بینی مگر گرگی[۹] همی یاباذ پیمایی
بچشم سرنگه کن پس ، بدل بندیش تایابی — یکی با شرم پیری ، یا یکی مستور برنایی
کجا باشد محل آزادگان را ، در چنین وقتی — کی برهر گاهی وتختی[۱۰] شه ومیراست مولایی
مدارا کن مده گردن، خسیسان[۱۱] را چو آزادان — کی از تنگی کشیدن به، بسی کردن مدارایی
اگر دانی کی نامردم نداند قیمت مردم — مبر هر خویشتن را، خیره زی مردم همانایی
نبینی بر گه شاهی ، مگر غدار و بی باکی — نیابی بر سر منبر مگرزرّاق[۱۲] وکانایی[۱۳]
یجوزو لایجوزستش همه فقه از جهان لیکن — سراستر[۱۴] زمال وقف، گشتستش چو جوزایی
تهی تر دانش ازدانش از آن کزمغز ترب ار چه — بمنبر برهمی بینیش[۱۵] چرن قسطای[۱۶] لوقایی[۱۷]
حصاری بەزخرسندی ، ندیدم خویشتن رامن — حصاری جز همین نگرفت ازین پیش[۱۸] هیچ کندایی[۱۹]

۱ـ د: بگشاده ۲ـ مفاجا = مخفف مفاجات یعنی ناگاه ۳ـ د: پیوسته بناچاره ۴ـ د: زبالائی ۵ـ م: برشر ۶ـ د: آید ۷ـ م و د: که ۸ـ د: همی بینم ۹ـ د: یکی لنگی ودیگر ۱۰ـ د: نشسته میر ومولائی ۱۱ـ د: خسان‌را همچو ۱۲ـزراق = فریبنده ۱۳ـ کانا = ابله ۱۴ـ د: سرایکسر ۱۵ـ د: قسطائی ولوقائی.

۱۶و۱۷ـ قسطا = نام پسر لوقا باشد و ایشان دو حکیم بوده‌اند در یونان و بعضی گفته‌اند قسطا کتابیست که لوقا تصنیف کرده است دراحکام دین آتش‌پرستی وآنرا قسطای لوقا خوانند.

۱۸ـ م: بیش ایچ ۱۹ـ کندا = بفتح اول دانا ، حکیم

بپیش ناکسی ننهم ، بخواری تن چو نادانان / نهد کس نافهٔ مشکین ، به‌پیش گنده[1] غوشایی[2] ؟
شکیبا گردد آنکس، کو[3] زمن طاعت طمع دارد / ازیرا کارش افتاده است ، با طبـعی شکیبایی
بطمع مال دونی ، مر مراهمتا کجا یابد / از آن پس کم گزید ازخلق[4] عالم نیست همتایی
خداوندی کی[5] گر برخاك ، دست شسته بفشاند / زهر قطره بخاك اندر ، پدید آید ثریایی
نه‌بی نور لقای او ، نجوم سعد را بختی / نه با پهنای ملك او ، فلك راهیچ پهنائی
محلی داد و علمی مرمرا جودش کی پیش‌من / نه دانـا هست دانائی ، نه والا هست والایـی
من ازدنیا مواسایی ، همی یـابم بـدین اندر / کی[6] ازدنیا ودین کس را چنان نامد[7] مواسایی
سپاس آن بی‌همال ویار و باقدرت توانـا را / کزو یـابد توانایی[8] ، بهر عـالم توانـایی
یکی دیبا طرازیدم ، نگاریده بـه‌حکمت‌ها / کی هرگز نامد ونـاید ، چنین از روم دیبایی
درختی ساختم ، مانند طوبی خرم وزیبـا / کی هرلفظیش دیناریست وهرمعنیش خرمایی

۶/۱۶ ایضاً له (حکیم ناصر خسرو)

حاجیان آمدند بـا تعظیم / شاکر از رحمت خدای رحیم
جسته[9] از محنت بلاء حجاز / رسته از دوزخ و عذاب الیم
یافته حج و عمره کرده تمام / بازگشته بسوی خانه سلیم
من شدم ساعتی بـاستقبـال / پای کردم برون زحدّ گلیم
مر مرا در میان قافله بوذ / دوستی مخلص وعزیز وکریم
گفتم اورا ، بگوی‌چون‌رستی / زین سفر کردن برنج وبه بیم
تـا زتو باز مانده‌ام جـاوید / فکرتم را ندامتیست . ندیم
شاذ گشتم،بدانچ[10] کردی حج / چون‌تو کس نیست،اندرین‌اقلیم
بازگو تا چگونه کردی[11] حج / حرمت آن بزرگوار حریم
چون‌همی‌خواستی،گرفت‌احرام / چه‌نیت کردی ، اندر آن‌تحریم
جمله برخود حرام کرده بذی / هرچه‌مادون کردگار قدیم[12]
گفت نی ،گفتمش زدی لبیک / از سر علـم و از سر تعظیم

۱ـ د: گنده ۲ـ غوشا = چاردیواریست که اسب وشتر وگاو و گوسفند را شبها جا میکنند.
۳ـ د: کو طمع دارد زمن طاعت. ٤ـ د: ازخلق کورانیست ۵ـ د: که گر بر. م: کی برخاك
٦ـ م و د: که ۷ـ د: ناید ۸ـ د: توانائی وقدرت‌هر توانائی ۹ـ د : خسته
۱۰ـ د: بدانکه ۱۱ـ د: چگونه داشتهٔ ۱۲ـ د: عظیم

می‌شنیدی ندای حق، کی جواب   باز دادی چنانك داذ کلیم
گفت نی، گفتمش چو در عرفات   ایستادی و یافتی تقدیم
عارف حق شدی و، منکر خویش   بتو از معرفت رسید نسیم
گفت نی، گفتمش چو می‌رفتی   درحرم همچو اهل کهف ورقیم
ایمن از شر نفس خود بوذی   وزغم[1] فرقت و عذاب جحیم
گفت نی، گفتمش چو سنك حجاز[2]   همی انداختی، بدیو رجیم[+2]
ازخود انداختی، برون یکسر[3]   همه عادات و فعلهای ذمیم[4]
گفت نی، گفتمش چو میگشتی   مطلع برمقام ابراهیم
کردی از صدق واعتقاد[5] یقین   خویشتن[6] خویش را بحق تسلیم
گفت نی، گفتمش چو میکشتی[7]   گوسفند از پی یسیر و یتیم
قرب خود[8] دیذی اول و کردی   قصد[9] قربان نفس شوم لئیم
گفت نی، گفتمش، بوقت طواف   کی[10] دویدی بولوله[11] چو ظلیم[12]
از طواف همه ملایکتان   یاذ کردی، بگرد عرش عظیم
گفت نی، گفتمش چو کردی سعی   از صفا[13] سوی مروه برتقسیم
دیذی اندر طواف[14] خود کونین   شد دلت فارغ ازجحیم ونعیم
گفت نی، گفتمش چو گشتی باز   مانده ازهجر کعبه بردل[15] بیم
کردی آنجا بگور مرخوذ را   همچنانی کنون کی گشته رمیم
گفت ازین باب، هرچه گفتی تو   من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
گفتم ایدوست، پس نکردی حج   نشدی در مقام محو مقیم
رفتهٔ مکه[16] دیذه آمده باز   محنت بادیه خریده بسیم
گر توخواهی کی حج کنی پس ازین   این چنین کن کی کردمت تعلیم

۱- د: درغم حرقت   ۲- م: جمار   +۲- رجیم= ملعون   ۳- م: یکسو   ۴- ذمیم = ناپسند   ۵- م: اعتقادو   ۶- م: خویشی   ۷- م: چو کشتی تو   ۸- م: قرب حق   ۹- م: قتل وقربان   ۱۰- مود: که   ۱۱- ولوله = واویلا گفتن که از مراسم حج است.   ۱۲- ظلیم = مظلوم   ۱۳- صفا ومروه = محلهائیست که اعمال حج را انجام میدهند.   ۱۴- د: صفای   ۱۵- د: دل بدونیم   ۱۶- د: رفته ومکه

۲/۱۷ سلطان المحققین خواجه سنائی فرماید قدس الله روحه العزیز

مکن در جسم وجان منزل کی این دونست و آن والا
قدم زین هردو بیرون نه ، نه اینجا باش و نه آنجا

بهرچ از راه بازافتی ، چه کفر آن حرف وچه ایمان
بهرچ از دوست وامانی ، چه زشت آن نقش[۱] وچه زیبا

گواه ره رو آن باشد ، کی سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد کی خشکش یابی[۲] از دریا

نبود از خواری آدم کی خالی ماند از وجنت
نبود از عاجزی وامق ، کی عذرا ماند از وعذرا

سخن کز راه دین گویی ، چه سریانی چه عبرانی
مکان کز بهرحق جویی ، چه جابلقا چه جابلسا

شهادت گفتن آن باشد ، کی هم زاول در آشامی
همه دریای هستی را ، بدان حرف نهنگ آسا

نبینی[۳] خار و خاشاکی ، درین ره چون بفرّاشی
کمر بست و بفرق استاد ، در[۴] راه شهادت لا

چولا از صدق[۵] انسانی ، فکندت در ره حیرت
پس از نور الوهیت ، بالله اننی زالاّ

زراه جان[۶] توان آمد بصحرای خرد ار[۷] نی
بمعنی کی رسد مردم ، گذر ناکرده براسما

عروس حضرت قرآن ، نقاب آنگه براندازد
کی[۸] دارالملك ایمانرا ، مجرد بیند از غوغا

عجب نبود گر[۹] از قرآن ، نصیبت نیست جز نقشی
کی از خورشید جز گرمی ، نیابد چشم نابینا

بمیرایدوست پیش از مرگ ، اگرمی[۱۰] زندگی خواهی
کی ادریس از چنین مردن ، بهشتی گشت پیش ازما

۱ــ ع: نفس.د: نقش　۲ــ د: بینی　۳ــ د:نیابی　۴ــ د: درحرف　۵ــ د:چولا ازحد
۶ــ د: زراه دین　۷ــ د: اربس　۸ــ م ود: که　۹ــ م: که　۱۰ــ م : میرندگی

به تیغ عشق شو کشته کی تا عمر ابد یـابی
کی از شمشیر بویحی، نشان نـدهد کس از احیا
چه داری مهر بذ مهری، کزو بی‌جان شد اسکندر
چه بـازی عشق بـا یـاری، کزو بی‌ملك شد دارا
سراندر راه ملکی نه، کی هرساعت همی بـاشی
تو همچون گوی سر گردان وره چون پهنه وپهنـا
درون جوهر صفرا، همـه کفرست و شیطـانی
گرت سودای دین دارذ، قدم بیرون نه از صفرا
چه‌مـانی بهرمرداری، چو زاغـان اندرین پستی
قفس بشکن چو طاووسان، یکی بـرپر برین بـالا
تو در کشتی فکن خوذ را، مپـای از بهر تسبیحی
کی خود روح القدس گویـد، کی بسم‌الله مجریهـا
گرت سودای آن باشد، کزین سودا برون آیی
بسی[1] سودا کی خواهی یافت، فردا از چنین سودا
اگر دینت همی بـاید، زدنیـا دار دل بگسل
کی حرصش باتوهرساعت، همی[2] بی‌حرف وبی آوا
چنین گوید کی من دنیـا، بدین از دیو بخریـدم
گرت دنیا همی بـاید، بده دین و ببر دنیـا
ور[3] از آتش همی ترسی، بمالی چون شوی غرّه
کی اینجا صورتش مالست و آنجا شکل[4] اژدرهـا
ببین باری کی هرساعت، ازین سیما[5] بگون پرده
چه بـازیها برون آرد، همی این پیر خوش سیمـا
ترا[6] هردم همی گوید، کی دل در من نبندی بـه
تو خود می‌پند ننیوشی، ازیـن گویـای نـاگویـا
زآتش دان حـواست را همیشه مستی و هستی
زدوزخ دان نهـادت را، زاول[7] مولـد و منشا

۱- د: زهی ۲- د: بودبی ۳- د: گر ٤- د: شکلش ٥- د: پیروزگون خیمه
٦- د: جهان هزمان همی گوید که در ما دل نبندی به ۷- د: هماره

پس اکنون گر سوی دوزخ گرایی بس عجب نبود
کی سوی کلّ خود باشد، همیشه جنبش اجزا

گر امروز آتش شهوت بکشتی، بی گمان رستی
وگرنه تف این آتش، ترا هیزم کند فردا

تو از خاکی بسان خاك، تن در ده درین پستی
کی تا گردی چو جان وعقل، هم والی وهم والا

کی تا پستست خاك اینجا، همه نفعست لیك آنجا[1]
بلای دیدها گردذ، چو بالا گردذ از نکبا[2]

زیاد فقه وباذ فقر، دین را هیچ نگشاید
مسلمانی[3] ز سلمان جوی و، درد دین زبوذردا[4]

زبهر کشت آنجا راست، اینجا کشتن آدم
زبهر زاد آنجا راست، اینجا زادن حوّا

مگو مغرور غافل را، برای[5] امر او نکته
مده محرور جاهل را، برای[6] طبع او خرما

چوعلمت هست خدمت کن، چو بی علمان کی زشت آید
گرفته چینیان[7] احرام و مکی خفته در بطحا

نه صوت از بهر آن آمد، کی[8] سوزی زهرهٔ[9] زهره
نه حرف از بهر آن آمد، کی دزدی چادر زهرا

ترا تیغی بکف دادند، تا غزوی کنی باتن[10]
تو از وی چون سپر سازی، نمانی زنده[11] در هیجا

بنزد چون تو خنثئی[12]، چه دانائی چه نادانی
بدست چون تو نامردی، چه نرم آهن چه روهینا[13]

ترا بس ناخوش است آوا[14]، اگر چند اندرین گنبد
خوش آوازت همی دارد، صدای گنبد خضرا

۱- د: آنکه ۲- نکبا = بفتح اول بادی که ازمهب خود بر گردد ومیان دو باد وزد ۳- د: میان دربندکاری را که این رنگست و آن آوا ۴- بودردایه ازصحابه حضرت رسول ۵- د: امن
۶- د: زبهر ۷- م: جنیان ۸- مود: که ۹- د: مزهر ۱۰- د: باخود
۱۱- ع: زیده ۱۲- د: بی‌حسی ۱۳- روهینا = آهن وفولادجوهردار ۱۴- د: آواز لیکن اندرین گنبد

ولیك آنگه خجل گردی، کی استاذی ترا گوید
کی باداود پیغمبر، رسیلی کن درین صحرا

توچون موری و، این راهیست[1] همچون موی بت رویان
مرو زنهار برتخمین و برتقلید و بر عمیا

چو علم آموختی از حرص، آنگه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید، گزیده تر برد کالا

بصاحب دولتی پیوند، اگر عمری[2] همی خواهی
کی از یك چاکری عیسی، چنین معروف شد یلدا[3]

قدم در راه مردی نه، کی گاه وراه وجاهش را
نباشد تا ابد مقطع نبودست از ازل مبدا

زبهر قالب اوراست[4]، این ارواح مستوفی
زبهر حالت آن راست[5]، این ارواح مستوفا

تو پنداری کی بر بازیست این میدان چون مینو
تو پنداری کی برهرزه است، این ایوان[6] چون مینا

اگر[7] نه از بهر شرعستی، در اندر بندی گردون
اگر نه از بهر دینستی[8]، کمر بگشایدی جوزا

چو تن جانرا مزین کن، بعلم دین کی زشت آید
درونسو شاه تن[9] عریان، برون سو پردهٔ[10] دیبا

زطاعت[11] جامهٔ نو کن، زبهر آن جهان ورنه
چو مرگ این جامه بستاند، توعریان مانی ورسوا

نیابی[12] طبع را طبعی، چو کرد انصاف رخ پنهان
نیابی دیو را دیوی، چو کرد اخلاص رخ پیدا

۱- د: راهست ۲- د: نامی
۳- یلدا = نام یکی از ملازمان عیسی ۴- م: آوردست ۵- د: اوراست
۶- د: الوان ۷- د: وگرنز بهر دینستی ۸- د: شرعستی ۹- د: شاه عریان و
۱۰- د: کوشك دردیبا ۱۱- د: بحکمت و پس ازین بیت درد: خود از نسل جهانبانان نزاید هیچ تا باشد مراوراکوی پرعنین ومارا خانه پرعذرا ۱۲- د: نبینی

ترا ایزد[1] همی گوید، کی در دنیا مخور باده
ترا ترسا همی گوید ، کی در صفرا مخور حلوا

زبهر دین بنگذاری ، حرام از حرمت یزدان
زبهر تن بجا مانی، حلال از گفتهٔ ترسا

اگر نزهت همی جویی ، بصحرای قناعت شو
کی آنجاباغ در باغستو ، خوان‌درخوان‌و،وا[2] در وا

ورا ز زحمت[3] همی ترسی ، زنااهلان ببرصحبت
کی از دام زبون گیران ، بعزلت رسته شد عنقا

مرا باری بحمدالله ، زراه رأفت و رحمت
بسوی خط وحدت برد ، عقل از خطهٔ اشیا

نخواهم[4] لاجرم زحمت ، نه در دنیا نه در جنت
همی گویم بهرساعت ، چه در سرا[5] چه در ضرا[6]

کی یارب مرسنائی را ، سنایی ده تو در حکمت
چنانك از وی برشگ آید[7] روان بوعلی سینا

مگردانم درین گیتی[8] زبیش آزی وکم عقلی
چو رای عاشقان گردان ، چو طبع بیدلان شیدا

زبان مختصر عقلان ، ببند اندر جهان برمن
کی تاچون‌خود نخوانندم ، حریص ومفسد ورعنا

زراه رأفت و رحمت ، چو جان پاك معصومان
مرا از رحمت[9] تنها ، مکن پیش از اجل تنها

مگردان عمرمن چون گل ، کی در طفلی شود کشته
مگردان حرص من چون مل ، کی در پیری شود برنا

زحرص[10] ارشربتی خوردم، مگیرازمن کی[11] در منزل
بیابان بود و باد[12] گرم و ، آب سرد و استسقا

۱- د: یزدان ۲-وا=آش ۳-م: ازرحمت ،ع: ورار زحمت ٤- د: بدل نندیشم از نعمت نه‌در دنیا نه‌درعقبی همی‌خواهم بهرساعت... ٥- سرا=نرمی وراحت ٦-ضرا=سختی و گزند ۷- د: افتد ۸- د. عالم ۹- د: مرا از زحمت تنها بکن ۱۰- د: بحرص ۱۱-د: که بد کردم ۱۲- د: بود وتابستان

بهرچ از اولیا گفتند[۱] ، ارزقنی وو فقنی
بهرچ از انبیا گفتند ، آمنا و صدّقنا

۸/۱۸ ایضا له (حکیم سنایی)

دلا تاکی ، درین زندان ، فریب این و آن بینی[۲]
یکی زین چاه ظلمانی ، برون آی[۳] تاجهان بینی
جهانی کاندرو هردل ، کی یابی پاذ شایانی
جهانی کاندرو هرجان ، کی بینی شاذمان بینی
نه براوج هوای او ، عقاب دل شکر یابی
نه اندر قعر بحراو[٤] نهنگ جان ستان بینی
گهی انوار عرشی را ، ازین جانب مدد گیری
گهی اشکال حسی را ، از آن[٥] عالم بیان بینی
اگر در باغ عشق آیی ، همه فراش دل یابی
وگر در راه دین آیی همه نقاش جان بینی
درو گر جامهٔ پوشی ، ز عدلش[٦] آستین یابی
درو گرخانهٔ سازی ، زعدلش آستان بینی
سبك رو تاتوانی بوذ ، سوی آن جهان[۷] چون تو
زترکیب چهار ارکان ، همی خوذ راکران بینی
وگرزی حضرت قدسی ، خرامان گردی ازعبرت
زدارالملك ربانی ، جنیبتها روان بینی
درین ره گرم رومی باش ، تا از روی نادانی
نگر[۸] نندیشیا هرگز ، گراین راه کران بینی
کی گرصدقرن ازین پستی ، نپویی سوی آن بالا
چو دیگر سالکان ، خودرا هم اندر نردبان بینی
گر از میدان شهوانی ، سوی ایوان عقل آیی
چو کیوان در زمان خودرا ، بهفتم آسمان بینی

۱ـ د: گویند ۲ـ م: مانی ۳ـ مود: شوتا ٤ـ د: اورا ٥ـ مود: ازاین ٦ـ د: زفضلش ۷ـ د: آسمان تاتو ۸ـ د: مگر

زحرص وشهوت و کینه بپر[1] تازان سپس خودرا
اگر دیوی ملك یابی ، وگر گرگی شبان بینی

ور امروز اندرین منزل ، ترا جای[2] زیان باشد
زهی سرمایه وسودا ، کی فردا زان زیان بینی

زبان از حرف پیمایی[3] ، یکی یکچند کوته کن
چو از ظاهر خمش گردی ، همه باطن‌زبان[4] بینی

گر او باش‌طبیعت را ، برون[5] ناری زدل زان پس
همه رمز الهی را ، زخاطر ترجمان بینی

مر این مهمان علوی را ، گرامی‌دار تا روزی
کزین گنبد برون پرّد ، مراو را میزبان بینی

بحکمتها قوی پرکن ، مراین طاوس عرشی را
کی تازین دامگاه او را ، نشاط آشیان بینی

نظرگاه الهی را ، یکی بستان کن از عشقش[6]
کی دروی رنگ وبوی گل،زخون دوستان بینی

چو درج در دین کردی ، زفیض‌فضل حق‌خودرا
مترس از دزد اگر بروی ، زعصمت پاسبان بینی

زحسی بین[7] نه‌از جسمی ، اگر در خود[8] نه‌یابی
زدوزخ[9] دان‌نه از آتش ،اگر در وی دخان بینی

بهانه برقضا[10] چه نهی ، چومردان‌عزم خدمت کن
چو کردی‌عزم بنگر ، تا چه توفیق وتوان بینی

تویك ساعت چوافریدون،بمیدان آی‌تا زان[11] پس
بهرجانب کی روی آری ، درفش کاویان بینی

خلیل‌از نیستی چبود ، تو باعشق آی در آتش
کی تا هرشعلهٔ زآتش ، درخت ارغوان بینی

۱ـ م: بپر ۲ـ د: تراجانی زیان آمد ۳ـ م: پیمانی ۴ـ م: زبان ۵ د: برون آری‌زدل
۶ـ د: عشقی ۷ـ د: دان ۸ـ د: بدی‌یابی ۹ـ د: زهیزم ۱۰ـ م. فضا
۱۱ـ د: زین‌پس.

عطا از خلق چون بینی[1] ، کی او را[2] مال ده گویی
بسوی عیب چون پویی، کی اورا غیب دان بینی
ز بخشیدن چه عیب[3] آمد ، نگارنده دو گیتی را
کی نقش ازاخگران[4] دانی و، نحس ازاختران بینی
زیزدان دان نه ازارکان، کی کوته دیدگی باشد
کی خطی کزخرد خیزد ، تو آنرا امرسان[5] بینی
چوجان ازدین قوی کردی، تن ازخدمت مزین کن
کی اسب غازی آن بهتر، کی[6] بابرگستوان[7] بینی
اگر صد بار در روزی ، شهید راه دین[8] گردی
هم ازگبران یکی باشی، چو خود رادرمیان بینی
امین باش ارهمی ترسی ، زیاران[9] جهان گر تو
بکار اینجا[10] امین باشی ، زنار[11] آنجا امان بینی
هوا را دست[12] بگشاده، خردرا پای[13] بربسته
گر آنرا زیرران[14] آری، مراین راکامران بینی
توخود کی مرد آن باشی، کی دل رابی هوا یابی[15]
توخود کی درد آن داری، کی خود[16] رابی هوان[17] بینی
کی ازدونی خیال نان، چنان رستست درچشمت[18]
کی گر آبی خوری ، دروی نخستین شکل نان بینی
مسی از زر بیالودی و ، می لافی چه سود اینجا
کی[19] آنجا ممتحن گردی، کی سنگ امتحان بینی
نقاب قوت حسی ، چو از پیش تو بردارند
اگر گبری سقر یابی و ، گر مؤمن جنان بینی

۱- ع: بینی افتاده ۲- د: گراورا ۳- د: چه عجز ۴- د: گوهران ۵- آنرا از بنان
۶- م: که پابر ۷- برگستوان = روپوش اسب ۸- د: حق ۹- ع: زباران. د: زمار آنجهان کز تو ۱۰- د: بکاراین امین ۱۱- د: زمار ۱۲- د: پای. ۱۳- د: دست
۱۴- د: کام. ۱۵- د: خواهی ۱۶- د: که تن را ۱۷- هوان = خواری و بیغیرتی.
۱۸- د: چشمت ع: جسمت ۱۹- د: که آنکه

بهشت ودوزخت[1] در تست ، در باطن نگر تاتو
سقرها [2] در جگریابی ، جنانها[3] در جنان بینی

امامت گرز کبرو بخل وحرص وکین برون ناید
بدوزخ دانش از معنی گرش درگلستان بینی

وگرچه طیلسان دارذ ، مشو غره کی این آنجا
یکی طوقیست از آتش، تو[4] آن می طیلسان بینی

یکی از چشم دل بنگر ، بدان[5] زندانخاموشان
کی تا یاقوت گویا را ، بتابوت از چه سان بینی

سر زلف عروسانرا ، چو برك نسترین یابی
رخ گلرنك شاهانرا ، چو[6] برك زعفران بینی

بچشم عاقبت[7] بنگر ، بدین دنیاکی این آنجا
نه کس رانان[8] وجان یابی، نه کس راخان[9] ومان بینی

نه این ایوان علوی را، جمال[10] وزیب وفریابی[11]
نه این میدان سفلی را ، مجال انس و جان بینی

بدین زور وزر دنیا ، چوبی عقلان مشوغره
کی این آن نوبهاری نیست، کش بی مهرگان بینی

کی گر عرشی بفرش آیی وگرماهی بچاه افتی
وگر بحری تهی گردی و، گر باغی خزان بینی

گهی[12] اعضات را ، حمال موران زمین یابی
گهی اجزات را نقال[13] دوران زمان بینی

چه داری نالش و نازش ، باد باری و اقبالی
کی تابرهم زنی دیده ، نه این ماند نه آن بینی

سرالب ارسلان دیدی ، زرفعت[14] برتراز گردون
بمرو[15] آ تا[16] بخاك اندر تن الب ارسلان بینی

۱- د: باتست ۲- م: سفرها ۳- م: جهانها ۴- مود: که آنرا ۵- د: بدین
۶- د: برنگ ۷- د: عافیت ۸- د: نام ونان‌دانی ۹- م ود: خانمان ۱۰- د:
بچادر زیب ۱۱- م: فرمائی ۱۲- د: یکی ۱۳- مود: اثقال ۱۴- د: ز رفعت
رفته برگردون ۱۵- د: بمردانا ۱۶- د: تاکنون درگل

چه باید تنگ[1] دل بودن، کزین یك مشت رعنا را
همی[2] باد خداوندی، کنون در باد بان بینی
کی تا یکچند ازینها، گر نشانی باز بینی[3] تو
ز چندان بادلختی خاك و، مشتی استخوان بینی
پس از[4] مردم، همان بهتر سخن ماندنکو زیرا
کی نام دوستان آن به، کی نیك از[5] داستان بینی
بسان علت اولی، سخن ران ای سنایی زان
کی تا چون زادهٔ ثانی، بقای جاودان بینی
وگر عیبت کند جاهل، بحکمت گوی[6] این مشنو
کی آن بهتر کی کار پیر، با مرد جوان بینی
حکیمی گر ز بد[7] بینی، بلا بیند عجب نبود
کی دایم تیر گردون را، و بال اندر کمان بینی

۹/۱۹ ملك الشعرا جمال الدین محمد عبدالرزاق الاصفهانی فرماید

برد الله مضجعه

الحذر ای[8] غافلان، زین وحشت آباد الحذار[9]
الفرار ای عاقلان، زین دیو مردم الفرار
ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول
زین هواهای عفن، و[10] زین آبهای ناگوار
عرصهٔ نا دلگشای و، بقعهٔ نا دلپذیر
فرضهٔ[11] ناسودمند و، تربتی[12] ناساز گار
مرك دروی حاکم و، آفات دروی پادشا
ظلم دروی قهرمان و، فتنه دروی آشکار[13]
امن دروی مستحیل و، عقل[14] دروی ناامید
کام دروی نادر و، صحت در و نا پایدار
سر دروظرف صداع و، دل درو نطع[15] بلا
گل درواصل زکام و، می در و تخم خمار
ماه را ننك محاق و، مهر را نقص کسوف
خاك را عیب زلال و، چرخ را رنج دوار

۱ـ د: تنگدل بودن که این ۲ـ د: یاد ۳ـ د: بازجوئی ۴ـ د: پس آن بهتر که ازمردم.
۵ـ د: دوستان ۶ـ د: گفتن آن شنو ۷ـ د: گر زکژ گوئی ۸ـ دیوان چاپ شرکت کانون کتاب: الحذر. ۹ـ د: عاشقان ۱۰ـ د: زین ۱۱ـ فرضه = بضم اول وفتح ثالث: دهانه جوی ورخنه که از آن آب کشند. ۱۲ـ د: نوبتی ۱۳ـ د: پیشکار ۱۴ـ د: عدل
۱۵ـ د: طعم. نطع = سفره چرمی که زیرپای محکوم می‌اندازند.

[1]مهر را خفاش دشمن، شمع را پروانه خصم / جهل را در دست تیغ و، عقل را در پای خار
باز[2] را با آن هنرها، دید هـا بر دوخته / کرکس خس‌طبع[3] را، بین از تنعم دیده‌خوار
شیر را از مور صد زخم، اینت انصاف جهان / پیل را از پشه صد[4] رنج، اینت عدل روزگار
شمع را هر روز مرگ و، لاله را هر شب ذبول[5] / باغ را هر سال عزل[6] و، ماه را هر مه شرار
از[7] پی قصد من و تو، موش همدست پلنگ / وز پی قتل من و تو، چوب و آهن گشته یار
چند سختی با برادر، ای برادر نرم شو / تا کی آزار مسلمان، ای مسلمان شرم‌دار
قوت پشه نداری، جنگ بـا پیلان مکن[8] / هم دل موری نـهٔ، پیشانی شیران مخار
بوده‌ئی یك قطره آب و پس شوی یك مشت خاك / درمیانه چیست این آشوب و چندین کار و بار
تو بچشم خویشتن بس خوب رویی، لیك باش / تا شود در پیش[9] رویت، دست مرگ آینه دار
از درون[10] زیفی و، بیرون سرخ رو لکن چه‌سود / بوتهٔ دوزخ همی،[11] بیرونت آرد از عیار
دست دست تست، اناالحق میزن ایخواجه ولیك / چون بپای دارت آرد مرگ، آنگه پای دار
لطمهٔ از شیر مرگ و، زین پلنگان یك جهان / قطرهٔ از بحر قهر و، زین نهنگان صدهزار
از تو میگویند هر روزی در بغا، جوردی / وز تو میگویند هرسالی،[12] در بغا ظلم پار[13]
رویها گشتست بوالعباس و دلها بـو لهب / آنك[14] سرها ذوالخمار است و زبانها ذوالفقار
ظلم صورت می‌نبندد در[15] قیامت، ورنه من / گفتمی اینك قیامت نقد و، دوزخ آشکار
آخر اندر عهد تو، این قاعدت[16] شد مستمر / در مساجد زخم چوب و، در مدارس گیر و دار

۱ـ قبل از این بیت درد:
نرگسش بیمار یابی لاله‌اش دلسوخته / غنچه‌اش دلتنگ بینی و بنفشه سوگوار

۱ـ بعد ازاین بیت درد:
صبح او پرده‌در آمد شام او وحشت‌فزای / ابر او بیلك گذار و برق او خنجر گذار
اندرو بی‌تهمتی سیمرغ متواری شده / وانگهی خیل کلنگان بین قطار اندر قطار
ناف آهو دیدهٔ مستودع چندان بحور / شودهـان شیربین، باآن بخراز بس بخار
روی دریا بین پر آژنك از بسی خاشاك و خس / وانگهی جیب صدف بین پرز درشاهوار

۲ـ د: بازدر وی باهنرها ۳ـ د: طبع دروی از ۴ـ د: پشه زحمت ۵ـ ذبول = بضم اول پژمردگی ۶ـ عزل = بضم اول مرد بی‌سلاح. بفتح اول جدا کردن و بیکار ساختن.

۷ـ بعدازاین بیت درد: سی و یك بیت دیگر است (رجوع شود به‌صفحات ۷۶ـ۷۹ دیوان چاپی)

۸ـ د: مجوی ۹ـ د: چشمت ۱۰ـ د: ربعی ع ـ زیفی = زفت. ۱۱ـ م: آردغبار ـ د: همی نیکو برون آرد غبار. ۱۲ـ د: عفاالله ظلم ۱۳ـ م: یار ۱۴ـ مود: زانکه

۱۵ـ م: درقیاس و ورنه من. ۱۶ـ د: قاعده

دین چو رای تو ضعیف و، ظلم چون دستت قوی   امن چون نانت[1] عزیز و عدل[2] چون عرض تو خوار
وه کی سیاف[3] قدر، چون میکشد[4] پیش تو تیغ   وه کی جلاد اجل، چون میزند بهر تو دار
جهد آن کن تا درین ده روزه ملك از بهر نام   صد هزاران لعنت از تو باز ماند یادگار
گه زمال طفل می‌زن، لوتهای[5] معتبر   گه زسیم بیوه[6] می‌خر، جامهای نامدار
تا کی از تو[7] حشوهای نرم سازد[8] دلق خاك   تا کی از تو لقمهای[9] چرب، یابد حلق نار[10]
هم شود زاه کسی خیل و سپاهت[11] ترت و مرت   هم کند دود دلی، دست[12] سیاهت تا رومار
روز سك می باش و شب مردار تا از خود خوری   همچو آتش کو خورد[13] از خود، خورد وقت اضطرار
دین بدنیا میفروشی نیست بس[14] سودی در آن   باش تا تو در قیامت باز گیری این شمار
تو همی[15] سوز این ضعیفان را کی هین جامه بکش   تو همی زن[16] این یتمانرا، کی هان[17] التون بیار
شیخ بویحی چگونه داندت زد همچو زر   خواجه مالك چو نت داند سوخت چون[18] عود قمار
وجه[19] محضوری تو، بر بوریای مسجد است   وز[20] مسلمانی خویش آنگه، نگردی شرمسار
اطلس معلم[21] خری، از ریسمان بیوه زن   وانگهی ناید ترا، از خواجگی خویش عار
گر بدیباهای رنگین، آدمی گردد کسی   پس در اطلس چیست، کرك و در عتابی[22] سوسمار
باش تا چون باز دارد،[23] صدمت یك نفخ صور   هم زمین را از قرار و، هم فلك را از مدار
روشنان چرخ را بینی، فرو گشته[24] چراغ   بختیان[25] کوه را بینی، فرو کرده مهار[26]
نفسها اماره[27] با تو،[28] امه اندر گفت و گوی   روحها حیوانی و نفسانی اندر کار زار
خویشتن در صورت سك باز یابی[29] آن زمان   کز سر تو بر کشد مرك این لباس مستعار

۱- م: بالت ۲- د: علم ۳- سیاف = جلاد، شمشیرزن ۴- د: بهر ۵- م: لونها. د: نونهالی. لوت = لقمه بزرك، طعامهای لذیذ. ۶- د: سوده. ۷- دلق = بفتح اول حیوانی مانند سمور ۸- حشوة = بضم اول وفتح ثالث: رودها. ۹- د: مار ۱۰- م: خوب سازد ۱۱- ترت و ترت = بروزن هرج ومرج. تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراکنده و پریشان. ۱۲- د: اسباب جاهت ۱۳- د: کوهم از ۱۴- م: پس ۱۵- د: توهمیکش ۱۶- د: توهمیسوز ۱۷- التون = بفتح اول: بترکی زر سرخ را گویند. د: اقچه. ۱۸- قمار = بالضم: شهریست که عود و عنبر وطاوس خوب از آنجا آورند. ۱۹- م: مخضوری د: مخموری ۲۰- د: در ۲۱- معلم = بضم اول وفتح ثالث. نقش دار و مخطط ۲۲- د: عبائی. عتابی = قسمی از خارا که جامه معروفست ۲۳- د: صدمه ۲۴- فرو گشتن = غایب شدن ۲۵- ع: بحتیان. د: بختیان. بختیان بضم اول جمع بختی: شتر بزرك سرخ رنك. ۲۶- م: چهار ۲۷- د: اماره ولوامه ۲۸- امه = بفتحین خادمه ۲۹- د: بازمانی

شد دراز این ترهات[1] ای خواجه کوته باز کن — کز سخن آن به کی باشد، در لباس اختصار
ای خدا پیوسته دار[2] امداد لطفت، وز کرم — تازه دارا رواح مارا، همچو گل در نوبهار
جوشن حفظت زسفت[3] غفلت ما بر مکش — پردهٔ عفوت ز روی کردهٔ ما بر مدار
زانچ دیدم[4] درمپرس[5] وانچ خوردم وامجوی — زانچ[6] کردم در گذر، ورهرچ[7] گفتم در گذار

۱۰/۲۰ سلطان الشعراکمال الدین اسمعیل الاصفهانی فرماید نور الله قبره

ای دل چو آگهی کی فنا در پی بقاست — این آرزو[8] و آز دراز تو، از کجاست
برهم چه بندی این همه فانی، بدست حرص — چیزی بدست کن، کی نه آن عرصهٔ فناست
گاهت چو نرگس است، همه چشم بر کلاه — گاهی چو غنچهٔت، همه دل بستهٔ قباست
بر ذوق تو زحرص همه نی شکر نیست — در چشم تو زبخل، همه خاك توتیاست
در کار خیر طبع تو، چون سنگ ساکنست — گندم[9] بدید، سنگ تو پرّان چو آسیاست
دیوار دیدهٔ تو، زباغ وجود و بس — آگه نهٔ درو کی، چو گلها، خوش لقاست
سبز وخوش است ظاهر دنیا، بچشم تو — گز شهوت بهیمی[10]، عقل تو در غطاست[11]
تو فارغی ز رنگ و گل وبوی یاسمین — تا چون خرت نظر همه، بر سبزه و گیاست
در خاك دفن کردهٔ، این گوهر شریف — خاکش زسر فرو کن[12] و، بنگر کی کیمیاست
شرمی بدار، تا کنمت نام آدمی — کز آدمی شریفترین خاصیت[13] حیاست
در جمع مال عمر هزینه[14] چه می کنی — زیرك نباشد آنك زر افزود وعمر کاست
از خاك زر همی طلبی تا غنی شوی — خود فقر مدفعست کی نزدیك تو غناست[15]
دست ازطلب[16] بر آر، اگرت برگ این رهست — کانرا کی راه توشه نه فقرست بی نواست
نه فقر صورتی کی، بود هم عنان کفر — بل فقر معنوی کی بد[17] و فخرا بنیاست
هرروز در برابر، کعبه است پنج بار — آن سینهٔ کی، چارحدش بر کلیسیاست
مشکوة[18] نور حق زتو، کانون شهوتست — جام جم ازخساست تو، ظرف شورباست

۱- ترهات = بیهوده هرزه وخرافات. ۲- د: دارآمد ازلطف و کرم. ۳- د: پشت. ع: سفت یا بضم دوش، کتف. ۴- د: زانچه کردم ۵- د: مپرس ازآنچه خوردم. ۶- د: زانچه ۷- د: وزآنچه ۸- د: این آز وآرزوی. ۹- د: گندم که دید سنك. ۱۰- بهیمی = حیوانی ۱۱- م: عطا. عود: غطا = بفتح اول پرده ۱۲- مود: فروکش ۱۳- م: هبا ۱۴- د: نرینه ۱۵- د: عنا ۱۶- مود: بدارگرت هست برك این ۱۷- د: برو
۱۸ مشکوة = طاقی فراخ که درآن چراغ وقندیل گذارند.

از حور می گریزی و باخوك می‌چری — ای خوی تو درشت، ندانی کی این جفاست[1]

ترك بذی مقدمهٔ فعل نیکی است — کاول علاج واجب بیمار، احتماست[2]

خود نفی باطل، اول لفظ شهادتست — اول[3] اعوذ، وانگهی الحمد والضحی ست

اول بشوی دست و، پس آنگه نماز کن — یعنی بدار دست، زهرچ آن نه‌یاذماست

باعلم آشنا شو و، وزآب برسر آی — کز آب برسر آمدن، آن علم آشناست

سدی میان معنی قرآن و، جان تست — آنرا[4] تنك ترك كن، ارت رای التقاست

هست آن حجاب مستور، ازچشم ظاهرت — چون چشم عقل باز کنی، صورتش هواست

محروم آن گرسنه کی برخوان پادشاه — عمری نشسته باشد و، گویند ناشتاست

تو معده از فضول بیبناشی[5]، چنانك — دروی نه کنج لقمه و، نه‌جای اشتهاست

خوبان معنوی، بدلی آورند روی — کز روشنی چو آینه‌ش روی درصفاست[6]

دادی تو کدخدایی خانه، به‌خصم خویش — از بهراین[7]، چنین همه کار تو بانواست

مشکل‌تر آنك خصم و گواهت، زخانه‌اند — کاندام تو یکایك، برفعل تو گواست

فردا چه سوذ دارد، لاف و دروغ تو — آنجا کی بر تو دست تو، باشد گواه راست

برباد بیش ازین مده، این عمر نازنین — کانرا چوفوت شد، نه‌تلافی و نه‌قضاست

هرچ آن زعمر خود، بتوانی بشب[8] بد زد — کین دزدی چنین، بهمه مذهبی رواست

با روزگار عهد تو بستی، نه روزگار — پس این نفیر چیست، کی ایام بی‌وفاست

نان تو دیرتر برسد، خلق گشنیست[9] (کذا؟) — از تو نماز فوت شود، گویی از قضاست

تو[10] درچه طبیعت و، ایزد بفضل خویش — حبلی[11] فرو گذاشت، کی بی‌حد و منتهاست

تا[12] دست اندر آن زنی و، بر زبر شوی — تو پشت پای میزنی، آن حبل را خطاست

چون یاد حق کنی بزبان، دل کجا بود — وقت حساب زر، سخنت را زجان اداست

زین باشگونگی[13] کی ترا رسم و عادتست — خود را چو باشگونه کنی، راه اولیاست

دلهای مرده زنده نگردد، بدان سخن — گرجان صدق وقالب الفاظ او جداست[14]

۱- د: خطاست ۲- احتما = بکسر اول پرهیز ۳- د: کاول ۴- م: آنرا تو ترك كن اگرت ۵- د: نینباشتی ۶- د: پرضیاست ۷- د: آن ۸- د: زشب ۹- د: کشتنی است ع: گشنیست و گشن = بضم اول بمعنی جفتی نر بماده ۱۰و۱۱- این دو بیت در «د» نیست ۱۲- حبل = بفتح اول ریسمان. ۱۳- باشگونه = بروزن ومعنی باژگونه است که بعربی عکس وقلب خوانند ۱۴- ع: حداست (کذا؟)

آواز کز دهان بدر آید، درآی[1] را		گر مستمع خرست، سزاوار آن نداست

هرچ از زبان رود[2]، نرسد پیش تا بگوش		در دل نرفت هر سخنی، کان زجان نخاست

هرچ آمدت بگوش، زبان تو باز گفت		در گنبد دماغ تو، آشوب از آن صداست

تیری کی کارگر بود، از پس کجا جهد		آن باز پس جهد کی نفوذش بصد بلاست

زان همچو نای خوی، فراگفت کردهٔ		کاندر دلت سخن، اثر جنبش هواست

هر کو زصدق دم زند، اریك نفس بود		چون صبح، روشنی جهانیش در قفاست

محراب زان بنقش و زر اندر گرفتهٔ		باری دل تو داند کین[3] قبله گه کجاست

آن هم مبارکی ریای[4] نماز تست		کز[5] موضع نماز، ترا نام بوریاست

رنج بدی و راحت نیکی، بدل رسد		آنگه بدان کسی کی دل و خاطر تو خواست

پس واجب آن بود، کی همه نیکویی کنی		چون نیکی و بدی را، این اولین جزاست

گرایمنی بطاعت[6]، انیست خوف ناك		و رخایفی ز معصیت، آن منشاء رجاست

طاعت کی با غرور بود، بنج لعنتست[7]		عصیان کز و شکسته شوی تخم احباست[8] (کذا؟)

تا با وجود همرهی، از نیست[9] کمتری		چون در فنا سلوك کنی، منزلت بقاست

گلبرك[10] خاك پشت بود، بی رضای حق		آتش گل شکفته بود، هر کجا رضاست

برهرچه جز خدای، کسی تکیه می کند		عصیان محض باشد، از آن نام آن[11] عصاست

در وادی مقدس، رخت ارفرو نهی		روشن شود ترا کی عصا نیست اژدهاست

تو در خیال خویش، ز چوب اژدها کنی		آری جز اژدها نبود هرچه از[12] دهاست

اندر دعای تست خلل، ورنه بر[13] درش		دست اجابتت[14] کی گریبان کش دعاست

گر باورم نداری، مصداق این سخن		اینك[15] اجیب دعوة داعی اذا دعاست

روزی سه چار صبر کن و رنجکی بکش		کان رنج نیست ضایع و، آن درد را دواست

با تیغ آفتاب، اگر کوه صبر کرد		یاقوت و لعل را بنگر، چند و چون بهاست

۱ـ درآی = زنك و جرس را گویند و سخن سر کردن		۲ـ د: رسد نرود		۳ـ د: کش

٤ـ د: نماز ریای تست		۵ـ د: گر		٦ـ د: زطاعت		۷ـ د: لعبنست. ع: بنج لعنتست

۸ـ د: اجتناست: اجتناء = بالکسر: میوه چیدن و وارد شدن بآب باران پس خوردن آنرا		۹ـ ع: ار

۱۰ـ د: خارپشت م: خازپشت		۱۱ـ عصا = بی فرمانی		۱۲ـ د: اردها		۱۳ـ د: بردرست

۱٤ـ د: اجابتی		۱۵ـ د: انك

شرم آیدت ز معصیت، ارمن بیان کنم … کاندر حق تو لطف ازل را، چه امتناست[1] (کذا)

چندین هزار خلق، ز بهر سکون تو … درجنبش‌اند و نزد تو، آن[2] جمله خود هباست

ناساید آسمان و نخسبند اختران … تو بی خبر کی این همه، آسایش تراست

خورشید بین، کی چشم و چراغ وجود اوست … بهر مصالح تو شب و روز، در عناست

سقای کوی تست و، همو نان دهد ترا … این ابر درفشان، کی دلش غرقه سخاست

در بحر تازیانهٔ کشتی تو، شمال … در بر نسیم مروحهٔ[3] جان تو صباست

درمطبخ تو چوب خورد، تا ابا[4] پزد … آتش کی از تکبر سرمایهٔ اباست

خاك زمین ز بهر تو، بر شاخ میدود[5] … تادر دهانت می‌نهد آن میوه کت هواست

کوه بلند پایه، نگهبان فرش تست … در دامن سکونش، از آن پای نارواست

فرزند صلب کوه، کی او را بخون دل … پرورد زیر دامن خود، آن[6] چنانك خواست

از تحت قرط[7]، حلقه بگوش غلام تست … تو خود بدان کی این[8] همه، از چیست یا چراست

آن دانهٔ یتیم جگر گوشهٔ صدف … دل بستگیش هم بزن و بچهٔ شماست

شرعست حامی زن و فرزند و مال تو … طبعت همی کند، همه اسباب خانه راست

در پیش تو بمشعله داری همی دود[9] … عقلی که در ممالك آفاق پادشاست

بر دیده می کشد، علف[10] چارپای تو … کیخسرو بهار کی، لشگرگه[11] نماست

از بهر خدمتت، حیوانات را همه … هم روی سوی پستی و، هم پشتها دوتاست

تانیس[12] تست هر چه ز انواع نعمتست … تنبیه تست، هر چه ز اقسام ابتلاست

تجویف[13] کردن تو، چراغیست بر رهست … تکلیف کردن تو، کلید در عطاست

کونین از برای تو و تو برای او … این منصب چنین کی تو داری، دگر کراست

تا چند بر خدایی او اعتراض تو … کار تو بندگیست، خدایی[14] بدو سزاست

با ترهات حکمت یونان، ترا چه کار … بس نیست کت نبی[15] و بنی هر دو مقتداست

۱- د: اعتناست م: منسهاست ع: امتناء = بمنا درآمدن ومنا بضم اول یعنی امیدها چراکه جمع منیه است ۲- د: این ۳- مروحه = بکسر اول وفتح ثالث ورابع بادزن وبادکش ٤- ابا = بکسر اول آش ٥- د: میرود ٦- د: هم چنانکه ۷- قرط = بکسر اول آویزهٔ اعلای گوش وبضم اول شعلهٔ آتش. ۸- د: که آنهمه ۹- د: رود ۱۰- خلف

۱۱- د: لشگرکش ۱۲- تانیس = انس دادن و دیدن چیزی را ۱۳- د: تخویف م و ع: تجویف = خالی کردن درمحاوره آنچه که درمیان چیزهای خالی باشد. ١٤- د: برو

۱٥- د: نبی وولی جمله مقتداست

آنکس ببارگاه قدم، سر بر آورد کز جان پاك پی رو آثار مصطفاست
بی او کسی بحضرت توحید ره نیافت زیرا کی خاص حاجب درگاه کبریاست
هم انبیا علاقهٔ فتراك جاه او هم جبرئیل را، برکات[۱] وی التجاست
بر خواند نقش[۲] سکهٔ دینار معجزش آنرا کی نور باصره در پردهٔ غماست[۳]
قرص قمر، بکاسه گردون فرو شکست ازخوان معجزش چوخنیسی[۴] نواله خواست (کذا؟)
احوال او نه بر حسب فهم آدمیست معراج او[۵] ورای سلالیم[۶] فکرهاست
هستی کائنات، طفیل وجود اوست از راه صورت ارچه تقدم زمانه راست
آری وجود نقطه، خود از بهر دایرست گر چه محیط دایره را، نقطه ابتداست
رخسار و قامتش، بطریق مناسبت ماه شب چهارده، برخط استواست
خورشید تیغ آخته، یك مفرد از[۷] درش گردون کاسه گردان، در کوی او گداست
او[۸] را جهان پدید و جهان اندر ونهان ماند بدان خطی کی، وجودش ز نقطه خاست
آنرا کی خلق وخلق، قسمگاه حق بود. اوراچه بیش و کم زچنین مثنی[۹] وثناست
سر تا سر صحیفهٔ ما، حرف علتست شین شفاعتش، ز همه علتی شفاست
در خانهٔ حقایق ار آیی[۱۰]، ز در در آی وان در، در مدینه علمست و مرتضاست
یاران برگزیدهٔ او را ز پس همان خودچون کنند پشت، بر انکس کی پیشواست
چون یاد اهل بیت رود بر زبان من گرهمدمی من نکند[۱۱]، مشك برخطاست
یارب امید عفو تو، ما را دلیر کرد برهرچ آن رضای تورا عکس اقتضاست
ما طاقت عتاب نداریم و عاجزیم توعفو کن، بهرچه ازاین گونه ماجراست

ایضاً له[۱۱][۱۲] فی الموعظه (کمال الدین اسمعیل)

گاه[۱۲] آنست دلم را، کی بسامان گردذ کار دریابد، وزکرده پشیمان گردذ
عشق بازی وهوس، نوبت خودداشت کنون وقت آنست، کی دل باسر ایمان گردد
دل کی بر گرد رخ خوبان، گردد ناچار کی بهر بادی، چو زلف پریشان گردد

۱ـ د: برکاب ۲ـ د: نقد ۳ـ غما = بفتح اول حزن ۴ـ م: جنسی د: خسیس
۵ـ د: نهرای ۶ـ سلالیم = بفتح اول جمع سلم: بضم اول وفتح وتشدید ثانی یعنی نردبان
۷ـ د: مفرد درش ۸ـ د: اواز جهان بدید ۹ـ مثنی = بفتح اول دو دو ۱۰ـ د: آرا ز در درآی ۱۱ـ م: بکند ۱۲ـد: وقت ۱۳ـ د: جانان

هرسیه دل کی شد از جام هوا، مست غرور
چون خط خوبان. هر روز سیه‌روی‌ترست
ای تن، ازحجرهٔ دل رخت هوس بیرون نه
مهبط نورالهی نشود، حجرهٔ دیو
عقل رابندهٔ شهوت مکن، ایرانه رواست
خویشتن راهمه درعشق گذار[5] از سرسوز
بت‌شکن همچو براهیم‌شو، ارمی‌خواهی
چون سلیمان، همه برپشت صبا بندی زین
اهل وناهل رها کن، چوره قدس روی
مال دنیا کی برو، تکیه زدستی چو عصا
مردگانرابنفس، زنده کنی همچومسیح
آدمی برحسب همت خویش افزاید
گر درین دنیادون، پست شود دون‌همت
کی بآبشخور حکمت، دل تو راه برد
گرسرازجیب‌صفابر کنی[10]، ازصدق‌چوصبح
کام دل می‌طلبی، بندهٔ ناکامی باش
نوری از صبح ازل، در دل تو پنهانست
وگر آن نور تو، از باذ هواکشته شوذ
روشن‌ازهستی‌خود، سوی‌فناجوی‌چوشمع
دل برین گنبد گردنده منه، کین دولاب[11]
آز تست‌این کی، همه چیزچنین‌نایابست
مثل دنیا آبست و، تو بنیان خدای
کار دنیاکی تو، دشوار گرفتی برخود

فتنه‌انگیزتر از، غمزهٔ جانان گردد
هرکی[1] پیر امن روی ولب ایشان گردد
تا دلت، منظرهٔ رحمت یزدان[2] گردد
بنگه لوری[3]، کی منزل سلطان گردد
کی فلک[4] هیمه‌کش، مطبخ‌شیطان گردد
تابه‌بینی کی‌چوشمعت، همه‌تن جان گردد
کی ترا آتش سوزنده، گلستان گردد
گر ترا دیو هوای تو، بفرمان گردد
تا رفیق دل تو، موسی عمران گردد
اگر از دست نیندازی[6]، ثعبان[7] گردد
گر بمعنی نفست، هم دم قرآن گردد
هرچه‌اندیشه‌درآن بندد، چندان[8] گردد
وربر افلاك نهد[9]، خواجه کیوان گردد
کز گدایی، همه خود در دل‌تو نان گردد
جرم خورشید ترا، کوی گریبان گردد
تا همان درد ترا، مایهٔ درمان گردد
اندرآن نور دلت کوش کی‌پنهان گردد
دل تو تیره تر از دیدهٔ عمیان گردد
تاهم آب دهنت، چشمهٔ حیوان گردد
آسیا نیست کی، برخون عزیزان گردد
آز کم کن تو، کی‌نرخ همه ارزان گردد
آب در بنیان بندی تو، نه ویران گردد
گرتو برخویشتن آسان کنی، آسان گردد

۱ـ د: که به ۲ـ د: منتظر رحمت رحمان ۳ـ د: بنگه موری ۴ـ لور= زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد ۵ـ مود: که ملك ۶ـ د: گداز ۷ـ م: بیندازی
۸ـ ثعبان=اژدها ۹ـ د: خندان ۱۰ـ د: شود ۱۱ـ د: برکشی ۱۲ـ دولاب چرخ وآنچه درسیر دور باشد

هر زمان از پی خائیدن عرض دگری | راست چون اره زبانت، همه دندان گردد

بس کی فریاد کنی، از شکم و حلق تهی | هر زمان صورت تو، نای بانبان گردد

از پی مستغل[1] دانگی، هرمه خواهی | کی ترا عمر کم و، سیم فراوان گردد

پارهٔ سیم شود، حلقهٔ فرج استر | پارهٔ دیگر از آن، مهر سلیمان گردد

خود گرفتم کی پس از سعی و تکاپوی دراز | کار از آن سان، کی دلت خواست بسامان گردد

بچهٔ ایمن، ازین عالم پا[2] نا برجای | کی بیك دم زدنش، کار دگرسان گردد

صبح پیری، زهمه سوی سرت تیغ بزد | انجم اشک تو، وقتست کی غلتان گردد

قطرهٔ آبی[3]، کز مردم چشمت بچکد | قرةالعین تو، در روضهٔ رضوان گردد

دانه اشک برافشان، کی ترا درفردوس | آن بود لولوء منشور، کی دلدان[4] گردد

گر تو در کارگه صنع، بنظاره شوی | از عجایب دهن فکر تو، خندان گردد

گوهر هستی، در حلقهٔ[5] امر است بمهر | کی یکی ذره، نه افزون و نه نقصان گردد

زانکه بنیاد فلك، دایره کردار افتاد | پای هرچیز، بانجام سر آن گردد

آن نه بینی، کی نباتی کی بریزاند تخم | تخم او باز نباتی، هم از آن سان گردد

بازچون دور قیامت رسد، این دایره را | نقطهٔ امر الهی، خط بطلان گردد

قطرهٔ آب، کی گردد بعنایت مخصوص | مایه اندوزد از احسانش و، انسان گردد

آب راست کند، تند[6] شود هم تك باذ | باذ را سخت بیفشارد[7] و، باران گردد

تخته بندی نهد از هیزم، برپای اثیر[8] | تا کشش آتش کنده، ممطورهٔ[9] رندان گردد

گه شبستان عروسی شود، آبی[10] تیره | گه تهی گاه یراعی[11]، شکرستان گردذ

قطرهٔ نقطه، کی ازصلب سحابی بچکد | در کف تربیتش، لولوء و مرجان گردد

پارهٔ خون، کی در افتد زسر بینی کوه | از شعاع کرمش، لعل بدخشان گردد

شعلهٔ برق، کی در دامن خاری افتد | از نسیم لطفش، لالهٔ نعمان گردد

پارهٔ موم بشب، نایب خورشید بوذ | ریزهٔ خاك سیه، زیور اجفان[12] گردد

تیر بارانی، کز قوس و قزح یافت گشاذ | در دل جعبهٔ گلبن، همه پیکان گردد

۱- د: مستقل ۲- د: ناپابرجای ۳- د: آب که از ۴- دل دادن = کنایه از دلبر ساختن باشد ۵- د: حقهٔ ۶- د: بند ۷- بیفشاند ۸- اثیر = آتش ۹- ممطوره = زمین باران رسیده ۱۰- د: آب تیره ۱۱- براعی: ع براع = مگسی است شب تاب که ازوی تیر و قلم سازند ۱۲- اجفان = پلکهای چشم

از پی آنك شوذ سوزن، خاری سرتیز / سطح آب از نفس باذ، چون سوهان گردد

آبهایی کی بدی ماه، ز تاثیر هوا / درشمر سخت تر از صفحهٔ سندان گردد

تندد باد سخطش، چون دم تفریق[1] زند / کوه دردست هوا، سجهٔ[2] گردان گردد

جان داود شوذ در تن باذ نوروز / کی زره کردن، از آن آهنش آسان گردد

ماه در عرصهٔ میدان جهانداری او / گاه‌چون گوی شود، گاه‌چوچوگان گردد

دست لطفش، چو سرا پردهٔ تلفیق[3] زند / دیدهٔ موری، خلوت گه ارکان گردد

دایهٔ عصمتش، آنرا کی در آرذ بکنار / تیغ هندویش، بر حلق نگهبان گردد

شحنهٔ هیبتش، آنرا کی سیاست فرموذ / رشتهٔ گردن جانش، رك شریان گردد

کام[4] افعی به لبش، شربت تریاك دهذ / هر کرا طاعت او، سابق احسان گردد

آدمی[5] از ره صورت، متساوی صفت‌اند / متفاوت همی، از طاعت و عصیان گردد

خردم گفت، کی بیتی دوسه توحید بگوی / تا ترا تاج سرو، مطلع دیوان گردد

من کی چون خوض[6] کنم، درسخن مخلوقی / خاطرم تیره و، دل خیره وحیران گردد

زهره دارم، کی بدین خاطر[7] سوداانگیز / نطق من گرد سرا پرده سجان گردد

مصطفی گفت[8] کی لااحصی، و آنکه‌چو منی / از سر جهل، ستایش گررحمن گردد

قوت ناطقه[9]، بیهوش بیفتد چو کلیم / پرتو نور تجلیش، چو تابان گردد

بر جناب عظمت، خاطر آلودهٔ من / بچه پیرایه و سرمایه، ثنا خوان گردد

این دلیری نه‌بس‌الحق، کی زغفلت گه گاه / نام او، مونس جان من نادان گردد

در قیامت نرسد، شعر بفریاد کسی / ورسراسر سخنش، حکمت یونان گردد

فیصل کار کسی دارد، کو از سر صدق / تابع امر خداوند جهان بان گردد

جان ازین منزل غولان، بسلامت نبرد / جزکسی کز سر تحقیق، مسلمان گردد

جاودان رستم، اگر یاذرسول واصحاب / بر سر نامهٔ گفتارم، عنوان گردد

بر[10] زبانم همه آن‌ران، توخدایا کی بحشر / رستگاری مرا، پردهٔ غفران گردد

۱- مود: دم از آسیب ۲- سبحه — بفتح اول مهره‌های تسبیح ۳- د: تلقین بزنند. ع: تلفیق فراهم آوردن و ترتیب دادن ۴- پس ازین بیت در «د» تارهای مژه‌مسمار دردیده شود / هر کرا معصیتش قاید خذلان گردد: وقاید بمعنی پیشرو باشد ۵- این بیت در «د» نیست ۶- خوض=تعمق و تفکر برای درك مطلب ۷- د: فکرت ۸- د: گفته ۹- د: ناطقه ازهوش ۱۰- د: بزبانم

۱۲/۲۲ ایضاله فی النصیحه (کمال الدین اسمعیل)

ز[1] کار آخرت آنرا، خبر تو آند بوذ   کی زنده بر پل هر کش، گذر تواند بوذ
بآرزو و هوس، برنیاید این معنی   بسوز سینه و خون جگر، تواند بود
توروز در غم دنیا و، شب غنوده بخواب   ز کار آخرتت، کی خبر تواند بود
وصال دوست طلب میکنی، ستم[2] کش باش   کی خار و گل همه، بایکدگر تواند بود
بترك خویش بگو، تا بکوی یار رسی   کی کارها، چنین، با خطر تواند بود
کسی بگردن مقصود، دست حلقه کند   کی پیش زخم بلاها، سپر تواند بود
ز آب خوش نتوان یافت، عقد[3] در خوشاب   کی تلخ و شور، مقر گهر تواند بود
چو نیشکر، اگرت خوش دلی همی باید[4]   ز پای تا بسرت، در کمر تواند بود
کلاه ملك طلب میکنی، کمر[5] در بند   کی سر فرازی، بابیم سر تواند بود
حیات باقی خواهی، بدانك این دولت   ز چار حد طبایع، بدر تواند بود
اگرچه کار بزرگست، هم طمع تو[6] مبر   بجان بکوش، چه دانی مگر تواند بود
بلند همت باش ای پسر، کی رتبت تو   چنانك همت تست، آنقدر تواند بود
ز حال بیخودی، آنرا کی بهرهٔ باشد   وجود در نظرش، مختصر تواند بود
تو کرده جوشن غفلت، هزار[7] تو در بر   چگونه تیر سخن، کارگر تواند بود
جفا بجای کسی چون کنی، کی در دوجهان   ازو گز[9]رنه و از جان گزر[8] تواند بود
ترا ز همت دون، در طمع نمی گردد   کی لذتی، بجز از خواب وخور تواند بود
بآب و سبزه، قناعت مکن ز باغ بهشت   کی این قدر، علف گاو[9] وخر تواند بود
چو دور در شوی از فکر، اعتقاد کنی   کی خوان[10] و نان بهشت، از شکر تواند بود
ز تنك چشمی، در خاطر تو کی گذرد   کی هیچ چیز، به از سیم وزر تواند بود
شکر چه باشد و، زر چیست ای اسیر حواس   تورا چنین کی تویی، این نظر تواند بود
بچشم عقل ببین و، بذوق جان دریاب   کزین لذیذ تر و، خوب تر تواند بود

۱- د: بکار   ۲- د: بلاکش   ۳- عقد=قلاده   ۴- م: یابد   ۵- د: قبا   ۶- ع: تمبر   ۷- هزار توی=چیزیست که باشکنبهٔ گوسفند وغیره میباشد و آنرا هزارخانه هم میگویند
۸- د: گذر   ۹- ع: گاو خر   ۱۰- م: که خواب

۱۴/۲۳ ایضا له فی الموعظه (کمال الدین اسمعیل)

ایا بکام هوس ، راه عمر پیموده
هنوز سیر نگشتی ، ز کار بیهوده
روا بود کی توعمری ، بسر بری کی در آن
نه تو زخود، نه کسی گردذ ازتو آسوده
میاز[1] دست بخوان جهان ، کی عقل برو
ندیـد جز دل بریان و اشک پـالوده[2]
کسی توقع بخشایش ، از تو چون دارذ
بعمر خویش ، تو بر خویشتن نبخشوده
گره بـر ابرو و کیسه نهادۀ ، و آنگاه
زبان و دست ، بدشنام جـور[3] بگشوده
روان آدم ، می‌نازد از تـو چـون خلفی
کی حورعین بفروشی ، بشاه مـوقـوده[4]
زعرش تـا بـه ثری ، از پی تـو در پیکار
توجز کفایت خود را ، در آن بنستوده[5]
دل شکسته پسندنـد ، نـاقـدان بصر[6]
درست قلب نخـواهنـد ، روی انـدوده
اگر خود آتشی ، ای میر هم فرو میری
وگر خود آهنی،ایدوست[7] هم‌شوی سوده
مکونـات نپیچند ، سر ز فـرمـانت
اگر تو دست بداری[8] ، خلاف فرمـوده
بچشم خویش بدیدی و باورت هم نیست
عجایبی کی چنان ، هیچ گوش نشنوده
شد از بسیط جهان، کاسته سه‌چار اقلیم
تـرا بیك جـو ، در اعتبار نفزوده
چه تخمها کی خردمند را ، بباغ وجـود
زمانه کشته و[9] ، بس نـا رسیده بدروده
چـه شمعهاء دل افروز را ، بباد اجل
جهان بکشته و ، اندوده بر رخش دوده
کجا شدند ، سلاطین سپهر[10] باعظمت
غبار در گهشان ، جز بدیده[11] نبسوده
سرسنان یکی ، روی مـه خراشیده
سم سمند یکی ، پشت گاو فرسوده
شب دراز ، ز آواز پـاسبـانـشـان
ستارگان را ، تـا روز دیـده نغنوده
چنان بخواب عدم ، در شدند ناگاهان
کی شد ز هستی ایشان ، وجود پالوده
خراب و هالك ، در پای مستی افتادنـد
بکاسۀ سرشان بـاذ ، خـاك پیموده
تن ملوك جهان بین ، در آرزوی کفن
ز خاك خـوار ترا فتاده ، تـو ده برتوده
بپای اسب جز[12] آن، همچو نعل سوده‌سری
کلاه گوشۀ نخوت ، بر آسمان سوده

---

۱ ـ میاز = میازار   ۲ ـ پالوده = صاف و پاك شده ازغش   ۳ ـ د : بدشنام وجوز .
۴ ـ مـوقـوده = فروزان   ۵ ـ د : نیستوده   ۶ ـ د : بصیر   ۷ ـ د : ایخواجـه
۸ ـ د : نداری   ۹ ـ د : کشته بسی   ۱۰ ـ د شهر   ۱۱ ـ م: ندیده   ۱۲ ـد:اسب
خران همچو نعل سودی ثری

به[1] پشت پای، ملامت زده وحوش و سباع   رخی ز نـاز ، بآئینه روی بنموده
شکیل[2] پـای ستوران ، شـده سر زلفی   کز و گره ، بجز ازدست شانه نگشوده
چـه کرد آن همه ، سیم بغـارت آورده   کجاست[3] آن رخ چون آفتاب نزدوده[5]
کجاست آن تن و انـدام سیم پرورده   کـی[4] خـورد آن‌همه‌زر بزور[6] بر بـوده
زپشت اسب جداگشته شاه[7]،رخ برخاك   پیاده ماند[8] سرش پای پیل بشخوده[9]
رخـی کی سایـهٔ برك گلش نیازرده   لبی کی هم زخودش، بوسه آرز و بوده
زبان تیغ بلب ، روی این بخائیده   دهان سك بزبان ، کامران[10] بیالوده
نه‌هیچ‌فایدت این را[11] ، ز عدت ولشگر   نه‌هیچ حاصلی آنرا ، زرقیه[12] و عوده[13]
به‌بینی[14] ارتوکنی باز ، چشم عبرت بین   کی نسیهها، همه نقدست و، بوده[15] نابوده
زخاك سجده گه وآب چشم ،یاری‌خواه   کی جز بدین نشود پاك ، جان پالوده[16]

۱۴/۲۴ لکاتبه ابن بدر الجاجرمی فی الموعظة

ای‌دل دمی برون شو ، از خانه سوی صحرا   تابنگری زمین‌را، همچون کی روی دیبا[17]
از سبزه زار عالم ، گشتست سخت خرم   چه سود چرخ اعظم ، با کس[18] نکرد ابقاً
افغان[19] زار بلبل ، و آن نعرهاء صلصل[20]   بـر عمر کوتـه گل ، کردنـد بـی محابـا
حرص وحسددرهاکن، طاعت تو بی ریا کن   با مردمان سخاکن ، گر عـاقلی و[21] دانـا
آزار خلق مگزین ، شادان مشو بتحسین   زیرا کی مرد خودبین ، نبودبجز که کانا[22]
روزی کاجل در آید ، تاجت ز سر رباید   اندوه و غم فزاید ، جانت برد بیغما
از جاه و طمطراقت[23] ، و زخانه و رواقت   ناگه فتد فراقت ، مانـی بخاك تنها
اندیشه کن ز محشر ، بشنو سخن ز داور   این سوره را سراسر،یك ره بخوان توعمدا
والذاریـات ذرواً ، فـالحاملات وقـراً   فـالجاریات یسراً ، فـالمقسمات امراً

۱- د: به‌پشت وپای   ۲- د: شکال   ۳و٤-در«د» محل این دومصراع معکوس است
٥- دوم: بردوده   ٦- د: بروز   ۷- د: شاهرخ   ۸- د: مانده   ۹- دوم : نشخوده
ع: بشخوده=بکسر اول بناخن کنده شده وخراشیده وپهن گشته وپایمال گردیده   ۱۰ د:کام آن
۱۱- وآنرا زعدت‌لشگر   ۱۲- رقیه=بضم اول وفتح ثالث‌افسون وتعویذ   ۱۳- عودة=
بفتح اول وثالث راه دیرینه ومهتری قدیم   ١٤- م: نبینی   ۱٥- د: بودنابوده   ۱٦-
د: آلوده   ۱۷- م: زیبا   ۱۸- م: باکش کرده   ۱۹- م: افغان‌و   ۲۰- م:صلصال
ع: صلصل=بضم اول وثالث فاخته   ۲۱- د: عاقلی زدانا   ۲۲- کانا=نادان وابله
۲۳- م: درخانه وزدوآفت

این سوره را چو خوانی، احوال آن جهانی — تا تو همه بدانی، فرمود حق تعالی
والمرسلات عرفاً، فالعاصفات عصفاً — والناشرات نشراً، فالفارقات فرقا
وین سورهٔ دگر هم، بر خوان تمام دردم — بگذر ز زیر وازبم، بگذار وصف صبها[1]
والنازعات غرقاً، والناشطات نشطاً — والسابحات سبحاً، فالسابقات سبقا
آن طاعتی نکودان، کو کرد ترك عصیان — زیرا کی گفت یزدان، ان الصلوة تنهی[2]
هر ذرهٔ کی بادی آرد، بود قبادی — زین عمر خود چه شادی، کسری کجاو دارا
آن فربو سعیدی، آخر نه خود تو دیدی — لب را تو ناگزیدی، گفتند آه و ویلا
یارب بضاعتم ده، توفیق طاعتم ده — گنج[3] قناعتم ده، تا بگذرم از اینجا
مسکین و پرگناهم، با نامهٔ سیاهم — بنمای روی وراهم، ای حضرت تواعلی
ره توشهٔ ندارم، زیرا گناه بارم[4] — از تو امیدوارم، ای هم نهان و پیدا
هست این بدترسان، ازجرم خویش[5] وعصیان — یارب ورا مگردان، در حشر خوار[6] ورسوا

الباب الرابع - فی ذکر الوصفیات

۱/۲۵ ملك الحکما والشعرا امامی الهروی فرماید در وصف سین[7]

سحرگه در جهان جان، بعون مبدع اشیا — مسافت قطع می کردم، زلا با حضرت الا
موالید و طبایع را، چنان از هم طلب کردم — کی برسطحی مربع شد، زیك نقطه خط پیدا
جهانرا مرکزی دیدم، محیطش دور پرگاری — کی کردی ز آخر هردور، دردوری دگرمبدا
فلك را در اثر هر یك، مؤثر دیگری دیدم — بنسبت هر یکی والی، بگوهر هر یکی والا
کواکب‌راچنان دیدم روان برصفحهٔ گردون — کی ازسیماب[8] گویی، چند در میدانی از مینا
یکی چو کاسهٔ سیمین، میان نیلگون وادی — یکی چون زورق زرین، درون نیلگون دریا
یکی چون لعل‌فام آتش، ولی در آب گون مجمر — یکی چون زمردین ساغر، ولی پر آتشین صهبا

۱- صهبا شراب ۲- م: تنهی. ع: تهی ۳- م: گنج و ۴- م: یارم. ۵- م: خویش عصیان ۶- م: خار ۷- سین اشاره بعلم سیمیا و شخصی را نیز گویند که تنحنح بسیار کند واما سیمیا یعنی علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگر کنند و بهر شکل که خواهند درآیند وچیزهای موهوم در نظر آرند که درحقیقت وجود آنها نباشد. ۸- م: سیما بگوئی

یکی چون جوهر سیماب[1]، در زرنیخ گون پیکان — یکی چون لالهٔ نعمان، یکی چون لولوی لالا[2]
مسیر هر یکی یکسان، ولی در سیر هر یک را — تفاوتها ازین، گرد جهان گرد روان پیما
وزیشان چون گذر کردم، بمعنی عالمی دیدم — کی اجرام سماوی را، مدبر بود ز استیلا
بساطش بی زمین خرم، فضایش بی هوا دلکش — از و هم بی خبر واقف، درو هم بی صور زیبا
بسوی آن جهان بودی، تحرک نفس جزوی را — کی سوی کل خود باشد، همیشه جنبش اجزا
ورای آن جهان دیگر، سپهری نامور دیدم — کی بودی آفرینش را، فرود قدر او ماوا
بقوت آخرین جوهر، بجوهر اولین قوت — ببرهان علت معنی، بمعنی حکمت اسما
مربی نفس کلی را و، آن از فیض او کامل — مقوی عقل جزوی را و، این از نور او بینا
بدو قایم همه اعراض و، او در غایت عرفان — همه محتاج عون او و، او در عین استغنا
در آن حضرت چو قصد سیر کردم، یافتم خود را — چو دیگر سالکان، اندر طواف کعبهٔ علیا
حقایق باز می‌جستم، ز قرب علت اولی — دقایق نقد می‌کردم، ز عقل جوهر گویا
وز انجا چون نظر کردم، ز حضرت وادیی دیدم — زوال عقل او مولد، کمال عقل او منشا
نه عقل از کنه او واقف، نه علم از قعر او آگه — نه کیفیت در آن وادی، نه ماهیت در آن صحرا
و زانجا بی امامی، فرد روی اندر ره وحدت — نهادم وحده گویان، تبارک ربنا الاعلی

۲/۳۶ فرید العصر وحید الدهر فرید الدین احول الاسفراینی

فرماید رحمة الله علیه در وصف هیات نجوم

نماز شام، کز امواج این دریای دولابی — فروشد زورق زرین، برآمد طشت سیمابی
ز اوج موج این دریا، برآمد صدهزار انجم — چو بر روی محیط گل، شناور خیل مرغابی
من از حیرت فتان خیزان، ستان[3] بر کوهه[4] بامی — نهاده دیده در انجم، در اندیشه ز بی خوابی
خرد گفتا برین[5] دریا، مرو بی کشتی دانش — کی این دریا نه جای تست، اگر خود گوهر نابی
مر این بحر معلق را، ببالا برشدن ناید — نه زیر آب خواهی شد، کی مروارید و در[6] یابی
توانی شد برین دریا، خرد گر رهبرت گردد[7] — نشینی بر براق وهم و، همچون برق بشتابی
نشستم بر براق وهم و، کردم عقل را رهبر — برون راندم، ازین تیره هوای خاکی و آبی
شدم تا ساحل دریا، چه دیدم آتش دوزخ — از آن آتش رمان، دیوان ز سهم تیر پرتابی

۱ـ سیماب = جیوه، روح اجسام ۲ـ لالا = درخشنده ۳ـ مود شبان بر. ع: ستان بر کوهه خفته بر بلندی ۴ـ م: گوشه ۵ـ د: درین ۶ـ د: مروارید دریابی ۷ـ د: باشد

بترسیدم از آن آتش، خرد گفتا چه میترسی تو جانی نه تن خاکی، کز آتش روی میتابی
برون جستم از آن آتش، شدم تا بر سر دریا بدیدم گوسفندی را، سرش در دست قصابی
خرد گفتا نه قصابست، هست این شاه ترکستان بیك دستش سر بی تن، بدیگر تیغ سهرابی
بسان گاوا فریدون، همی شد بر پیش گاوی کی پروین بود کوهانش، دو چشمش سرخ عنابی
برو[1] مطرب زنی خندان، بچنك اویکی بربط کی فیثاغورث[2] از وی برد موسیقی و فارابی
دو پیکر بر پیش پویان، کمر شمشیر پر گوهر میان بسته بچالاکی، چو اندر دیرها صابی[3]
بر آمد از کنار بهر[4] خرچنگی، دوان از پس زچنگش شعریان تابان، چو دو گوهر بشب تابی
خداوندش شهی چون مه، گهی امرد،[5] گهی محتط[6] گهی رویش ترنجی گرد، گاهی نیمهٔ آبی
چو شاهان کوچش از سرعت، ازین منزل بر آن منزل چو بر تازی، فرس تازان شتابان مرد اعرابی
ردیف شعریان شیری، سوارش خسروانجم کی زر پاشست بر عالم، چه مصری وچه محرابی
کشیده[7] تیغ وعالم گیر و روشن رای و بخشنده شعاعش عنکبوتی شکل، دورانش سطرلابی
همی[8] شد بر پیش عذرا، چو وامق[9] از پی عذرا رفیق او دو دل[10] پیری، درو تنویه[11] وقلابی
گهی بانیك بختان یارو، گه باخونیان هم ره قلم در دست ودفتر پیش، چون استاذ کتابی
عجب دیدم یکی میزان، دو کفه بر یکی شاهین شدم حیران از آن میزان، درین خرگاه سنجابی
خرد گفتا درست رز[12]، چو آید سوی این میزان شود یکسان شب زنگی و رومی روز سقلابی[13]
بزیر کفه میزان، چو اژدرها یکی کژدم چو قلابان مراو را قلب و، دم[14] را کرده قلابی
سواری بر کمان تیری، کشیده بر دم کژدم زپیکان تیرش از آهن نه چارش پر عقابی
بز کوهی دوان بر پس، نه در کوهی کی در چاهی سر مخروط مهر از وی، جهانرا کرده نقابی
فرو هشته بدان چه دلو، پیری برهمن هندو رسن در کف، زپس پاچون رسن تاب از رسن تابی
دو ماهی بر سر آن چه، سرودم پیش یکدیگر بیك جا چون صدف ساکن، نه بازی گر نه لعابی
چو یونس بانوا پیری، نشسته بر سر ماهی رداء وطیلسانش نور، نه کتان وعتابی[15]
ثوابت گردا و گویی، یکی کاهن حکیمستی نهاده تا پری بیند، هزاران مهره لیلابی[16]

۱- مود: بزو ۲- ع: فیثاغورش. د: فیثاغورث ۳- صابی خارج از دین ۴- م: بحر. د: دهر. ع: بهر — هلاکت ۵- امرد جوان بی‌ریش وساده رنخ ۶- م: مخیط = مار. ع: محتط واحتمالا محتظ = بضم اول وفتح ثالث بهره یاب ومجازاً بمعنی خوش ومسرور.
۷- م: کشنده ۸- د: همیشه بر ۹- د: اودل پیری ۱۰- تنویه = بروزن تنزیل روان کردن حاجت وسپردن کاری بر نیت دیگری. ۱۱- مود: زر ۱۲- سقلاب = نام ولایتی از روم
۱۳- د: دم کرده است ۱۵- م: عنابی ۱۶- لبلاب = عزایم خوان وافسونگر

سلامش کردم وگفتم، الا ای شیخ نورانی — چنین زیبا مگرقطبی، کی براوصاف اقطابی
جوابم داد وگفتا، قطب چارند اندرین دریا — نه قطبم من کی برجیسم، اگرسایل زالقابی
زمن کن اقتباس نور و، روکین عالم علوی — نه‌جای تست، تادربند چار ارکان وشش بابی
چوباخویش آمدم، شب بودومن برجای خودخفته — زنور افتاده در ظلمت، زرجعت مانده خابی[1]
بمعبودی کی براشیاست، ذات پاك او سابق — بموصوفی کی وصف اوست، رزاقی و وهابی
کی کرددرعلم[2] هیأت، کس‌چنین شعری کندانشا — بشاگردی من او را، سرنهم برخط بوابی[3]
چومن اجرام علوی را، کسی در عالم سفلی — نیارد کرد وصافی، نه سلبی[4] و نه ایجابی[5]
مرا روح مجرد شد، سخن از کسوت لفظی — حکیمان این سخن دانند، نه نحوی نه‌اعرابی
بچشم هرکسی اشعار، چون حلواست برکاغذ — ولیکن ذوق بشناسد، نباتی را زدوشابی
فریدا[6] فخر اگرآری، بقرآن وحدیث آور — کی لاف شاعری پیشت، خیالاتست وکذابی

۲/۲۷ ایضاله در وصف بهار (فریداحول)

نگارینا بهار آمد، بیا تا بوستان بینی — گل اندربوستان خرم، چوروی دوستان بینی
دهان‌عاشق مسکین، چودرغنچه گل‌مشگین — زیار دلستان، در بوستان بوسه‌ستان بینی
هزاران‌دلستان بینی، چوگل‌مل برکف وزیشان — میان گلستان خفته، دو صد برگلستان بینی
درین فصل اصل،وصل یار بی‌اغیاردان[7] ارنه — خماروخار[8] واغیاروگل‌ومل، ناتوان بینی
لب دلجوی را جوی، از کنار جوی ارجویی — کی‌آب حسن‌را،درجوی دلجویان‌روان‌بینی
مشوازمن جهان چوباد،ای‌جان وجهان‌یکدم — کی تا ازبادعیسی‌دم، جهانی پرزجان بینی
نهانی جان حیوانرا، بجسم اندربسی دیدی[9] — کنون اجسام نامی را، بجان اندرنهان بینی
اگردیدی جوانانرا، کهن پیران شده اکنون — جهان پیر را، از نو دگر باره جوان بینی
اگر بر کوهسارآیی، حجر را پرشجر یابی — وگر برسبزه‌زارآیی، زمین‌را[10] آسمان بینی
شکوفه‌همچوپروین‌است‌و،نرگس مهرتاهردو — زسنبل سنبله یابی، زگلبن تو امان بینی

۱- خابی=نا امیدی ۲- م: عالم ۳- بوابی=شاگردی در خانه. ۴- سلب=بفتح اول رفتارسبك وشتاب وربودن و نیست کردن. ۵- ایجابی=فرضی، قبولی ۶- پس ازین بیت دردیوان خطی :

بیك هفته باصفهان فرید این شعر انشا کرد — عجایب داشت طبع او ازین تیزی و اشتابی

۷- د: ورنه ۸- د: خار ز اغیار ۹- م: دیدم ۱۰-م: «را» افتاده

شکوفه برتر از غنچه‌ست و، غنچه برتر از نرگس
زخوید[1] ولاله برهر سنگ، یاقوتست و پیروزه
میان سینهٔ لاله، دو صد دل سوخته یابی
کمر بستست وزابرش، بود برطیلسان واکنون
میان یاسمن پویی، بنفشه یاسمن بویی
بیا تا نقد از آب و هوا و نالهٔ مرغان
وگر گویی غرض حورست، دیدن برقصور آنجا
بساط سبز[3] را بهر نشاط افکند، گردون زان
اگر برصفحهٔ اوراق گل، یك نقش برخوانی
وگر از کان چارار کان، جواهر دیدهٔ الوان
صدف وار، آن بخاری را کی آرداز بحارا کنون
درآب ازعکس بیدسرخ و، بروی قطره[7] باشبنم
زپر طوطی و طاوس، بینی سبزه وگل را
چو بلقیس است سرو و آب، چون درج زمردزان
بنفش ار جامهٔ پوشی، بنفش از یاسمن یابی
بره بر آتش خورشید، بریانست و از بویش
دو تا نانست و بریانی، فلك را برسر سفره
دخان بالاء آتش باشد و، اکنون بعکس آن
چکاوك عود میسازد، شقایق عود می سوزد
دخان بالا آتش باشد و، اکنون بعکس آن
زقول قمری[9] مقری، شنیدن وعظ اگرخواهی
مگر بلبل بچشم اندر، پراکندست پلپل را
گل ازخنده اگر بشکفت نشگفتست[11] زان معنی
نسیم یاسمن بشنو، نه سیم نسترن بنگر

بیك نقطه سه کوکب را، بیکدیگر قران بینی
کمر کرده مرصع کوه و، بربسته میان بینی
عروسان ریاحین را، چو حورا درجنان بینی
کلاه لاله برفرقش، بجای طیلسان بینی
گل[2] دل را زغم شویی، دل و گل شادمان بینی
بهشت آن جهانی را، عیان دراین جهان بینی
ز روزنهای چوبین، روی خیرات حسان بینی
نباتی لعبتان شاخ را، بازی کنان بینی
درونسو نقش بندان و برونسو نقش[4] خوان بینی
فرح[5] راهفت رنگ، ازعکس رنگ آمیز کان بینی
زخورشید درافشانش[6]، بصحرا درفشان بینی
هزاران لولوء ومرجان، بعمان درعیان بینی
چو پیلان گویی اندرخواب خوش هندوستان بینی
کشیده دامن از ساقش، میان آبدان بینی
زعکس از[8] بادهٔ نوشی، برنگ ارغوان بینی
همه اطفال نامی را، ببالا سوی آن بینی
بدین بریان و نان اورا، جهانی میهمان بینی
شقایق را زبر آتش، بزیر اندر دخان بینی
بسازو سوز این و آن هوای انس وجان بینی
شقایق راز بر آتش، بزیر اندر دخان بینی
بیا کزمنطق الطیرش[10]، سحرگه ترجمان بینی
کی نالان هرشبش تاروز، بادرد و فغان بینی
کی خندان باشد آن کوراد هان پر زعفران بینی
بنقد اکنون کی زر در رز[12] بهنگام خزان بینی

۱ـ خوید = غله وجو نارس ۲ـ م: گل ودل را ۳ـ مود: سبزه ٤ـ م: نفس
۵ـ د: قرح ٦ـ درخشانش ۷ـ د: قطرهٔ شبنم ۸ـ د: ار ۹ـ م: قمری و
۱۰ـ منطق الطیر = گفتار پرنده و نام کتابی منظوم ازشیخ عطار ۱۱ـ د: از آن ۱۲ـ د: پر زردزر.

بهشت وعرش و کرسی وسپهر وانجم وارکان / زبی[1] عیب ایزد بیچون ،خدای غیب‌دان بینی
سنایی گر ردیفی گفت ، بینی شاعرش مشمر / کی اکثرشعر اوطامات[2] وشطح[3] وداستان بینی
کی گرنای سنایی، اوفتد درچنگ من او را / ز روی شعر بر دارم ، بـه تیغ امتحان بینی

۴/۲۸ ایضاله در وصف آینه[14] (فریداحول)

منـور چیست[4] مه رویـی ، گـل رخسار را گلشن
چوشب یك روی اوتاریك وچون روزآن دگرروشن
همی خندنـد خـوبـانش ، بـروز بـزم بـر[5] چهره
همی بندنـد مردانش ، بعـزم رزم بـر جوشن
گه تصویر فارس را بوذ ، بر ظهرا و مـأوی
گه تعلیم طوطی را بـود ، در بطن او مسکن
در و غلمان روز[6] افزون ، چو ترکانند انـدر چین
درو خوبـان‌رخ گلگون ، چو حوراننـد در گلشن
اگر بوسش زنی بر رخ ، شود چینی رخش گلگون
وگر آهش زنی دررخ ، شود حورش چو اهرمن[7]
شوذ گردم زنی رویش[8] ، بیکدم چون چراغ از دم
شود گر بنگری سویش ،چو جسم[9] ازمرد آبستن
چـو سیم سوخته پشتش ، بسیم خام اندوذه
چـو پشت و روی ترکان کمر زرین سیمین تن
نماید رشته[10] دندان ، در آن چون خوشه[11] پروین
بتا[12] بـد طلعت خوبان ، درو همچون مه از خرمن
مرا وراحلقه انـدر گوش ، لیکن گوش بر پشتش
مرا وراهست پشت[13] و روی لیکن نیستش گردن

---

۱ ـ د : زغیب ایزد ۲ ـ طامات = اقوال لاف وگزاف پراکنده وسخنان هرزه واراجیف
۳ ـ شطح = بفتح اول چیزهای مخالف شرع گفتن ٤ ـ د : چیست آن ٥ ـ م: پرچهره
٦ ـ د : حسن افزون ۷ ـ د : اهریمن ۸ ـ : روشن ۹ ـ د . چشم از مردم .
۱۰ـ د : رسته ۱۱ ـ د : رشته ۱۲ ـ م: نماید ۱۳ ـ د: مرارادست وروی وپای
١٤ـم: آینه لغزاً

بتازی پارسی نامش، از آن اسم[1] زمان آمذ
کی مشاطه است و نتواند، کسی مشاطگی جز زن
باصل از وصل چار ارکان، بنسل از بطن‌صلب کان
زر و سیمش عرض، لیکن عرض را جوهر از آهن
سکندر بر مناره، دیده بانش کرده وز دیده
درو دیده برو بحر و نبات و جانور معدن
در آتش با دو صد رنگی، شده و افروخته رخ را
و لیك آزاده از آتش، بوجهی آمده احسن
چو مردم موسم بهمن، نمدرا ساخته خرگه
و لیکن روی او[2] روشن، بسان قبلهٔ بهمن
یکی چینی که بروی، تیغ هندی کارگر ناید
یکی هندی کی دارذ، دوست روم وزنگ رادشمن
برو هر چند ناید[3]، تیغ هندی کارگر لیکن
مشبك گردذ از پیکان تیر شه، چو پرویزن[4]
خداوند جهان، سعد آن فریدون فر رستم دل
کی بامردیش روز کین، فرو ماند چو زن بیژن
ستاده پیش تخت او، هزاران قیصر و کسری
پیاده پیش اسب او، هزاران خسرو و بهمن
خیام خیل او را میخ، در شش گوشهٔ عالم
زمام حکم او را رام، این نه کرهٔ توسن[5]
ز عیش جیش او باشد، نصیب دشمنان[6] شادی
ز موج فوج او باشد، قرین دشمنان شیون
اگر سایل دمی صد بار، از وی حاجتی خواهد
بود با سایلش پاسخ نعم، نه لاولیس ولن

---

۱ ـ م: سیم زمان. ۲ ـ م: روی‌آوردش

۳ ـ ع: باید ۴ ـ پرویزن بفتح اول = آلتی باشد که بدان آرد و شکر و ادویه حاره کوفته و امثال آن بیزند ۵ ـ توسن بفتح اول و ثالث = سرکش ۶ ـ د. دوستان

بصد دل هر کسی ، کورا ندارد دوست چون لاله
اگر خود صد زبان دارد، بماند لال چون سوسن

همی ساید سر همت بگردون بر ،کنون بخشد
هر آن نقدی کی آن گردون اطلس راست درمخزن

بروز عشرت و مجلس،چوجمشید[1] اوچون خورشید
غلامان و ندیمان[2] ، چون مه و سیاره پیرامن

بهشتش بزم و مه ساقی و ناهیدست خنیاگر
ستاره جیش و، ساغر ماه وپروین نقل وگردون دن[3]

زهی با بذل تو محتاج ، از اموال مستغنی
خهی[4] از عدل تو آثار سنتها مستحسن

تو آن عادل شهنشاهی ، کی در عالم مسلم شد
ترا از پادشاهان ، عدل چون نوشین روان کردن

چوا فریدون خروشی[5] کن ، بگرز گاو سارای شه
جهان از دشمنان بستان ، سر گردنکشان بشکن

در آن ساعت کی از جانها ، رسد بر آسمان لشکر
در آن حالت کی از خونها ، بروید برزمین روین[6]

زبان خنجر بران ، برون آرد سر از حنجر
میان مغفر گردان ، فرو کوبند چون هاون

نپوشند اندر آن ساعت ، بجز از درع[7] دراعه[8]
ندارند اندر آن حالت ، بجز پولاد پیراهن

ز سندان بگذرد تیغت ، چو تیغ مهر از آتش
بخفتان در شود تیرت ، چو اندر پرنیان سوزن

چه[9] منقار آهنین مرغیست ، پران چار پر تیرت
کی برچیند کواکب را ، زروی چرخ چون ارزن

---

۱ ـ د :چوجمشید وچوخورشید است ۲ ـ د: ندیمانش مه ۳ ـ دن بفتح اول=فریاد وغوغا بنشاط
۴ ـ م ود : زهی ۵ ـ د : خروجی کن بگرز کاوه‌ای ایشه ۶ ـ روین بروزن سوزن=
روناس ۷ ـ درع بکسر اول= زره آهن ۸ ـ دراعه بضم اول= جامه‌ایست واکثر جامه
صوف را گویند ۹ ـ د: چو

بزیر ران تـو آنـدم ، تکاور مرکبی بـاشد
کی تا بـرهـم زنـی دیـده ، رود از مکه تا ارمن
اگر چه سبز خنگ چرخ ، نعل از ماه نـو دارد
بگـاه سیر در جنبش ، کهن لنگیست نعل افکن
بعزم[۱] و بزم و رزم تو ، بروز مهرو کین آیند
اگر بهرام خنجر کش ، وگر ناهید بر بط زن
همیشه تـا همـی سـوزد ، تنور مـاه بـی هیزم
همیشه تـابـر افروزد ؛ چـراغ مهر بـی روغن
چـو دور مهرومه باذا ، هزاران سال و مـه عمرت
مبـاذ از چنگ تـو ، اقبال در عالـم کشان دامن

۵/۲۹ ایضاً له دروصف شمع[۷] (فریداحول)

در مجلس دوشینه شب تا روز بد ، شب یار من
از شهد زاده شاهـدی ، انجم نمـا در انجمن
از نور نـار اندوخته ، وزنـار[۲] نـور افروخته
فرهـادوش دل سوخته ، دور از لب شیریـن[۳] من
در شب تجلی داده بد ، نخلی[۴] بپـا استاده بـد
آری زنخلی زاده بـد ، طفلی چکان از لب لبن
همچون سمندر نور خور ، پروانه را سوزنده پر
زنبور زادش زان مگر ، شد نوربخش[۵] ونیش زن
برجسم جان کرده فدا ، جسمش زجان خورده غذا
دارد زبـان الکن ، ولی دارد مکان انـدر لگن
تاجش بسر برچون تکین[۶] ، تن قابل نقش نگین
قدش چو سرو راستین ، استاده در صحن چمن

---

۱ ـ د : بعزم بزم   ۲ ـ د: وز نورنار   ۳ ـ د : چومن   ۴ ـ ع: نحلی   ۵ ـ د: نوش بخش
۶ ـ تکین = نام پادشاهی است   ۷ ـ م: شمع لغزاً

شب را زنورش تابها، وزدیده[1] ریزان آبها

تا روز در محرابها، مؤمن دل و مومین بدن

تابنده چون اختر شود[2]، وزگریه روشن‌تر شود

که[3] زآب دیده تر شود، کرده مشمع پیرهن

باجامه عریان آمده، برآب بریان آمده

باخنده گریان آمده، شب تا سحر برخویشتن

شب برلبش خنده بود، روزش سرافکنده بود

هرتن بجان زنده بود، زندست[4] جان او به تن

دارد حصار و منجنیق، از پردهٔ شعر دقیق

وزعکس چون لعل وعقیق، اندربدخشان ویمن

در دیده آب وآذرش، چهره چو نقش آزرش

از نور خوری[5] برسرش، برفرق نورش[6] اهرمن

در شب سرافرازی کند، تا روز[7] دمسازی کند

چون غازیان[8] بازی کند، کاندرمیان دارد رسن

چشمش کی[9] بی‌خوابی‌خوش‌است، ازسوزیارسرکش‌است

زیرا کی‌دردل آتش‌است، ازدیده‌بگریزدوسن[10]

برسر نهاده جان عیان، خرقه نهاده در میان

واستاده‌همچون‌صوفیان، باچون‌شمن[11] پیش‌وثن[12]

آهیخته تیغ آتشین، بگشاده برظلمت کمین

چون در شبیخون روز کین، تیغ شه لشکرشکن

شاه جهان شهزاده سعد، آن ابردست[13] کوه رعد

اعلام او را طره جعد، اندر صف دشمن فکن

دارندهٔ دنیا و دین، بخشندهٔ تاج ونگین

تابنده خورشید زمین، فرخنده جمشید زمن

۱- م: در دیده ۲- د: بود ۳- د: کی ٤- م: زنده شب ٥- د: حوری- خور روشنائی بسیار باشد ونام‌فرشته‌ایست موکل آفتاب ٦- د: حورش ٧- د: باسور
۸- م: عاریان ۹- د: به بی ۱۰- وسن بروزن وطن = خواب سبک‌ومقدمهٔ خواب
۱۱- شمن بفتحین = بت‌پرست ۱۲- وثن بروزن چمن = بت ۱۳- د: کوس

چرخ واساس سخت او ، بستست پیش تخت او
بیدار چشم بخت او ، وزعدل او خفته فتن
زر را بگاه عقد وحل ، نبود بنزد او محل
چون رطل[1] می گیرد رطل[2] ، بخشدزرو گوهر بمن
آنراکی نه‌خویش ونه‌عم ، همچون پدر بخشد نعم
باسایلش پاسخ نعم باشد ، نه لاولیس ولن
از سرخلاف یکدگر ، کردند چار ارکان بدر
باشد بهشت هشت در ، از عدلش این نیلی وطن
فغفورچین در روی چین آرد ، چوروی آرد بچین
گر[3] پشت چین گردد بحین، درتاختن چین تاختن
روزی کی ازگرز گران ، سرمه شود مغز سران
شمشیر شیران زمان ، ناساید از گردن زدن
از خنجر حنجر سپر، گردان شود چون گوی‌سر
وز زخم تیر چارپر ، همچون زره گردد مجن[4]
چون حمله براعدا کند ، عالم پر از غوغا کند
وزکاسهٔ سرها کند ، مهمانی زاغ وزغن
رخشیش رخشان زیرزین، خورشیدپیکر[5] مه‌جبین
صرصر تك دلدل سرین ، مرمرسم گلگون‌سمن[6]
اندر شتاب آب روان ، واندرسکون خاك کران
چون آتش وبرق جهان ، چون باد اندرتاختن
سهلست نزد او جبل کز خطوت[7] آن قد وصل
همچون گوزنانش کفل ، مانند گوران گام زن
ای خسروی کاندر نبرد ، آیی کشیده تیغ فرد
وزتیغ تو مردان مرد ، آیند عاجز همچو زن

۱- ع: رطل می گیرد = پیمانه‌شراب‌سرمی کشد ۲- د: زطل ۳-د: کزپشت زین گردد
٤ - مجن بر وزن وطن = لجن غلیظ وسخت ٥- د : سیر ٦- سمن
بفتحین = گلی است خوشبووسپید ۷-م ود: خطوتان = دوقدم

شادیست این[1] بزمت نه‌غم، وزقول چنگیت این نغم
یامن بمالك[2] ملك جم ، یا صاحب الخلق الحسن

خوبان عارض چون سمن ، لاغرمیان ساعد سمن
هریك بكف رطلی سه‌من،چون ارغوان ویاسمن

بزمت[3] طرب انگیخته ، سیمت بزر بر ریخته
چون در چمن آمیخته ، بابرگ نرگس نسترن

طبع تو چون بحر[4] عطا ، لطف تو چون باد صبا
خلق توچون مشگ خطا[5]،لفظ توچون در عدن

درمدح تو تا من منم ، باصد زبان چون سوسنم
نه شاعر اندر یك فنم ، بل عالمم در چند فن

تقطیع این وزن سخن ، از شعر وموسیقی بكن
مستفعلن مستفعلن ، تن تن بتن تن تن بتن

تا هست رفع و مبتدا ، تا هست حصر انما
تامن اخص باشد زما ، تا ما اعم باشد زمن

عمرت فزون ازما ومن[6] وزخاص وعام‌ومرد وزن
بادی بكام خویشتن ، ای خسرو عالی سنن

ابضاله ۶/۳۰ - در وصف چنگ[11] (فرید احول)

مرحبا ای پیر در مجلس نشسته بر کنار
با حریفان در ، کناری[7]، و زمریدان با کنار

پیری ومجلس نشین، آری کی بوذی پیش ازین
مقریان و عظ داود نبی را ، دستیار

خرقه‌از رق[8] داری و، از رق نداری خرقه‌را
از رق آهو نه از رق ، کان بود نیلی شعار

روی سوی قبله ناری ، گرچه هستی دررکوع
زخم ده ده میخوری، هرچند هستی‌روزه دار

رنده[9] را تسبیح کردی، تادوهم نامت کنند
عقد[10] تسبیح‌ترا ، درعقد[12] انگشتان شمار

۱- د: آن ۲- د: تمالک ۳- م: برمنظرت
٤- د: بحرازعطا ٥- م: ختن ٦- م: ازیاد ۷- کنار بکسر اول=آغوش و کنار
بفتح اول=بن خوشه خرما (کنایه ازجمع بودن) ۸- رق بکسر اول = پوست ۹- رنده
بفتح اول=بزرگ وعظیم ۱۰- عقد بکسر اول = سلک مروارید و گلوبند ۱۱- م: چنگ
لغزاً ۱۲- عقد انامل : نوعی ازاسباب شمار مسنون که باشکال بستن و گشادن انگشتان دست
اسمای اعداد ملحوظ دارند .

آمدست ازلاغری، رگهای تو بیرون ز پوست   میزنندت زخمها، برگک چونیش آبدار
میزنند و می‌نوازندت، چو فرزند عزیز   زان بخندی گاه گاه و، زین بگریی زار زار
گر نهٔ سرکش، چرا بستند بر زانوت سر   ورنهٔ توسن، چرابند شکالی استوار
ناشنیده میدهی، چون کاهنان از سرخبر   نابسوده میزنی، چون ساحران بردل شرار
پشت‌را برخم[1] چه داری، گیسوی‌اندرپا کشان   نیزه[2] وبرچم چه داری، گشته را کب برحمار
هم دم عیسی‌شدی، در روح بخشیدن‌ازآنك   چون خر عیسی خرت را، کاه وجو ناید بکار
گوژپشت وراست قولی، سر سپید و پاسیاه   تیر قد و موجوان و ساده طبع و غمگسار
فاخته رنك و کبوتر پایی و عنقا عنق   بلبل آواز و چکاوك ناله و، نالنده سار
زهره چون سوی زمین آمد، تو بودی همدمش   باز چون باآسمان شد، زو بماندی یادگار
ماه رویی رخ نهد، از مهر برپهلوی تو   نیمهٔ رویش نهان چون بدر و یك نیم آشکار
مهر زر تاب آرد، از خیط شعاع[3] اوتارپو   تاچوخط مسطرش، برخویش بندی تار تار
بار[4] بد در گوش کرده، حلقهٔ ابریشمت   باخته نرد هوس، نا کرده انگشتان قمار
سرچوجیم وتن چونون و، دستها مانندکاف   این حروف نام نعت، از ذاتت آمد مستعار
اسم تو در تازی آمد، سیصد[5] وپنجاه و هفت   پارسی‌نام توهفتاد[6] وسه، کنیت بیست[7] وچار
نیست تحریم تو ذاتی، از طریق عقل و شرع   بل کزان کردند تحریمت، کی یاری باعقار[8]
کنج[9] قلبی‌کرده کنج خانهٔ قربان[10] مقر   چون‌شدی بیکاردردی[11]، چون‌فغان گیری‌قرار
زان می اندر جام ما، کین سیاوش تواست   تا بکار[12] آیی بروز رزم وبزم شهریار
پادشاه عالم عادل، شه شهزاده سعد   آنك در عالم زتیغش، فتنه بر خواند الفرار
شاه قیصر، قصر دارا، رای اسکندر، در آنك   بردرش‌جمشید خورشیدست، کمترمیربار[13]
خسرو موسی کف، عیسی دم، یحیی حیا   خضرالهام، محمد رفعت، یوسف عذار
درسخا صدحاتم است و، جعفر و یحی ومعن   درو غاصد بیژن است و، رستم و اسفندیار
ای خداوندی، کاحبا را تو باشی دستگیر   وای عدو بندی، کی اعدا را تو باشی پایدار

---

۱ ـ د : پرخم .   ۲ ـ م‌ود : نیزه را پرچم .   ۳ ـ م : شعاع تاروپود .   ٤ ـ باربد= نام مطرب خسرو پرویز .   ٥ ـ مزهرعود داودی : بحروف ابجد = ۳٥۷ .   ٦ ـ چنگ : بحروف = ۷۳ .   ۷ ـ دودی= ۲٤   ۸ ـ عقار = شراب   ۹ ـ ع : گنج= احمق و خود ستاومتکبر   ۱۰ ـ د: خانهٔ ویران‌قربان = بضم‌اول کمان وآن دوالی باشد که‌در ترکش‌دوخته حمایل واردر گردن اندازند   ۱۱ ـ م ود : دردل : دردی= بفتح اول: لنگ ازصفات، پابرجا
۱۲ ـ م :بکام   ۱۳ ـ د : میربار

شانزده چیز است، کان ایزد ترادادست خاص   وان نزیبد جز تو کس را، از ملوك روزگار
عزم وحزم وبزم ورزم وعدل وبذل وتخت وبخت   علم وحلم ولطف و عنف وکر وفر وگیر و دار
چین وروم ارنه، زمین بوس وهوا دارت شوند   در هوا داریت ، باایشان کند گردون دو کار
در هوای این بباراند ، ز ابر تیره تیر   بر زمین آن برویاند ، زسنگ خاره[+1] خار
حبذا آندم ، کی بر عزم شکار آیی برون   بسته ترکش برمیان ، بر مرکب تازی سوار
مرکبی دلدل دل[1] ، مرمرسم ، صرصر نژاد   پرتك ، گردون رو میمون رخ ، گلگون[2] تبار
بوز[3] رنگ ، زورمند ، گورگرد ، هور[4] سیر   شه نشین ، مه جبین، ره گزین ورا هوار
خاك نرم راه را، از سم کند چون سنك سخت   سنك سخت کوه را ، از نعل او[5] گردد غبار
ازشرف برکهکشان، چون سنبله جوزا شوذ   مهر زرین زین و ، مه نعل و شعاع خورفسار
دم کند چوگان اسد، چون ذئب[6] اصغر برفلك   تاشوذ فتراك[7] اتراك[8] ترا ، کلب شکار
آهوی خورشید را گیری ، بتیری تا بره   گاو را برجدی دوزی، تا کمان دریك قطار
چون بگیری صدهزار آهو ونخجیر وگوزن   همچنان درصید گه ، هر بنده را بخشی هزار
سوی بزم آیی ، بکام دولت از میدان چنان   کز تماشاگاه خلد آیی ، سوی دار القرار
تا بدفع ظلمت جیش حبش ، هر بامداذ   برکشد مهر از نیام صبح ، تیغ زرنگار
باذ تیغت در جهانگیری ، چو تیغ آفتاب   وز سرت خالی مباذا ، سایهٔ پروردگار

۷/۳۱ ابضاله - در وصف آفتاب[9] (فرید احول)

ایهاالحی المنیر الناطق الشیخ الکبیر   ابتهو رخش ، شدید فاضل خیر خبیر
رابع اولاد قدسی، صابغ[10] اجساد صنع[11]   صانع دکان کانی ، صایغ[12] زر وزریر[13]
گوهر درج سپهری ، اختر برج اسد   مالك فوج نجومی ، سالك اوج[14] اثیر
خسرو انجم پناهی ، قیصر رومی سپاه   سرور زرین کلاهی ، پادشاه مه وزیر

+۱ - خاره = سنك سخت
۱ - د : دم   ۲ - گلگون = نام اسب شیرین معشوقه فرهاد   ۳ - بوز = نیله که رنگش بسفیدی گراید .   ۴ - هور = آفتاب .   ۵ - د : نعل گرداند   ۶ - د: دب.   ۷- فتراك = بکسر اول تسمه ودوالی باشد که از پس و پیش اسب آویزند.   ۸- اتراك = بفتح اول جمع ترك
۹ - م : آفتاب لغزا .   ۱۰ - صابغ = رنك کننده   ۱۱ - م: طبع   ۱۲ - صایغ = زرگر   ۱۳ - زریر = گیاهی است که جامه بدان رنك کنند .   ۱۴ - م : عوج

هیات تواحسن الاجرام و هـو المستدیم
صورت تو افضل الاشکال و هو المستدیر

مه وزیر تست[1]، از آتش دادهٔ تشریف نور
تاچو[2] آتش درصف انجم بوذ[3]، رایش منیر

نـایی را مسند دیـوان ثـانـی دادهٔ
صاحب جوزا وعذرا، فاضل واهل و دبیر

مطرب وبزم سوم را، دادهٔ میراث[4] و نور
خوش نوایی[5] میزند، برتار قانون زار وزیر

درصف پنجم ترا تر کیست ،خنجر آخته
گوسفند وعقربش ماوی وپرونیش کسیر[6]

درششم مسند،زرایت تقبس فرخ رخیست
عالم عالم کی شد قسمش کمان وحوت وتیر

پاسبان سطح هفتم، کدخدای جدی ودلو
سوخته بر آتش[7] تیره ست،هندورخ چو قیر

یوسفی درچاه دلو، یونسی در بطن حوت
چون مسیحا درمساحت،چون خضر حکمت ضمیر

مریم آبستن شب ، هـرسحر می زایدت
زان شدی، برطارم چارم مسیحا را نظیر

مه کی سلطانست درسرطان، زتو تابنده شد
نیستش تابنده شد، ازروی تو یکدم گزیر

بی توسرد آمدزمستان، بی توزرد آمدخزان
شدربیع از تونعیم و،شدتموزاز تو سعیر

احتراقست ازتوعلویات را، براوج وهست[8]
درحضیض واوج، ازتو محترق ناهیدوتیر

باغها ازتو، شکفت و، داغها ازتوشگفت
کاخها از تـومنیرو ، شاخهـا از تو نضیر[9]

نیست درعالم نظر پوشنده[10]، ازرای توشیی
در جهان تا ذره و مثقال و قطمیر و نقیر

آنک[11] تاتو تیغ خود، بزادیی ازرنك کسوف
کی شوذچون تیغ خورشیدملوك، آفاق گیر

شهریـارعـالم عادل، شـه شهزاده سعد
آنک سعدا کبرش، درکارملك آمدمشیر

شاه دارارای،اسکندردر آصف صف آنک
اوست حاتم خاتم، فرخ رخ، کسری سریر

جام جم،درجنب رای روشنش ذره ست ومهر
قصـر قیصـر ، نـزد قصر پـاسبان او قصیر

مدح وحمداو کند،درنطق ابکم رافصیح
روی[12] ورای او کند، ازنورا کمه[13] ابصیر

دوستانش را، نعیم[14] آمدوطن نعم آلماب
دشمنانش را، سعیر[15] آمدمقر بئس[16] المصیر

ای خداوندی کی تیغ کوه را،سوزی به تیغ
وای عدو بندی، کی تیرچرخ را دوزی به تیر

آن زمان کزجسمها،درچشمها آمدخیال
و آنزمان کز کوسها ، درگوشها افندنفیر

---

۱ - م: پشت. ۲ - : تاچو آتش م : تاجو آبش ۳ - د : توداریش ۴ -م و د : میراث . ع میراب ۵ - د : سرائی . ۶ - م : کبیر د : کثیر. ۷ - د : بر آتشت پیریست
۸ -م: هشت ۹ -م: نفیر. ع و د: نضیر = تازه و با آب ۱۰ -د: نظر بر رای تو پوشیده شیی
۱۱ - د: تاتو تیغ خویش را بزدائی ۱۲ -م: نورورای ۱۳ -اکمه = بفتح اول کسی که رنگش تغییر کرده یا عقلش زایل شده است ۱۴ - م : بغم ۱۵ -د : سقر. ۱۶ - بئس المصیر = بیم باز گشتن

هم‌سپر را، سینه از زخم سنان گردد زره ‌ ‌ ‌ هم زره‌راه، حلقه از خون یلان گردد مطیر[1]

نیزه و تیر تو، از خفتان وجوشن بگذرد ‌ ‌ ‌ همچو خار از پرنیان و، همچو سوزن از حریر

صد سپه را بشکند قلب، از سپاهت یك سوار ‌ ‌ ‌ صد ملك را دست بندد، از جناحت[2] یك امیر

شهسوار مرکبی باشی، در آن حالت چنانك ‌ ‌ ‌ زخش رستم نزد[3] او، چون کرهٔ باشد حقیر

مرکبی میمون رخ، گلگون تك هامون گذار ‌ ‌ ‌ مرکبی دلدل دل، مه‌مرسم صرصر مسیر

در دویدن طی کند، تا دیده را برهم زنی ‌ ‌ ‌ هر مسافت را، کی وهم آرد بسالی در ضمیر

هم تك باذ است در میدان و، بر بادش سبق ‌ ‌ ‌ زادهٔ برق است و، از پستان براقش داده شیر

کلهاء سر بوذ در رزم، رمحت را کلاه ‌ ‌ ‌ بدرهاء[4] زر بوذ در بزم، کلکت را صریر[5]

بزم تو فردوس و، ساقی ماه و ساغر مشتری ‌ ‌ ‌ می زجوی جنت و، از خوشهٔ پروین عصیر[6]

مطربت صد زهره را، چون ذره در رقص آورد ‌ ‌ ‌ زین نوای جان فزای و، زان اداء دلپذیر

لطف و عنفت بر دو وجه آمد، بگاه مهر و کین ‌ ‌ ‌ بدسگالانرا نذیر[7] و، نیك خواهانرا بشیر

از حدید ارحاسدت، سوری کشد گرد حصار ‌ ‌ ‌ گردد از پیکان بی حصرت مشبك چون حصیر

تا شرف بفزود جوزا، ز اخر اسبان تو ‌ ‌ ‌ می فزاید مشتری، بر سنبله شعر[8] و شعیر[9]

تا کی بر قطب شمالی، فرقد[10] آنرا مرقدست ‌ ‌ ‌ تا کی برعکس توالی هست، دورانرا مدیر

باذ در هرجای اقبالت، قرین نعم القرین ‌ ‌ ‌ باذ در هر کار ایزد ناصرت، نعم النصیر

۸/۳۲ ایضاله در وصف تیغ[12] (فرید احول)

ای زمرد رنگ، افعی پیکر گوهر نگار ‌ ‌ ‌ آب آتش هیات، زر زیور یاقوت بار

آبداری و آتش، اندر گوهر او تعبیه‌ست ‌ ‌ ‌ آب تو آتش شرار[11] و، آتش تو آبدار

ابر مرجان قطره و، مرجان الماسین درفش ‌ ‌ ‌ از گران باری زمین و، از سبکباری شرار

مار رامانی کی بر تو، نقطها از گوهرست ‌ ‌ ‌ وای عجب کز پوست، هر نوبت برون آیی چو مار

قلهٔ کهسار و، نور آفتابست اسم تو ‌ ‌ ‌ زانك نور آفتابی واصل تست از کوهسار

---

۱ - مطیر = بارنده وجای باران رسیده
۲ - د: جناحت ع: جنایت
۳ - د: پیش تو
۴ - د: صره‌هاء
۵ - صریر = پول رایج
۶ - عصیر = شپلیده و آنچه بفشاردن بیرون آید از آب ومایع ونحو آن
۷ - نذیر = کامیر بیم کننده و ترساننده و بیم کرده شد.
۸ - شعر = موی و گیاه ودرخت هرچه باشد
۹ - شعیر = جو
۱۰ - فرقدان = دوستاره نزدیك قطب شمال
۱۱ - م: آتش سدار
۱۲ - م: تیغ لغزا

حافظ تختی وهستی، بی وفا مانند تخت
دشمن جانی وهمچون جان همی آیی بکار

درهوای معرکه، چون ابر و برقی لاجرم
گه بگریی ابرسان و، گه بخندی برق وار

از زر و نقره، ترا زیور بود اندر مصاف
چون زنی برنقره شاخ زر، شوی بیجاده‌دار

جز ترا بردوش ترک سیم بر، هرگز کی دید
هندویی کورا کشد، بردوش ترکی چون نگار

تا تو در بند نیامی، خصم تو در راحتست
تا تو اندر راحتی، خصم تو باشد سوگوار

در شب هیجا نتابد، نور فتح از روی تو
گر نباشد دست ورای میرسید باتو یار

مهر گردون نقابت، میر ابراهیم آنک
زآب تیغش فتنه بنشیند[1]، چو زابراهیم نار

مقصد دوران عالم، گلبن بستان جود
اختر برج معالی[2]، در درج افتخار

سید خورشید رای، ابر دست بحر جود
مشتری روی عطارد فضل، مریخ اقتدار

دست او را ابردان و، روی او را مهرخوان
کین او ازدل برون کن، مهر او درجان نگار

گرز بحر جود او، شبنم رسد در باغ وراغ
تاج زرین برسر آرد، همچو نرگس کوکنار

وزنسیم خلق او، گر در هوا بویی رسد
در مه دی معتدل گردد، هوا چون نوبهار

ای زشرم ابرجودت، حاتم طی کرده خوی
وای زرشک بحر فضلت، صاحب ری گشته خوار

گوهرت ازقعر آن دریا، کی جدت گفته است
لافتی الا علی، لاسیف الا ذوالفقار

مضمر اندر مهرتو، بادا همیشه هفت وهشت
مدغم اندرذات وطبع تو، همیشه پنج وچار

از سر همت چو گردون دید، وقت بذل مال
فتح باب عالمی را، در یمین ودر یسار

از پی تعلیم جود آوازه در عالم فکند
کای خداوندان مال، الاعتبار الاعتبار

حبذا آن ساعت میمون، کی تو برفال سعد
از پی جولان شوی، برمرکب تازی سوار

از چنان مرکب بطیره سبز خنگ آسمان
وزچنان فارس بغیرت[3] خسرو نیلی حصار

بارهٔ چون رخش وبروی راکبی چون روستم
مرکبی چون دلدل و، گشته بروحیدرسوار

باد گردون سرعت، دریا خروش ابر سیر
رخش دلدل پیکر، مه منظر، هامون گذار

همچو گور اندر دویدن، همچو شیر اندر نهیب
همچو آهو در بیابان، همچو یوز اندر شکار

از فراز وشیب خشک وتر ندارد هیچ باك
چون پلنگان ازجبال و، چون نهنگان ازبحار

همچو آب اندر نشیب و، همچو باد اندر فراز
همچو خاك اندرسکون و، همچو آتش بی‌قرار[4]

ای کی وصف تو، محاسب را نیاید در حساب
وای کی نعت تو، مهندس را نگنجد در شمار

می‌رود از سکهٔ مدح تو، نقد نظم من
زین طرف تاشام[5] وروم و، زانطرف تاقندهار

۱- م: بنشسته ۲- م: معانی ۳- م: بعزت ۴- مود: قرار. ع: فرار ۵- ع: «و» افتاده

تا کشد مشاطهٔ تقدیر، بی سعی قلم — خط مشکین، گرد روی دلبر سیمین عذار
شادباش وعیش ران و، بخت‌یاب وکام جوی — مال بخش وجاه خواه و، خصم گیر وملک‌دار

۹/۳۳ ایضاله در وصف خروس (فرید احول)

چه مرغیست درطبع او، جودمضمر — چوشاهانش برسر، زیاقوت افسر
سحرخیزوخوش‌خوان وبی‌حرص وذاکر — سخی‌طبع وولدارو، بی‌خواب وکم‌خور
دوغبغب درآویخته، چون دومرجان — دو دیده بسان، دو یاقوت احمر
کشیده‌ست، بی‌خامه تقدیر[1] صنعش — سپیذاب وشنگرف و، زنگار بربر
چومردان بسرپنجه و، خنگ[2] میدان — ولی چون زنان، آمده خانه پرور
تهی نیست از بهر[3] کشتی و جنگش — نه از پای تنبان، نه از فرق مغفر
رفیق دهل زن، سحرگه[4] دوبالش — رسیل مؤذن، زالله واکبر
خموشی گزینند، گه شام و خفتن — وگرنه کند یار[5] خنجر، به‌خنجر
چو باجفت خود جمع گردد بزودی — برآید زجفتش، یکی طرفه گوهر
چو[6] گوهر، یکی گوهر اندر میانش — بیک جای، جمع آمده سیم بازر
برفتار خسرو، بگفتار شیرین — باظهار عنقا، بآواز مزهر
زهی افسرت، غیرت تاج کسری — خهی رفتنت رشک، رفتار قیصر
چو دنبال طوطی ترا دم منقش — بکردار هدهد ترا، تاج برسر
صبوحی کنند، از خروش تومستان — بخون صراحی، خروس[7] جگر تر
شنیده سپیده دم اسم مصحف — همه روشنان سپهر مدور
دوچشم درافشان، چودوچشم[8] خامه[9] — چو جام می لعل، از جسم ساغر
سرو[10] استخوانی بود، گوشتین لب — تو برعکس داری ایا[11] شهره جانور
سرو[12] گوشتین و دو لب استخوانی — بعالم ندیدست، ازین کس عجب‌تر
بقوت عقابی، بصولت چو شاهین — بسایه همایی، بالفت کبوتر

۱ـ د: تقدیر ۲ـ دوم: جنگ ۳ـ ع: «بهر» افتاده ۴ـ م: سحرهردو
۵ـ م: مار د: پاره. ع: یار = محبوب، عدیل، نظیر ۶ـ د: چه
۷ـم: خروش ۹ــ د: خانه ۸ــ ع: جسم ۱۰ــ سرو = شاخ ۱۱ــ م: ابا
۱۲ــ م: سر گوشتین. د: سرت

چنین خوش، کی تو می‌سرایی سحرگه　　مگر مدح خسرو همی خوانی از بر

شهنشاه عادل، خداوند زاده　　پناه جهان، پادشاه مظفر

زمین حلم دریا دل، ابر همت　　فلک قدر مه رایت، مهر منظر

جهان را به تیغش، قوامست آری　　قوام عرض نیست، الا بجوهر

زایوان قدرش، در اندیشه بودم　　کی باچرخ باشد، برفعت برابر

زبالای گردون اعلی، زناگه　　نداها شنیدم، کی‌ای خواجه برتر

ایا شهریاری، کی نازند از تو　　سریر سلیمان و، ملك سکندر

وفاق تو جنت، خلاف تو دوزخ　　عطای تو بی‌حد[1]. سخای تو بیمر

شود[2] بامراد تو، گردون موافق　　بود[3] با عطای تو، عالم محقر

اگر بروزد، باد قهرت بدریا　　وگر بگذرد بوی لطفت بر آذر

بدریا شود، آب سوزنده آتش　　در آتش شود، چشمهٔ خضرمضمر

کمند تو چون مار ضحاك پیچان　　سمند تو، چون باد صرصر ببربر

بروزی کی، از گرد نعل سواران　　شود روز تابنده، چون شب مکدر

بدستان[4] به بندند، دستان رستم　　بر آذر بسوزند، نقش[5] برادر

درآیی بمیدان، براسبی نشسته　　چو بر پشت پیلان[6]، نشسته غضنفر

به[7] بالا چو کوهی، به پهنا چو دریا　　به پیکار دلدل، برفتار صرصر[8]

چو[9] تو رمح گیری بزخم سنانت　　برابر بود کوه پولاد و مرمر

چو بردشمنان اسب تازی برآید　　منادی زبالای گردون اخضر

کی یامعشر الجیش قوموا بنضوه[10]　　اذا تام[11] مولی الملوك الموقر

ترا بذل و عدل وحیا وشجاعت　　چو صدیق وفاروق وعثمان وحیدر

همی تا نگردد مؤخر مقدم　　همی[12] تا نباشد مؤنث مذکر

بهر فتح بادا سپاهت مقدم　　زهر دور[13] بادا زمانت موقر[14]

۱ـ د: دایم　۲ـ د: بود　۳ـ د: شود　۴ـ دستان=موضعی است درسمرقند　۵ـ د: انفس بر آذر　۶ـ د: پیلی　۷ـ د: شکوهی چو کوه ومهیبی چو دریا　۸ـ صرصر=باد سخت آواز یاباد سخت سرد

۹ـ م: چو دست　۱۰ـ ع: بنضوه: نضو=بفتح اول وسوم بیرون کشیدن جامه از کسی و پیشی گرفتن اسب در رفتن و بر کشیدن شمشیر م: بنصوه. د: به نصرت　۱۱ـ م: نام. د: قام　۱۲و۱۳ـ م: این دومصراع معکوس است　۱۴ـ م: موفر

۹/۳۴ ملك الشعرا جمال الدین عبدالرزاق الاصفهانی فرماید نور الله

قصیده در وصف حمام

چه گویی چیست آن شکل مدور — کی دارد خیمه باگردون برابر
چو ایوانی کشیده بر سر آب — چو خرگاهی زده بر روی آذر
هوایش روشن و آبش موافق — زمینش صافی و سقفش منور
چو خلق +۱ عاقلان هم پاك وهم خوش — چو طبع زیرکان[۲] هم گرم وهم تر
زمین +۲ او برنگ چرخ ازرق — هوای او چو جرم ماه انور
ندیده[۳] خاك او هرگز تخلخل — نگشته آب او هرگز مکدر
ز آتش رشك برده آب حیوان — ز حوضش شرم خورده[۴] حوض کوثر
زهر[۵] سقفش یکی ماهیست رخشان — بگرد هر مهی تابان سه اختر
برهنه[۶] گشته در وی همچو در حشر — بزرگ وخرد[۷] و درویش وتوانگر
زخوشی[۸] راست پنداری بهشتست — کی دوزخ هست دراجزاش مضمر
بدوزخ نیز[۹] می‌ماند از آن روی — کز آتش می‌شود کارش مقرر
همه[۱۰] آلودگان آیند در وی — برون آیند ازو پاك و مطهر[۱۱]
خطا[۱۲] گفتم کی این کعبه‌ست لیکن — نه از بنیاد ابراهیم آزر[۱۳]
تو کعبه[۱۴] دیده‌یی هرگز کی دروی — روا نبود نماز هیچ جانور
در آن[۱۵] کعبه یکی سنگی سیاهست — کی مالد روی زیر پایها در
فکنده اندرو[۱۶]، سجاده بر آب — خشن پوشی، سیه رویی مجدر
تو[۱۷] دیدی سنگ کاید بر سر آب — چو زنگیی بآب اندر شناور
یکی[۱۸] لعبت در او از بهر خدمت — دوروی و ده زبان و زرد ولاغر

---

۱ — م:حلق . د:عقل ۲ — د:زندگان

۴ — د:خواهد ۷ — م:خورده ۹ — م:راست ۱۱ — د: منوز ۱۳ — م : آذر

+۱ و +۲ و ۳ و ۵ و ۶ و ۸ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ : این بیتها در دیوان چاپی به تصحیح مرحوم ادیب نیشابوری نیست

۱۴ — بعد از این بیت در «د» : بهشت است او وازین معنی که هرگز — نه سرما اندراو بینی و نه خور

۱۸ — بعد از این بیت در «د» : یکی کعبه است وجز احرام بسته — نه مؤمن اندرو آید نه کافر

۱۷ و ۱۸ : این ابیات در «د» نیست

بشکل[۱] جدول تقویم در وی   بسی خطهای بی‌پرگار ومسطر
کند[۲] مشاطگی زلف خوبان   کی این صنعت شدست او را میسر
نمی‌گردد[۳] ز زلف دلبران سیر   هزارش ره نهادنداره[٤] برسر
میان[٥] میبست[٦] ازین سی ودودندان   برای خدمت زلف معنبر
خط[۷] شمشادگون زان دوست دارد   کی او را هم از آن اصل است ماذر
کند ریش وزیر و زلف خاتون   ضعیفی دیده[۸] چونان ستمگر
طراز[۹] دوش او القاب شاهی   کی در ملکت ثانی سکندر
سپهر[۱۰] تاج بخش اعظم اتابك   پناه مملکست خاقان اکبر
جوان بختی[۱۱] جهان بخشی کی گردون   نبیند نیز چون او عدل گستر
چنان[۱۲] کز نازینی کعبه نازد   بدین القاب نازد چرخ اخضر
مبارك[۱۳] باد این جای همایون   مربی مر ورا خورشید کشور
دل[۱٤] او معدن جود است و دانش   کف او مرکز کلکست وخنجر
همه[۱٥] عمر ارکنم حصر معانیش   نگردد هیچ معنی مکرر
سپهرش[۱٦] خاضع وبختش مساعد   جهانش بنده و ایام چاکر

$\frac{۱۰}{۳۵}$ درمدح فخرالدین شاه منوچهری فرماید: رحمة‌الله علیه

ووصف اللاخشه ۱۷

چون رایت صبح شد درافشان   شد خیل ستارگان پریشان
گم کرد فلك ستام[۱۸] صبحش   یك قرصهٔ زر بداد تاوان
خورشید بتیغ پرتو خویش   شب[۱۹] را بگسست بند خفتان
من خفته[۲۰] ز مستی شبانه   فارغ زهمه فلان و بهمان
آتش کده کرده تا بخانه   برسنت و مذهب زمستان
ناگه زدرم در آمد آن ماه[۲۱]   مخمور چو سرو نو خرامان

---

۱ — پس ازین بیت در «د» : بموئی کا او آویخته واور هنوز آویخته ازموی دلبر ۲و۳و٥ و۷و۹ و ۱٦ـ این ابیات در «د» نیست ٤ — م: نهادنداره ٦ — م: بست ۸ـد: کس زینسان ستمگر. ۱۷ — لاخشه=نوعی آش آرد باشد ۱۸ — ستام=بکسر اول لجام وسرافسار مخملی بزر ونقره ۱۰ — این قصیده دردیوان منوچهری چاپ شرکت کتاب نیست ۱۹ — ت:ازچرخ فروگسست خفتان ۲۰ — خسته ۲۱ — مه

بر دست نوشته[۱] آستین جست — در پای کشان ز کبر دامان
فتنه شده[۲] برقدش صنوبر — عاشق[۳] شده بر رخش گلستان
طلعت[٤] همه شرم ماه گردون — قامت همه رشک سرو بستان
در چهره جمال لطف پیدا — وز غمزه کمال[٥] سحر پنهان
بنشست ز هر دری سخن گفت — کرد از لب لعل گوهر افشان
فی الجمله صفت نکرد شاید — کان خود چه لبست و، آن چه دندان
من رفته بگفت او فراچه[٦] — زان چاه کی داشت در زنخدان
در خدمت او ، نشسته عاجز — در طلعت او بمانده حیران
گفتم کی ز خوردنی چه سازم — من درخوران چون[۷] تو مهمان
گفتا کی تکلفی نباید[۸] — هرچ آن به خمار درخورد آن
رو گاو سپهر زود دربند — و زسنبله زود دانه بستان
باید کی جو خرد[۹] گر خواهی — گردون بوذ آسیای گردان
هر چند در آسیای گردون — مه حمالست و مهر طحان
آن به کی باحتیاط باشد — بر سخته[۱۰] زحل ببرج میزان
و ز بهر سر شتنش بیاورد — از چشمهٔ کوثر آب حیوان
یك سفره[۱۱] زسندس[۱۲] وستبرق[۱۳] — در خواه بعاریت ز رضوان
از رنگ عبیر پاک بستر[۱٤] — و زگرد بهشت نیك[۱٥] بفشان
یك دشنه زذوالفقار حیدر — یك چو به زتیر پور دستان
تا همچو سپر شوذ بدان تیر — بر پشت طبق بسی بگردان
پس هر سپری بدشنه می بر — مانندهٔ شکلهای پیکان
ثور ارچه نراست ماده گردذ — تا شیر دهد تراز پستان

---

۱ — م : لوسهت: نوشته آستین چیست ۲ — م : فتنه شنهت : عاشق شده ۳ ـ فتنه
٤ — چهره همه رغم ٥ ـ کمان ٦ ـ فراچه = نزدیك چاه ۷ ـ ت : درخورخورد
چون م: چون تو تازه مهمان ۸ـ ت نخواهم و پس از ین بیت در پای تو سر کشم به تحفه در پیش تو جان
کنم بقربان ۹ ـ م : خسروت : باید چو خردز کرد خواهی ۱۰ ـ ت بر تخته ـ م: بر سحه ع:
سخته = بفتح اول و سیم سنجیده، بوزن در آمده ۱۱ — م: یکشمره ۱۲ ـ سندس = قسمی از دیبای
بیش قیمت بغایت رقیق و باریك و لطیف ۱۳ — استبرق = معرب استیره و آن دیبای سفت و گنده
است مثل اطلس ۱٤ ـ ستردن = پاك کردن، تراشیدن ۱٥ ـ م : بنك

زان شیر بگیر دوغ و روغن — شاید بگرفت خوار و آسان
روغن بگذار و دوغ بگذار — تا ساختنش رسد بپایان
آب از سر چاه زمزم آور — و آتش ز کلیسیای رهبان
هیزم همه شاخهای طوبی — باعود و عبیر و مشك سوزان
از چشمهٔ ماهتاب کن صحن — وز قرصهٔ آفتاب نه خوان
دوغش[1] خوش و روغنش مروق — سیر اندك و تزلقش[2] فراوان
سیرش همه با[3] عبیر خوش بوی — آبش همه باگلاب یکسان
صحنش همه‌لعل وچمچه[4] یاقوت — کفگیر شبه[5] عقیق غرغان[6]
گر باده خورم بگو فلك را — تاجدی و حمل کنند بریان
آلت همه زین صفت بدست آر — برکار آور[7] فسون و دستان
باید کی چو کافران به‌بینند[8] — آرند بمعجزاتش[9] ایمان
منشین و مرابه[10] بی نوایی — مخمور در انتظار منشان
خود ساخته بوذم از شبانه — برگش[11] قدری بقدر امکان
در[12] حال چو گفت پیش بردم — پذیرفت ز من بملك دو جهان
می‌خورد و بناز نیز می‌گفت — هر کو نخورد بود[13] پشیمان
هست‌این‌خورشی کی کرده‌بودند — ترتیبش از ابتدا بتوران
آسیمه[14] در آرزوی آن شد — رستم بی رخش تا سمنگان
ز[15] آنجا بر زال زر فرستاذ — تحفه صفتش بزاولستان
گر زخم خورد بگاه خوردن — لایق بوذ ارچه نیستش جان
طعمی کی به تیغ و تیر سازند — الاکی بنیزه خورد نتوان
در لذت او هزار حجت — بر حجت او هزار برهان

---

۱ ـ ت: آبش ۲ ـ تزلب = دنبه برشته شده را گویند که برروی آشهای آردریزند
۳ ـ ت: چون ۴ ـ چمچه = آب گردان کوچك ۵ ـ شبه = سنگی است سیاه و براق و درنرمی وسبکی همچوکاه رباست و برای خواصی قائل بودند ۶ ـ غرغان = بالفتح آواز مهیب
۷ ـ ت: کن از ۸ ـ م: نه ۹ ـ م: آرندزفخرآتش ۱۰ ـ ع: «به» افتادهم: به بی ۱۱ برگ = ساز ونوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان و سر انجام مهمانی
۱۲ ـ ت: چون گفت بیار ۱۳ ـ شود ۱۴ ـ آسیمه = شوریده مضطرب وحیران
۱۵ ـ ت: چون خورد

باشند خورندگانش [+۱] فارغ   از زحمت تـره و نمکدان
کس منکر لـذتش نیابی   از حـد عراق تـا خراسان
طبع آن طلبد و گرچه باشد   بر خوان ز هزار [+۲] گونه الوان
چون برك گل اندر آب کافور   هم نان خورش آمدست هم نان
در عـالـم اشتهـا خلیفـه   در کشور آرزو چـو [۱] سلطان
کاجیش [۲] وزیر ورشه نایب (کذا؟)   لفتی [۳] حاجب هریسه [٤] دربان
از هر خورش اختیار چونان   از جمله ملوك شاه ایران
شه فخرالدین کی نقش نامش   بـر نـامـهٔ دولتست عنـوان

۱۱/۳٦ ملك الكلام خواجو الکرمانی فرماید در وصف حمام

ای پیکر منور محرور خـوی چکان   ثعبـان آتشین دم روینیه استخـوان
روشن درون تفته [۵] دل گرم ژاژ خای [٦]   آتش نهاد خاکی معمور دوزمان
گویی سمندری کی در آتش کنی مقام [+۷]   یـا مرغ آبی [۷] کی در آبت بوذ مکان
بـا آتشت موازنه [۸] و زخاکت [۹] ارتفـاع   بـا اخترت مقابله بار [۱۰] است اقتران
ترکیب [۱۲] از طبایع مستغنی از حواس   در مـوقف [۱۳] جهنـم و در ساحت [۱٤] جنان
همواره در فضای تـو هم دیـو و هم پری   پیوسته در هوای تو هم پیروهم جوان
اوج تو در حضیض و بال تو در هبوط   وضع تـو بـر اثیر و بخارت [۱۵] بر آسمان
بـا خاك در تواضع و وزباذ محترز   در آتشت نشیمن و در آبت آشیان
از آبت استطاعت و از آتشت نظام   بـا آبت استقامت و بـا [۱٦] آتشت قران

+۱ - م : چوزندگانش   +۲ - ت : زخورش
۱- م چه   ۲ - لفت= بالکسر : شلغم   ۳ - م : هریسه دربان - هریسه = بالفتح
نوعی از آش است که از گندم کوفته وروغن و نمك راست کنند   ٤ - م : کاجیش وزیر؟ورشته
۵ - د : نقبه ع تفته = بسیار گرم شده   ٦ - ژاژ= گیاهی باشد بغایت سفید شبیه بدرمنه در
نهایت بیمزگی وهرچند شتر آزا بخاید نرم نشود   ۷ - م : آبی د: آبی ئی   +۷ - دیوان
خواجو: قرار   ۸- د: باخاك   ۹- د: مقارنه   ۱۰- د: باآبت ع:آبی   ۱۱-این قصیده
هم در دیوان منوچهری چاپ شرکت کتاب میباشد وهم در دیوان خواجو به تصیح :آقای احمد سهیلی
خوانساری مدیر کتابخانه بلمك   ۱۲-ترکیبت   ۱۳- موقفت   ۱٤ - ساحتت   ۱۵ -
بخارت در   ۱٦- در

هم [1] دیو با فضای هوایت گرفته انس — هم انس در مصاحبتت پروریده جان
سطح تو دلگشای و هوای [2] تو دلپذیر — صحن تو دلنشین و سرای [3] تو دلستان
از چرخت استقامت [4] وز بحرت اجتناب — هم چرخ زیر دستت هم بحر زیرران
در تحت تست دوزخ و درصحن باغ خلد — در [5] جنب تست گلخن و، درجوف گلستان
خاکست طینت تو وبا آب هم مزاج — دلوست طالع تو و با چرخ [6] هم عنان
چون کی جدا نمیشوی از تخت یک نفس — چون جم گزیر [7] نیستت ازجام یک زمان
از خاك و باذ و آتش و آبت زیان مباذ — تا [8] حکم آب بر سر آتش بوذ روان
خالی [9] مباد چشم و دل از آب و آتشت — تا باذ و خاك و آتش و آبست در جهان
هر دم کی از جگر نفس گرم بر کشی — در دم ز چشمهات شود چشمها روان [10]
محروری و، تو دفع حرارت کنی بآب — لیکن ترا زفرط رطوبت بوذ زیان
خلقی فروبری ز زن ومرد دم [11] بدم — یك یك [12] بر آوری همه را دیگر از دهان
در آب وآتشی زدل گرم و چشم تر — چون دشمنان خسرو کیخسرو آستان
چرخت [13] بسال هفتصدوپنج [14] وچهار وهفت — چون مه تمام کرد به مهر خدایگان
صاحب قران مبارز دین صفدر عجم — شاه ملك [15] نشان و امیر ملك نشان
عاجز زکنه رفعت او فکر دوربین — قاصر زدرك رتبت او عقل خرده [16] دان
آبیست [17] پیش خنجر او تیغ اردشیر — خاکیست [18] پیش منظر او کاخ اردوان
پیکان [19] تیرمه سپر موشکاف او — چون موی سر برون زند [20] از فرق فرقدان
ای در سخن زبان بثنای تو کامکار — وای در دهان زبان بدعای تو کامران
شطری [21] زکارخانهٔ حکم تو کاینات — سطری زکارنامهٔ علم تو کان [22] فکان
گیتی بطبع عنصریت گشته مدح گو [23] — اختر برای انوریت گشته مدح خوان
قلب فلك شکسته سنانت بحکم آنك — رویین تنست رمحت وافلاك هفت خوان
هردم زتیر تیر [24] شکاف تو مشتری — افغان زه بر آورذ از گوشهٔ [25] کمان

---

۱ - درهوای فضایت ۲ - مقام ۳-هوای تودل نشان ۴- استفاظت ۵- جیب ۶ - حوت ۷- گریز ۸و۹- این دومصراع در دیوان خواجو نیست ۱۰ - دوان ۱۱-د: یك بیك ۱۲-د: لیکن ۱۳- د: حرمت لیال ۱۴-د.خ: چارپنج وشش ۱۵ - فلك نشین ۱۶-م و د: خورده ۱۷- آبست ۱۸- خاکست نزد ۱۹- بجای این مصراع درد. خ: روزی که تیرموی شکاف دلاوران ۲۰- د: شود ۲۱- شطری = قدری ۲۲- م و د: کن ۲۳-د: زهره ۲۴- د.ج: گیرد.خ: گوی ۲۵-خانه

شاید کی چرخ کژرو[1] سرکش چو بندگان — بندد کمر زمنطقه پیش تو برمیان[2]
افتاذه[3] از کمان تو زه[4] در دهان تیر — برده زبان خنجرت آب از رخ سنان
تاگاو آسمان نکند قصد سنبله[5] — تا راه کهکشان نبود راه کهکشان[6]
باذا[7] قضیم[8] تو سنت از خرمن قمر — لیکن[9] کمینه زاختچیان[10] تو توامان
جاه تو بردوام و جلال تو مستدام — ملك تو بی‌زوال و بقای تو جاودان

۱۲ / ۳۷ ملك الکلام جوهری زرگر فرماید رحمة الله علیه در وصف شراب

چون صبح بر کشد علم ساذه پرنیان — باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کافتاب سر ازکوه برزند — گر[11] آفتاب وماه دهدروز وشب‌نشان
آن باذه، بنور مه وعکس آفتاب — باید[12] میی، ببوی گل ورنگ ارغوان
معیار عقل و داروی خواب‌وفروغ روح — درمان درد وقوت شخص وغذای‌جان
هضم طعام و بغی[13] غم و مایهٔ نشاط — قوت دل و توان تن و خفت زبان
دارد بگاه آنك کنی رنگش آزمون — دارذ بوقت آنك کنی بویش امتحان
لون عقیق‌و، گونه یاقوت و، رنگ‌لعل — بوی عبیر و، نکهت مشك‌و، نسیم بان[14]
در جرم او نهاد کند تقویت فلك — درطبع او سرشت کند تربیت زمان
نور سهیل و، تابش مریخ و، فر ماه — آرام کهل[15] و حرمت پیر و، تن جوان
آن می کی گرز دور بداری زعکس او — شنگرف سوده گردذ، مغز اندراستخوان
وان می کی گرازو بخورد در رحم جنین — در پیکرش حرینه[16] شاذی‌شوذ جنان
گردذ زفعل او، تن زور زورمند — گردذ زطعم او، دل غمناك شاذمان

---

۱ ـ : که ۲ ـ د: در
۳ ـ د. خ: انداخته کمان توزه ۴ ـ م و د: زه ع: ره ۵ ـ د: سلسله ۶ ـ که کشان
۷ ـ این بیت در «د» نیست ۸ ـ م: فصم. ع: قضیم = کامیر چرم سپید که بر آن نویسند
۹ ـ وانگه کمینه زاخته‌چیان ۱۰ ـ اختچیان = جمع اختاجی واختاچی: بلغت مغولی میر آخور، طویله‌دار، مهتر ۱۱ و ۱۲: این دو مصراع در «م» معکوس درج شده
۱۳ ـ بغی = بالفتح فساد ۱۴ ـ بان = معانی عدیده دارد ودراینجا بمعنی لادن ونوعی ازعنبر باشد
۱۵ ـ کهل = بالفتح کسی که سنین عمرش بین سی و پنجاه سال باشد، مردسیاه‌سپیدموی ۱۶ ـ م: خزینه

روشن شود ، زدیدن او گونهٔ حنین[۱]
پر دل[۲] شود ،زخوردن او مردم جبان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر
آمیخته بمشک بود آب ناردان[۳]
آنرا کی سوزیان ، بزبان آورد فلك
چون زوبخورد ، سودشمارد همه‌زیان
روی چو زعفران شود از وی معصفری
کز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
آن غمگسار عاشق داده بیاد دوست
آن پای بند صحبت و دیدار دوستان
در باغ و بوستان و تماشا نیافت بهر
بی‌می هر آنك رفت سوی باغ و بوستان
تریاك زهر عشق بود باده بی‌مگر
مفتاح بند رخ[٤] بود باده بی‌گمان
برگلبن نشاط بود باده تازه گل
برکشتی مراد بود باده بادبان
روحیست بی‌کثافت شمسیست بی‌کسوف
نوریست بی‌تغیر و ناریست بی‌دخان
می بر حرامزاده حرامست کو بفعل
آزار میهمان طلبد رنج میزبان
در قیروان مغرب از آن سوی کوه قاف
سیمرغ کزخجالت خود ساخت آشیان
گر بشنود صفات وی از آرزوی او
در حال سوی باختر آید زقیروان
می‌خواه ومیگسارو، بمی‌شادباش از آنك
مارا خدای وعده ، بمی‌داد در جنان
در ده نبید ناب ، کی باشد مجال خواب
چون تیغ آفتاب زند صبح برفسان[٥]
تا جوهری زرگر ، جامی شراب پر
نوشد گه صبوح ، بیاد خدایگان

الباب الخامس ـ فی ذکر المصنوعات

۳۸/۱ ملك الشعرا استاد قوامی گنجهٔ فرماید نورالله قبره فی ترجمة اسامی الصناعات فی حدایق السحر ودقایق الشعر

حسن المطلع والترصیع

ای فلك را ، هوای (قدر) تو بار
وای ملك را، ثنای (صدر) تو کار

۱ـ حنین = بفتح اول و کسر نون . آرزومندی و بسیاری گریه و نالهٔ شتر ماده که از بچه جدا شود
۲ ـ م : بیرون شود ۳ـ م : ناروادان ٤ـ م : رنج ٥ـ فسان = سنگی باشد که کارد و شمشیر با آن تیز کنند

ترصیع و تجنیس

تیر[1] چرخ زمهر[2]، دیده (سپر)[3] تیر چرخ زمهر، دیده (سپار)[4]

تجنیس تام

جود رابرده، از (میان)[5] (میان) بخل راداده، از (کنار)[6] (کنار)

تجنیس ناقص

ساعد ملك و، رخش دولت را تو (سواری)[7] و، همت تو (سوار)

تجنیس زاید

پست بارفعت تو، (خانهٔ) (خان) تنگ بافسحت تو، (شارع)[8] (شار)[9]

تجنیس مرکب

بی وفای تو، (مهر جان) نـاچیز باهوای تو، (مهرجان)[10] چو بهار

تجنیس مکرر

صبح بدخواه، از (احتشام) تو (شام) گل بدگوی، از (افتخار) تو (خار)

تجنیس مطرف

عدلت (آفاق)، شسته از (آفات) طبعت (آزاد)، بوده از (آزار)

تجنیس خط

از تو (بیمار) ظلم را، دارو وزتو اعدای ملك را، (تیمار)

جـز غبـار (نبرد) تو، (نبرد) دیدهٔ عقل سرمه را دیدار

مراعات النظیر

در گل شرم یافت، بی گل تو شانهٔ مـاه چرخ، آینه دار

الموجه

آن کنـد کـوشش تو بـا اعدا کی کند بخشش تو بادینار

المحتمل للضدین

باهوای تو، کفر بـاشد دین بی رضای تو، فخر باشد عـار

۱- تیرچرخ = چیزی باشد مانند تیرهوائی که از آهنی سازندودرون آن از باروت پر کرده آتش زنند ورها کنند و آن برهر که خورد ازاسب وسوار وپیاده هلاك کند وعظمت بارگاه سلاطین ۲- مهر = بکسر اول: محبت ودیگر بمعنی آفتاب جهانتاب ۳- سپر = رونده و پایمال کننده ۴- سپار = بروزن دوچار آهن جفت را گویند که زمین بآن شیار کنند و بکسر اول امروفاعل فعل سپردن

۵- میان = نقد، حدیث نگفته، وسط ۶- کنار = بفتح اول نقیض میان و بکسر اول آغوش

۷- سوار = بکسر اول: یاره وآن زیوری است ۸- شارع = راه ۹- شار = شهر

تاکید المدح بما یشتبه الذم

هست رایت، زمانه را عادل — لیك دستت، خزانه را غدار

الالتفات

فلك افزون، زتو ندارد کس — ای فلك خشك گیرو، نیکش دار

الایهام

بخت سوی درت، خزان[1] آید — راست چون بت پرست، سوی بهار

تشبیه المطلق

تیغ تو، همچو آفتاب بنور — می زداید[2] زمانه را زنگار

تشبیه التاکید

چرخ وماهی نه، نیستی نی زانك — نیست این هردو را، قوام وقرار
بل کی ازتست، چرخ راتمکین — بل کی از تست، ماه را اظهار

تشبیه المشروط

ماهی، ار ماه ناورد کاهش — چرخی، ارچرخ نشکند زینهار

تشبیه الاضمار

گر توچرخی، عدوچراست نگون — ور توماهی، چرا عدوست نزار

تشبیه التسویه

جای خصمت، چوجای تست رفیع — زان تو تخت و، زان خصمت دار

تشبیه الکنایه

چون تو در روز، شب کنی پیدا — چون تو از خار، گل کنی دیدار

تشبیه عکس

شام گردد، چوصبح زرد لباس — صبح گردد، چوشام تیره شعار

سیاقة الاعداد

دست بردست، گاه عرض هنر — بسخا و وفا و، عدل و یسار

تنسیق الصفات

نورت ازمهر و، لطفت ازناهید — برّت ازابرو، جودت ازکهسار

حشو قبیح

قهرت ار مجتهد شود، ببرد — آسمان را، بسجده و پیکار

۱- م: خزان   ۲- زدودن = ازاله کردن و پاك کردن

حشو متوسط

لیك لطف تو ای همایون رای — بلطف در برآورد ز بحار

حشو ملیح

باغ عمرت کی تازه باد مدام — چشمه بدوررروضه‌یست ببار[۱]

اشتقاق

روزکوشش چو زیر ران آری — آن قضا (پیکر)، قدر (پیکار)

مسجع متوازی

در (سجودت)، نوان‌شوند ازپیش — بر[۱](وجودت) ، روان کنند نثار

مسجع مطرف

آردت فتح ، در (مکان) (امکان) — دهدت کوه ، (برقرار) (قرار)[۲]

مقلوب بعض

(رشك) قدرت برد، سپهرونجوم — (شکر)فتحت کند، بلاد ودیار

مقلوب[۳] کل

(کرم) دارد . زتاب دل، نیکان[٤] — (مرگ) بارد بخصم بر، سوفار[٥]

مقلوب مجنح

گنج نصرت‌دهد، گزارش[٦] (جنگ) — (رای) دولت ، زند حمایت (یار)

ردالعجز

(کار)[۷]عدل تو ، ملك داشتن‌است — عدل‌را خود، جزاین نباشد(کار)[۸]

ردالعجز علی الصدر

(بیسار) تو ، جود خورد یمین — شد یمین زمانه ، پرز(یسار)[۹]

نوع الثالث

خصم (تیمار) دولت تو کشد — خصم نیکو ترست در (تیمار)

نوع الرابع

در مقامی کی ، (بار) زر بخشی — ریزش ابر را ، نباشد (بار)[۱۰]

۱ـ م: یسار ۲ـ م: فرار ۳ـ درحاشیه این سطر درع : ومن مقلوب الکل قوله: مودته قدوم الکل قوله وهل کل مودته قدوم . ومنه :

شو همره بلبل بلب هرمهوش — شکر به ترازوی وزارت بر کش

٤ـ م: پیکان ٥ـ سوفار= دهان تیر ٦ـ م: گنذارش

۱ـ صدر = اولین کلمه هر بیت ۲ ـ عجز= آخرین کلمه مصراع دوم هر بیت ٤ـ م : یار

وهوقسمان : الاول نوع الخامس

می (گزاری) برمح ، وام عدو — کس ندیده‌ست،رمح‌وام(گزار)[۱]

قسم الثانی

چرخ از (آزار) تو ، بیازارد[۲] — بندگان را کجا رسد، (آزار)

نوع السادس وهوقسمان:الاول من السادس

(نارد) از خدمت تو بیرون سر — ورچه بشکافیش به نیزه چو(نار)[۳]

قسم الثانی

دشمنان را (بداوری) خلاف — با تقاضای گنبد ، (دوار)

متضاد

قهر کینت به‌باد داده ، چوخاك — لطف مهرت،بآب گشته چو نار

اعنات[۴]

ای نکوخواه دولت تو ، عزیز — وای بداندیش روزگارتو،خوار

المزدوج

هر کی زنهار خوار عهد توشد — مسپارش[۵] بعالم خون خوار
گاه ریزه ، بنیزه بربایی — چون کنی عزم‌رزم، اینت[۶] سوار

المتلون

ای بده قدوۀ وضیع و شریف — وای شده قبلۀ صغار وکبار

ارسال المثل

نکشد آب خصم آتش تو — نشکند تاب مور مهرۀ مار

ارسال المثلین

کومهی،فارغ‌از هوای کسوف — کومیی ، ایمن از بلای خمار

اللغز

چیست آن دور وقعر او نزدیك — چیست آن خرد و فعل او بسیار
خام او هرچه علم را پخته[۷] — مست او هرچه عقل را هشیار
دل شکن ، لیك درد دل پیوند — خوش گذر ، لیکك روزگار گذار
رنج او نزد بی دلان راحت — خوار او نزد زیرکان دشوار

---

۱ ـ م :گذار ۲ـ م : نیازارد ۳ـ م:مار ٤ـ م:اعتساب ٥ـ م : میسپارش
٦ـ ع : امیت (کذا!) ۷ــ م : بچشد

چون دعا خوش عنان بی مرکب — چون قضا [۱] ، ره نورد بی هنجار [۲]

اندهش همچو لهو ، راحت بخش — آتشش همچو آب ، نوش گوار

نعره دروی ، شکنج موسیقی — ناله دروی ، نوای موسیقار

عشق اصلیست [۳] ، کز [٤] منازل عیش — عقل غمیگین بود ، روان غم خوار

خاصه عشق بتی کی در غزلش — مدحت شاه ، میکنم تکرار

شاید ار، زان [۵] عزاله [٦] مینیوشد [۷] — زین نوا ، این غزل به نغمهٔ زار

مطلع دوم ذوقافیتین

از دلم سوسنش ، (ببرد) (قرار) — بسرم نرگسش ، (سپرد) (خمار)

تجاهل العارف

ویحك [۸] آن نرگس است یاجادو — یارب آن سوسنست ، یا گلنار

سؤال وجواب

(گفتم) از جان بعشق بیزارم — (گفت) عاشق زجان بود ، بیزار

الموشح

دوست دارمش، از آنك یارمنست — دشمن آن به، کی خود نباشد یار

الملمع

سوخت در آتشم ، چه می گویم — احترقنی الهوی ، بغیرالنار

المقطع

زار وزردم ، ز درد دوری او — درد دل دار ، زرد دارد و زار

الموصل

تنعیشمنحیفگشتبغم [۹] — کلبختمنهفتهگشتبخار [۱۰] [۱۱]

المجرد

چهرهٔ [٤] روشنش کی روز منست — زیر زلفش شدست در شب تار

---

۱ — م: فضا ۲ ـ هنجار=راه وروش و طرز وقاعده ۳ — م : اصلست

٤ ـ ع : کر ۵ ـ م : از آن . ٦ـ عزال= بضم اول وتشدید ثانی نام پرده موسیقی که آن شعبهٔ از زنگوله است ۷ـ م: میپوشد ع : مینیوشد=میشنود ۸ ـ ویحك=بفتح اول و ثالث : وای براو

۹ـ تن عیشم نحیف گشت بغم ۱۰ ع: کلبحتم ـ م، کلبخیم گل بختم نهفته گشت بخار ۱۱ـ ع: بحار

الرقطا

غمزهٔ[۱] شوخ آن صنم بگشاذ — برخ زرد ، اشك خون آنار

الخیفا

دل[۲] شد و هم نه‌بیند از وی مهر — سر شد و ، هم نپیچد از این کار

المعما

موج[۳] دود دل و دودیدهٔ من — برد دریا و ابر را ، مقدار

التضمین

وصل[٤] خواهم، ندانم آن کی بکس — رایگان ، رخ نمی‌نماید یار

الاغراق فی الصفه

ور[٥] نماید، زبس صفا کی دروست — راز من در رخش ، بود دیدار

جمع تنها

برلبش[٦] زلف عاشقست چو من — لاجرم همچو منش نیست قرار

تفریق تنها

باد صبحست بوی زلفش ، نی — نبود باذ صبح ، عنبر بار

جمع و تقسیم تنها

من[۷] وزلفین او نکو نساریم — لیك او بر گلست و من برخار

جمع و تفریق

غم دو چیز مرا ، دو چیز ببرد — دیده را آب و ، سینه را زنگار

جمع و تفریق و تقسیم

همچو چشم توانگرست ، لبش — این بآب ، آن به لولوی شهوار

آب این تیره ، درّ آن روشن — این که گریه ، آن که گفتار

تفسیر خفی

جگر وجان وچشم وچهرمنست — در غم عشق آن بت فرخار[۸]

هم بغم خسته، هم به تن مهجور — هم بخون غرقه ، هم بزخم افکار

تفسیر جلی

خورد و خوردم ، بعشق او ناکام — هست و هستم ، زهجر او ناچار

---

۱ تا ٦ : این ابیات در «م» نیست

۷ — این بیت در «د» نیست   ۸ — فرخار = نام شهریست منسوب بخوبان وصاحب‌حسنان

او مرا خون و ، من ورا اندوه — او زمن شاد و، من ازو غم خوار

الکلام الجامع

مویم از غم سپید گشت چو شیر — دل ز محنت سیاه گشت چو قار[۱]

این ز عکس بلا کشید خضاب — وان ز راه جفـا گرفت غبار

حسن المخلص

غـم دل گر شکست ، بـاز آرم — مدح شه بر گشایدم ، بازار

المتزلزل

شه‌قزل ارسلان کی دست ودلش — هست خصم شمار[۲] وخصم شمار

الابداع

حزمش آورده چرخ را بسکون — عزمش افکنده خاك را بمدار

التعجب

جای درّ ، گر میانهٔ دریاست — از چه معنیست دست او دربار

حسن التعلیل

رغم[۳] دریاکی بخل می‌ورزد — او کند پاك برجهان ایثار

طردوعکس

چه‌شکارست نزد او چه‌مصاف — چه مصافست پیش او چه‌شکار

مکرر نوع دیگر

بدره[٤] بدره ، دهد بسایل زر — دجله دجله کشد ؛ به‌بزم عقار

گشت‌زان‌بدره‌بدره،بدره‌خجل — بر داز آن‌دجله‌دجله،دجله‌یسار

خسروا بازمـانه در جنگم — کی بغم می‌گذاردم هموار

چه بود گر کف تو برگیرد — از میان من و زمـانه غبار

حسن المقطع

تا عیانست[٥] مهر را تابش — تا نهانست چرخ را اسرار

روزوشب‌جزسخامبادت‌شغل — سال‌ومه‌جزطرب‌مبادت‌کار

---

۱ ـ قار = قیر ۲ ـ شمار = نظیر ، مانند ، دوستی

۱ ـ رغم = کاری بعکس کردن ۲ـ بدره = خریطه‌ایرا گویند ازجامه ویا گلیم که آنرا پراز پول وزر کنند ۳ـ م: باغبانست

۲- الرباعية[۱] المقطعه

دردم[۲] زدو درّو ، وزد ودرّ در در دم ... وزدرد دودرّ ، داغ دل ورخ زردم
زرداب زدرد دل ، زرخ آوردم ... دردا ، دردا ، آه زدرد دردم

۳/۳۹ استاد الشعرا رشید الدین وطواط فرماید رحمة الله علیه

در صفت مرصع

ای منور به تو نجوم جلال ... وای مقرر به تو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو زنعیم ... واسمانیست قدر تو زجلال
خدمت تو معول[۳] دولت ... حضرت تو مقبل اقبال
تیره پیش فضایل تو ، نحوم ... خیره پیش شمایل تو ، شمال
در کرامت ترا نبوده نظیر ... در شهامت ترا نبوده همال[۴]
شرك را از تو منهدم ارکان ... ملك را از تو منتظم احوال
همچو اسکندری بیمن لقا ... همچو پیغمبری بحسن خصال
بخشش تو برون شده زبنان[۵] ... کوشش توفزون شده زمقال
بزمگاه تو منبع لذات ... رزمگاه تو مجمع اهوال[۶]
نه ملك را زطاعت تو ملام[۷] ... نه فلك را زخدمت تو ملال
عالم[۸] ری بر دهات[۹] غنی ... جاتم طی برسخات عیال
ناصح دولت تو در[۱۰] اعزاز ... کاشح[۱۱] ملت تودر ادلال[۱۲]
از مصایب رکاب تست پناه ... وزنوائب[۱۳] جناب تستمآل
برعلمت محیط یك قطره ... برحلمت بسیط یك مثقال
سیرت تو خزانهٔ الطاف ... نعمت تو نشانهٔ آمال

۱- م :الرابعه ... ۲- م:زدر دور ، دودر دردم ... ۳ - معول= بضم اول وتشدید ثالث اعتماد کرده شده ... ۴- همال= بضم اول قرین وهمتا و شریك و شبه ... ۵- م: زبیان

۶- اهوال=جمع هول یعنی ترس و بیم ... ۷- ملام = ملامت کردن ... ۸- عالم ری= امام فخرالدین رازی ... ۹- دها=زیرکی و جودت فکر ... ۱۰- م: بر ... ۱۱- کاشح= بکسر ثالث دشمنی پنهان دارنده ودور از دوستی ... ۱۲- ادلال=بکسراول نازو کرشمه کردن

۱۳- نوائب=مصیبتها

بس فقیرست باعطای تو بحر — بس حقیرست باسخای تو مال
هست کردار بی‌رضات گناه — هست گفتار بی‌ثنات مجال
مدحت تست ارفع الطاعات — خدمت تست انفع الاعمال
ای ثنای تو خسروانرا ورد[1] — وای لقای تو اخترانرا مال
هم سعادت زتو ربوده[2] بها — هم سیادت بتو فزوده جمال
در مفاخر مسلمی چو جواب — براکابر مقدمی چو سئوال
شد مزین بتو مقام و محل — شد معین بتو حرام و حلال
جسته سرمایه از صفت تایید — بسته پیرایه از کفت افضال[3]
از ستم سیرت تراست فراق — برکرم خصلت تراست وصال
کامکارست عزم تو چو ریاح — استوارست عزم تو چو جبال
برضاء تو دایرست افلاک — بثناء تو سایرست امثال
چون شهابی بتابش و بمضا[4] — چون سحابی ببخشش وبه نوال[5]
روزگارت همی دهد تعظیم — کردگارت همی نهد اجلال
نیست از نسل آدمت اکفا[6] — نیست از اصل عالمت امثال
از تو ایام را حلاوت عیش — وزتو اسلام را طراوت حال
بردرت کارکردگان اجلاف[7] — ببرت سال خوردگان اطفال
عنف[8] تو وقت مهر تاب سعیر — لطف تو وقت مهر آب زلال
اهل دین را بتست استظهار — اهل کین را زتست استیصال
بتو آراسته همه آفاق — زتو پیراسته همه اشغال[9]
موکبت را کهینه فعل ظفر — مرکبت را کمینه نعل هلال
نه‌هنرمند چون‌تو، وقت سخن — نه عدو بند چون تو وقت قتال
دولت تو مسرت عقلا — صولت تو مضرت[10] جهال

۱- ورد = بکسر اول کار هر روزی ودائمی
۲- ع: ربودم : ربوده
۳- افضال = بکسر اول نکوئی کردن وافزون کردن
۴- مضا = بفتح اول: برنیت خود رفتن وبضم اول بریدن.
۵- نوال = دهش و عطا
۶- اکفا = بفتح اول همسران هم جنسان
۷- اجلاف = جمع جلف: فرومایه وجفا کننده وبکسر اول: رندیدن گل ازسرخم.
۸- عنف = بفتح اول: درشتی نمودن
۹- اشغال = جمع شغل، کارضدفراغ
۱۰- مضرت = بفتح اول وتشدید ثالث: گزند

هر چه شایسته تر ، ترا اخلاق / هر چه بایسته تر ، ترا اقوال
از بنان[۱] تو ، دفع هر افلاس / و ز بیان تو ، رفع هر اشکال
تا نباشد فساد همچو صلاح / تا نباشد رشاد[۲] همچو ضلال[۳]
باد عصر ودود[۴] تو اعیاد[۵] / باد قصر حسود تو اطلال[۶]
مدتت را مباد و هم فنا / عدتت را مباد سهم زوال
تا جهانست باد با همه سال / تا زمانست باد با همه سال
کامران بالعلو والبسطه / شادمان فی الغد[۷] و والاصال[۸]
قصر محروس تو مقر کرام / صدر مانوس تو مقر رجال

۳/۴۰ ایضاله (وطواط) : این قصیده بدو بحر میتوان خواند، اگر مخفف خوانی بحر سریع بود واگر مشدد خوانی بحر رمل

مسدس محذوف بود

ای در تو مقصد اهل هنر / بردر تو حادثه نکند گذر
منهزم از خلق تو خیل فساد / منتظم از نطق تو عقد گهر
خدمت تو پیشهٔ هر کامکار / حضرت تو کعبهٔ هر نامور
رایت ایمان بتو شد مرتفع / آیت احسان بتو شد مستقر
دردل تو مایهٔ علم علی / بر در تو سایهٔ عدل عمر
طبع تودر پیکر دانش روان / کنف تو دردیدهٔ بخشش بصر
مجلس محروس تو کهف[۹] هدی[۱۰] / درگه مانوس تو حصن بشر
صیت تو اندر همه عالم علم / نام تو، اندرهمه گیتی سمر[۱۱]
ای شده باقدر تو گردون زمین / وای شده بادست تودریا شمر

---

۱ — م : بنان ع : بمان ۲ـ رشاد= کسحاب : راستی و پیروزی
۳ — ضلال= بفتح اول : گمراه شدن ۴ — ودود= کصبور: دوست و بسیار محبت
۵ — م: اعباد ۶ اطلال بفتح اول: نشانهای سرا وجاهای خراب شده ۷ـ غدو بضم اول و ثانی و تشدید: بامداد ۸ — آصال= جمع آصیل شامگاه و آن: بعد از عصر تا غروب باشد
۹ ـ کهف پناه ۱۰ — هدی بضم اول: راستی وراه راست
۱۱ـ سمر= بروزن قمر: نام پادشاهی بوده از ترک

طایع[1] ، فرمان تو گشته قضا — تابع ، پیمان تو گشته قدر
همت والای تو رشک نجوم — نکته زیبای تو شرم درر
مکرمت از کف تو صافی زلال — مملکت از جاه تو عالی خطر
حشمت تو بیضهٔ حق را پناه — گفته تو روضهٔ دین را مطر[2]
کوشش تو غارت جان و روان — بخشش تو آفت زرو گهر
از دل تو دانش و دین ملتمس — وزکف تو گوهر و در منتظر
خدمت تو منبع نامست و نان — حضرت تو معدن فخرست وفر
دولت احباب تو از تو بهست — حالت اعدای تو از بد بتر
گنبد عالی بر تو منخفض[3] — عالم کامل بر تو مختصر
تا بود اندر فلك اوج نجوم — تا بود اندر پدر اصل شجر
بهرهٔ احباب تو باد اطرب — حصهٔ اعدای تو بادا ضرر
قالب بدخواه تو زار و نزار — خانهٔ بدخواه تو زیر و زبر

۴۱ ملك الحكما و الشعرا امامی الهروی فرماید این قصیده را بدو بحر میتوان خواند اگر مشدد خوانی بحر هزج سالم بود و اگر مخفف بحر مجتث سالم

براوج قبهٔ گردون ، زعکس صورت عالم — جهان آتش و آبند و ، برق صاعقه هردم
فروغ ساغر صهبا ، زبزم داور گیتی — شعاع گوهر خنجر ، ز رزم خسرو اعظم
سپهر اختر شاهان ، جهان کشور شاهی — مدار مرکز گیتی ، ملاذ[4] گوهر آدم
بلوغ ناطقه بلفتح ، رکن وملجاء دنیا — علاءملت ودولت ، شکوه افسر و خاتم
خدیو دودهٔ سلجوق ، شاه عالم عادل — پناه جنبش گردون ، قوام عنصر عالم
زهی در آتش قهر تو ، آب لطف تومضمر — زهی در آیت وصف تو ، حرز مدح تومدغم
مریض قوت دین را ، دوام عدل توعیسی — مسیح راحت جانرا ، نسیم لطف تومرهم
سواد دیده گردون ، زعکس رای توروشن — اساس خطه ارکان ، بسعی حکم تومحکم

---

۱ — طائع = بکسر همزه : فرمان بردار. م : تابع
۲ — مطر = بفتح اول وثانی : باران
۳ — منخفض = بضم اول وفتح ثالث و کسر رابع : به نشیب افتاده و پست شونده
۴ — ملاذ = بفتح اول جای پناه

بیمن عدل تو گیتی، همیشه باالب خندان — بفرحکم تو دوران، همیشه بادل خرم
زدور رزم تو فارغ، زجور بزم تو خالی — بسیط مجلس ومیدان،زصیت حاتم ورستم
زصدرسینهٔ حاسد، گزیده رمح تو مشرب — ز مغز کلهٔ اعداء نموده کلك تو مطعم [1]
خلاف حضرت تو، موی کرده برتن اعدا — ز باد رمح توافعی، ز بیم تیغ تو ارقم [2]
نهیب رایت تو، دل ربوده از بر دشمن — بآب چهرهٔ خنجر، بتاب طرهٔ پرچم
همیشه تا شود، از تاب سیر خسرو انجم — همیشه تابود از عکس جام بادهٔ در عم [3]
گسسته برخ گردون،زخنده برقع کحلی [4] — نشسته بر گل جانان، چولاله قطرهٔ شبنم
چورخش دولت ودین، بادبسته بردرعمرت — زروزوشب همه ساله،عنان اشهب و ادهم
ز تاب آتش تیغت فتاده آب در آتش — زبوی نافهٔ خلقت، گرفته آهوی چین شم [5]
دوام دولت ودین را،ثبات عدل تو همبر — ثبات ملت حق را، دوام جاه تو همدم
سپهر صیت تو گردان و مهررای تو روشن — جهان نام توباقی و روز خصم تو مظلم
همیشه بر قد دولت قباء حکم تو چابك — همیشه برسر دشمن، قضاء تیغ تو مبرم [6]

۴۲/۵ استاد سید ذوالفقار الشروانی فرماید رحمة الله
علیه در صنعت [7] طردوعکس

بوستان بر سرو دارد، آن نگار دلستان
آن نگار دلستان، بر سرو دارد بوستان
گلستان باشد، شکفته بر صنو بر بس عجب
بر صنو بر، بس عجب باشد شکفته گلستان
سایه‌بان از سبزه دارد، لالهٔ سیراب او
لالهٔ سیراب او، از سبزه دارد سایه‌بان

---

۱ — مطعم = بکسر اول وفتح ثالث: نیك خورنده و بضم اول بروزن مکرم: مرد بختور (صاحب بخت) ومرزوق ۲ - ارقم = بفتح اول: ماری که برپشت آن نقطه‌های سیاه وسفید باشند ۳ـ عم = بفتح اول وتشدید ثانی: گروه بسیارو گروه پراکنده ٤ـ کحل = بفتح اول: نام آسمان وسرمه کشیدن و کحلی با بضم: سرمه رنك که نام جامهٔ ایست که بیشتر زنان ولایات پوشند
۵ - شم = بفتح اول وسکون ثانی: آشفته بیهوش ٦ـ مبرم = بضم اول وفتح ثالث: محکم، استوار
۷ - م در وصف

رایگان هستم غلامش ، گر ز من آزاد شد
گر زمن آزاد شد ، هستم غلامش رایگان

پرنیان آمد رخ او ، تامرا شد اشک لعل
تامرا شد اشک لعل ، آمد رخ او پرنیان

سرگران بر من چه دارد ، گر سبک شد کیسه‌ام
گر سبک شد کیسه‌ام ، برمن چه دارد سرگران

زعفران شد چهرهٔ من ، بی رخ گل رنگ او
بی رخ گل رنگ او ، شد چهرهٔ من زعفران

شادمان باشم همیشه ، زانک شد غم خوارم او
زانک شد غم خوارم او ، باشم همیشه شادمان

در میان آید کمرسان ، گرچه باشد زلف او
گرچه باشد زلف او ، آید کمرسان در میان

ناتوان گشتم چو چشمش ، تا لب او شد شکر
تالب او شد شکر ، گشتم چو چشمش ناتوان

ناردان در دیدهٔ من ، زو دلم در ناردان
زو دلم در ناردان ، در دیدهٔ من ناردان

کامران شد بردل من ، همچو صاحب برجهان
همچو صاحب برجهان ، شد بردل من کامران

آسمان قدر بخش و ، روزگار ظلم سوز
روزگار ظلم سوز و ، قدر بخش آسمان

گردنان[1] زوگشته سرور ، دین حق راز و بها
دین حق راز و بها ، زوگشته سرور گردنان

در جهان چون او نیامد ، آفتاب سایه ور
آفتاب سایه ور ، چون او نیامد در جهان

ماکیان[2] از باز قدرش ، سایه یابد از هما
سایه یابد از هما ، از باز قدرش ماکیان

۱ـ گردنان = بروزن و معنی سروران و این بیت درم نیست ۲ـ ماکیان = بروزن مادیان: مرغ خانگی

ارغوان از عدل او شد، یار غار جور و ظلم
یار غار جور و ظلم، از عدل او شد ارغوان
توامان شد ملک ودین را، روی و رای روشنش
روی ورای روشنش، شد ملک و دین را توامان
بر کران[1] افکند باطل، در میان آورد حق
در میان آورد حق، افکند باطل بر کران
در نهان در آشکارا، ای تو پشت ملک و دین
ای تو پشت ملک ودین، در آشکارا در نهان
آن چنان گشت ازتو باطل، این چنین گشت ازتو حق
این چنین گشت ازتو حق، گشت ازتو باطل آن چنان
با شبان می‌راز گوید، گرگ از اقبال تو
گرگ از اقبال تو، می راز گوید با شبان
بی‌نشان شد نام فتنه، چون ستم در عهد تو
چون ستم در عهد تو، شد نام فتنه بی‌نشان
امتحان کردست، حکمت از فلک نظم جهان
از فلک نظم جهان کردست، حکمت امتحان
لامکان باشد، فضاء نزهت قدر ترا
نزهت قدر ترا، باشد فضاء لامکان
این وآن گشته، زجودت بایسار وبا یمین
بایسار وبا یمین، گشته زجودت این وآن
در دهان اندر زبان، افتاده همچون مدحتت
در زبان افتاده، همچون مدحتت اندر دهان
مدح خوان شد، دولتت بربنده چون جان ظفر
دولتت بربنده، چون جان ظفر شد مدح خوان
وارهان هان، از سپهرش ای سپهر مرحمت
ای سپهر مرحمت، هان از سپهرش وارهان

۱ـ کران = بالفتح: کنار و کناره و بکسراول: زن سرودگوی ورباب یاچنگ

در غمان[۱] باشد زحرمان، گر نبخشی شادیش
گر نبخشی شادیش، باشد زحرمان در غمان

با روان[۲] مرهم بدن را تا بود رغبت بری
تا بود رغبت بری مرهم بدن را باروان

جاودان در عز و نعمت، شادمان وغم گسل
شادمان و غم گسل، در عز و نعمت جاودان

بدگمان در ماتم وغم، نیك خواه اندر طرب
نیك خواه اندر طرب، در ماتم و غم بدگمان

هم عنان با فتح و نصرت، هم رکاب آرزو
هم رکاب آرزو، با فتح و نصرت هم عنان

٦/٤٣ لواحد من الشعرا: ردالعجز علی الصدر

ستم کرده‌ست مه رویی ستمگر — بدل بردن رضا دادم ستمگر[۳]
مرا سرگشته می‌دارد چو زلفش — شود در کار او روزی مراسر
نیاوردم من اندردل کی جانان — نه همدم باشدم هرگز نه یاور
جفا برجان من زان میکند یار — کی چون من نیست اورا یك جفابر
مگر رنج وجفای او نه بس بود — کی هجرش کرد رنجم را مکرر
برآذر سینهٔ دارم زهجرش — چه سازم گر بسوزد ای برادر
سمن[۴] درعکس رویش، گر بداری — بر آتش جای گیرد، چون سمندر[۵]
بداور برشمردم قصه خویش — فروشست از دو رخسارم بداور
برابر تیره شد، برق دل من — کی هم آهست، با برقی برابر
مرا خروارها باید گرستن — کی افتاد ازغمش در گل مراخر
نهم سر پیش او برخاك وگویم — کی او با من نه همدم شد نه همسر
هنر قدری کی از افلاك وارکان — نیاید مثل او هرگز هنر قدر

۱ـ غمان = بالفتح: غمناك ۲ـ این بیت در «م» نیست
۳ـع و م و آ: کلماتی که با حروف درشت چاپ شد در نسخ مذکور درج نشده ٤ـ سمن = گل
سه برگه یاسمنی رنگ ۵ـ سمندر = بروزن قلندر: نام جانوریست که در آتش متکون میشود

دلاور نصرة دین شاه زنگی[1] کی عقلش گفت مدحش دردل آور
قلم تریاك بارد برصحیفه اگر گردد بنام او قلم تر
توان کردن بمدحش عالمی را زدرج گوهر معنی توانگر
دلاوردی بساز از شرح شکرش اگر هستی به نظم اندردل آور
هماوردش نیابی آزمونرا برو خلق جهان را برهم آور
خرد پرور خداوندا عجب نیست کی از مهرت برویاند خرد بر
جگردر کینت آنکس کی برشد سر تیغت بس اورا در جگر در
زمن برگیر شاها رنج و غصه کی چرخ این غصه میخواهدز من بر
کمان دربر کشد، این چرخ سفله محابا[2] کردنش را کم کمان در
پیمبر گفت باشاهان قرین باش وگرنه کشتی از ساحل بدیم بر
سخن خر قدر به داند سخن را وگرنه کی کند قدر سخن خر
بجو، هرخرکی باشد، شاد باشد نباشد، شاد مردم، جز به جوهر
بمنبر برشوم مدح تو خوانم تو مپسند این خلاقیها[3] بمنبر
دهد برق سخن پرتو زشادی چنانك کزآب شاخ گل دهد بر
کمان گر کژ بود، عیب کمان نیست حواله کرد عقلم بر کمان گر

۴۴[2] جمال الدین السمرقندی فرماید: ازمصراع آخر آنچه بسرخی[4] نبشته است بامصراع اول جمع کنی دو بیتی شود

خستی تو مرا به تیر هجران ناگاه شدی زمن گریزان
ناگاه زدی و من نبودم آگاه کی زخم بود پنهان

۱- ع: رنگی ۲- محابا = بضم اول: دراصل محابات است که فارسیان بحذف تا استعمال کنند یعنی معارضه کردن در بخشش وفروگذاشت کردن در معامله واعانت وصلح وفارسیان بمعنی اندیشه و هراس استعمال کنند

۳- خلاق = کسحاب بهرهٔ از خیر ۴- ع و م: بسرخی. نسخه حاضر آنچه بحروف درشت چاپ شده از اینقرار:

خستی تو مرا به تیر هجران ناگاه ناگاه زدی ومن نبودم آگاه
یک ذره دل تو نیست بامن یکتاه رستی زمن وحدیث ماشد کوتاه

وچهاردو بیتی دیگر بهمین نحو

یك ذره دل تو نیست با من   یکتاه و شکستهٔ تو پیمان
رستی زمن و حدیث ما شد[۱]   کوتاه تو دیر زی و شادان
از بندگیت مرا تو کردی   آزاد بدل بدیده گریان
تو شاد چو از من و من از تو   ناشاد شدیم هردو یکسان
مولای توام هم[۲] از تو خواهم   فریاد وفدا کنم ترا جان
فریاد رسم کی برمن آمد   بیداد وشدم نژند و حیران
اندر دل من گرفت جانا[۳]   تیمار وشد این تنم گریزان
بیمست کی جاودان بمانم   بیمار کی نیست هیچ درمان
با این همه هم نگیرم از تو   آزار مگر ، شوی پشیمان
تو نیز مشو زبی گناهی   بیزار و ستم مکن فراوان
آغاز مرا همی نمودی   فرجام وگرچه بود افغان
جز با تو دلم همی نگیرد   آرام تو جز مرا نوازان
از من تو رمیده همچو آهو   ازدام و رسیده در بیابان
از کام دلم بریده کردی   ناکام و کنون چه سود افغان
اکنون کی نهان من ترا شد   پیدا ترا زآفتاب تابان
وندر غم تو مرا روان شد   شیدا و بکام بد سگالان
مفزای بدرد با تو در دم   عمدا و دگر مرا مرنجان
دانی تو کی هست روزها را   فردا نه کی ابلهی و نادان

۸/۴۵ ملك الشعرا مولانا بدر الدین الجاجرمی فرماید نور الله قبره این قصیده متقاطعست چون از مصراع آخر آنچه بسرخی[۴] نبشته است با مصراع اول جمع کنی دو بیتی شود

ای روی تو غیرت گلستان   پیوست لب تو شکرستان

۱و۲ـ م: من   ۳ـ م : جانان

۴ ـ ع وم : بسرخی نسخه حاضر آنچه بحروف درشت‌چاپ شده ازاینقرار : ای روی‌توغیرت گلستان پیوست ازچشم خوش تومانده نرگس سرمست خورشید فتاد پیش رویت برخاك وزحسن تو رفت عقل کامل ازدست وچهار رباعی دیگر بهمین نحو

از چشم خوش تو مانده نرگس / سرمست وگل از رخ تو حیران
خورشید فتاد پیش رویت / برخاک چنانک ماه تابان
وز حسن تو رفت عقل کامل / از دست وگرفت عین نقصان
روی تو چو مشتریست دایم / روشن چو تویی چراغ کیهان
گیرد ز رخ گل تو زینت / گلشن چو جهان زماه نیسان[1]
طوطی خط از لبت شکر خور / بادام و لب تو شکر افشان
دارد گل عارضت ز سنبل / جوشن چو زمشک تیرمژگان
گر رحم نیاوری تو بر من / ای ماه کنم ز دستت افغان
گردد ز جفات صاحب ملک / آگاه و تو خسته دلشوی زان
مخدوم بهاء دنیا[2] و دین / کز قدر وعلوست چون سلیمان
بر ذروۀ چرخ چارمین زد / خرگاه چو آفتاب رخشان
ای عدل تو کرده ربع مسکون / معمور چو ملکت سپاهان
نادیده سپهر چون تو عادل / دستور بقدر و جاه و احسان
در ملک جهان تویی زحشمت / خورشید نگین[3] چرخ فرمان
از معدلت تو هست عالم / پرنور چنانک دل[4] ز ایمان
گفتم شعری بفر[5] جاهت / زیبا و متین چو شعر حسان
چون بدر بدولت قبولت / والا بصفت چودرّ ومرجان
کس دید قصیده و رباعی / باهم چو ثنای تست برخوان
در دولت خواجه کرده‌ام من / پیدا تو بمان چوچرخ ودوران

۹/۴۶ ایضاله (بدر جاجرمی) این قصیده را بسه شکل میتوان خواندن: مثنوی ومصرع وراست

ای رخت چون بدر وخطت چون / هلال ای گرفته ازقدت سرو اعتدال
ای ز سر تا پای از لطف و / جمال ای زرشکت بدر گشته چون هلال
از ضیاء رخسار تو ماه / تمام درصفا لعل توچون آب زلال

---

۱ - نیسان = نام ماه هفتم است از سال رومیان وباران آنوقت ومدت ماندن آفتاب در برج حمل.
۲ — م: دین و دنیا. ۳ - م: نگین و ۴ - م از ایمان ۵ — م: بعز.

هندوی زلف ترا عنبر غلام خاك پای سنبلت باد شمال
ای خیالت همنشین جان من درفراقت گشت شخصم چون حلال[1]
وای کمر بسته بکین جان من در هوایت مرغ دل بفکند بال
جفت هجرانم ز طاقت گشته طاق زانک بی رویت شدم از ناله نال
هست دردم[2] خستهٔ درد فراق خستهٔ را مرهمی ده از وصال
چون نداری آگهی از حال من من بگویم نکتهٔ در حسب حال
عرضه[3] دارم ماجرای خویشتن در[4] جناب صاحب فرخنده فال
تا بداند صاحب روی زمین آفتاب فضل و دریای نوال
آصف آفاق خواجه عز دین آنکه هست او مال بخش و خصم مال
ای غلام حضرت تو هر وزیر ای فلك كرده بامرت امتثال
ای ندیده چشم گردونت نظیر ای چو آصف در بزرگی بی همال
مهر رایت هست در برج شرف ماه جاهت هست در اوج کمال
هست لفظت گوهر و طبعت صدف هست صدرت معدن مال و منال
ای جنابت قبلهٔ فضل و کرم ای سرایت کعبهٔ جاه و جلال
ای به منصب صد چوا فریدون و جم منصبت باد ادر افزون ماه و سال
چون قبولت بدرجا جرمی بیافت ای قبولت حشمت و اقبال و بال
آفتاب فضل تو بر بنده تافت کردم اندر مدحتت سحر حلال
تا کی باشد بر فلك کوکب منیر تا کی باشد سبز[5] در گلشن نهال
خلق عالم را تو بادی دست گیر دست گیرت باد فضل ذو الجلال

$\frac{۱۰}{۴۷}$ ایضاله (بدر جاجرمی) رد العجز علی الصدر

(نگارست)[6] رویم بچون[7] بی نگار نگار از دلم برد هوش و (قرار)
(قرار)[8] و نگار از بر من شدند مرا در غم هردو دارد (خمار)
(خمارست)[9] حاصل ز وصل بتان ز خوبان جز این چشم ای دل (مدار)[+۵]

---

۱ — م: هلال. ع: حلال = مباح ۲ ـ م: شخصم. ۳ ـ ع: عرصه. ۴ ـ م: از
۵ ـ م: سیر ۶ ـ آ: بخون ۷ ـ نگار = بت، صنم نقش عیب گفتن ومذمت کردن ۸ و ۹ ـ
این کلمات که عجز ابیات قبل میباشند در نسخ ع وم ذکر نشده + ۵ ـ بدار

(مدار)[1] جفا هم نماند بسی
ز دیده بسی اشک خونین (مبار)

(مبار)[2] اشک و در هجر او صبر کن
کی آخر بود هجر او را (کنار)

(کنارست)[3] اصل وصال بتان
همه وقت خاصه بوقت (بهار)

(بهارست)[4] در دولت صاحبم
بهایی کی هست او جهان را (مدار)

(مدار)[5] جهانست و خورشید ملک
بماناد همچون پدرکا (مگار)

۱۱/۴۸ ایضا له (بدر جاجرمی) این قصیده متشابك مصرع مسجعست وازبیست ویك شکل برمی توان خواند بهفت قافیه در مدح صاحب صاحب سعید سلطان الوزرا شمس الدنیا والدین صاحب دیوان طاب مثواه[6]

زهی دستوردین گستر، زهی در ملك بی همتا
مکرم آصف اعظم، خجسته صاحب دیوان
سعادت بخش بحروبر، تویی چون مشتری والا
زهی گیتی بتو خرم، زهی ملك از تو آبادان
بتو معمور هر کشور، نظام[7] وزینت دنیا
تویی ای زبدهٔ عالم، فروغ انجم و ارکان
بتو چون خلد هر مسکن، معظم[8] شمس ملك ودین
وزیر[9] عالم عادل، جهانرا سایهٔ یزدان
زگردون درگهت برتر، بودای صاحب اعلا
اساس دولتت محکم، جنابت[10] گنبد گردان
زجنت حضرتت خوشتر، شکوهت در جهان پیدا
کرم در ذات تو مدغم، زهی جسم جهانرا جان
بتو مهر شرف انور، وزارت را تویی زیبا
ضمیرت غیب را محرم، کف تو معدن احسان
بتوشمع هدی روشن، تو[11] داری حشمت وتمکین
سرایت بخت را منزل، دلت از فضل حق شادان

---

۱ تا ۵ـ این کلمات که عجز ابیات قبل میباشند در نسخ عوم ذکر نشده
۶ـ مثواه = مکان او
۷ ـ م نظام دولت
۸ و ۹ و ۱۱ : این سه مصراع درم نیست
۱۱ ـ م : جهانت

زرایت در خجالت‌خور، برشگ ازسدرهٔت جوزا
توی درحکم‌صد چون‌جم‌توی درعدل نوشروان

زلفظت در حسد شکر ، کفت وقت عطا دریا
توی هرخسته را مرهم، توی هر درد را درمان

زبذلت خاك ره‌شد زر،زکلکت رزق شد مجری
بود جاهت فزون هردم ، بود عزّ تو بی پایان

زخلقت عالمی گلشن، زخطت[1] ملك تست آذین
بود[2] کام دلت حاصل ، بود گردونت در فرمان

توی بافر اسکندر ، توی با همت دارا
توی باصولت رستم ، توی دارندهٔ کیهان

نظر کن سوی‌این چاکر ، ببین طبعم گه انشا
منم باطبع چون قلزم ، کنم در مدحتت جولان

ازین شعرمتین برخور، کی آمد شعر من عذرا
کنم مدح تو باجان ضم ، کنم بر تو گهر افشان

چودانش راتویی‌معدن،مرا[3]احسان کن وتحسین
ثنا[4] گویم ترا از دل ، ثنا به از در و مرجان

ببین این‌درج پر گوهر،بخوان ازبیست نوع‌این‌را
بسان چشمهٔ زمزم ، نمودم در سخن برهان

توبادی ملك را مفخر ، تو بادی کامران هرجا
تو افزون‌باش‌وخصمت کم،توشادی‌بین‌عدواحزان

غلامت بدرتا محشر ، سعادت را درت ملجا
دلت فارغ ز رنج و غم ، فلك را تا بود دوران

همیشه‌حافظت ذوالمن، دعا[5] ازمن رحت[6] آمین
بد[7] اندیشت شده‌بسمل[8]،توبادی‌خوش‌دل وخندان

۱و۲و۳و۴و۵و۷- این‌شش‌مصراع«درم»نیست ۶-ع:رحت(کذا؟)شاید زبخت ۸-بسمل= هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته‌را نیز گویند ووجه‌تسمیه‌اش آنست وقت ذبح کردن بسم‌الله میگویند

۱۳/۴۹ ایضا له (بدر جاجرمی) این قصیده متشابك موشح مصرع مسجعست واز بیست ویك شكل میتوان خواند بهفت قافیه در مدح صاحب

سعید خواجه بهاء الدین صاحب دیوان طاهر مثواه

ای خواجهٔ معظم ، خورشید برج حشمت	ای زبدهٔ معالی ، صدر بلند اختر
ای عادل مکرم ، برجیس چرخ همت	سر دفتر جلالی ، رای تو صبح انور
ای پیشوای عالم ، ای بحر در حکمت	ابر[1] فلك نوالی ، مدح تو زیب منبر
دستور ملك کیهان ، قدرت چو عقل والا	معطی کان یساری ، ای فخر تاج و افسر
فرزند صدر اعظم ، ای آسمان رفعت	تو ملك را کمالی دست تو بحر اخضر
ای خواجهٔ ملك دم ، رایت بهای ملکت	دین را بحق جمالی ، لفظ تو درج گوهر
صدرت چو خلد خرم ، تیر[2] از تو برد فطنت	زر بخش خصم مالی ، طبعت بهشت دیگر
رایت چو مهر رخشان، ماهت[3] رهی چو جوزا	در ملك افتخاری ، لطف تو آب کوثر
ای دست تو چو قلزم ، ای شاهباز فطرت	ای چرخت از موالی ، ای صاحب ملك فر
این گوهر منظم ، از موج بحر فکرت	شعریست چون زلالی ، بفزای قدر چاکر
کرده چنین مقسم[4] ، گفتم بفر[5] مدحت	نظم خوش و حلالی ، شعرم بفکر بنگر
آوردم از خراسان ، شعری لطیف و زیبا	خوشتر ز آب جاری ، ده نوع خوان فزونتر
ای فخر نسل آدم ، ای منبع سعادت	صدر خجسته فالی ، در ملك هفت کشور
جاهت فزون عدو کم ، چرخت غلام حضرت	بادی چو چرخ عالی ، از عمر وجاه بر خور
بدرت رهی فلك هم ، می باش در جلالت	در حفظ لایزالی ، با عز و حشمت وزر
از عمر دادبستان ، گوید سپهر مینا	بادات کامگاری ، پیوسته تا بمحشر

---

۱ - م : ای بر   ۲ - م : مراز تو بر   ۳ - م: ماهیست

۴ - مقسم = قسم داده شد.   ۵ - م : بمدح مدحت

الباب السادس - فی ذکر التقسیمات

۱/۵۰ ملک الشعرا عبدالواسع جبلی فرماید رحمة الله علیه

زعدل کامل خسرو[۱] بامن شامل سلطان
تذرو وکبک ورنگ وگور، گشتستند در کیهان
یکی هم خوابهٔ شاهین، دوم هم خانهٔ طغرل
سه دیگر مونس ضیغم[۲]، چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر کی همواره چهار آیین[۳]
بود در رایت و در فر و روی ورای او پنهان
یکی پیروزی دولت، دوم بهروزی ملت
سه دیگر زینت دنیا، چهارم نصرت یزدان
بنان اوست در بخشش، سنان اوست درکوشش
لقای اوست در مجلس، بقای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط، دوم ارواح را قابض
سه دیگر فتح[۴] را مایه، چهارم سعد[۵] را برهان
شد اندر عصراو باطل، شد اندر دور او ناقص
شد اندر قرن اوحاصل، شد اندر وقت اوپنهان
یکی ناموس کیخسرو، دوم مقدار اسکندر
سه دیگر نام افریدون، چهارم ذکر نوشروان
زنور رای او قاصر، زجود دست او عاجز
زفر خلق او واله، زلطف طبع او حیران
یکی خورشید رخشنده، دوم دریای جوشنده
سه دیگر سایه طوبی، چهارم چشمهٔ حیوان

۱- دیوان خطی: زامن ۲- ضیغم = گزنده وشیردرنده ۳- د: آیت ۴- د: سعد
۵- د: فتح

زتیغ او بـرد کیفـر ، زخشم او شود مضطر
زاسب او کشد محنت ، زتیر او کند افغـان
یکی در بـادیه تنین[۱] ، دوم در هـاویه[۲] آتش
سه دیگر در زمین ماهی ، چهارم[۳] برفلك کیوان
کند در گردن اسلام و ، پوشد در تن[۴] ملت
نهد برتارك دین و ، کشد در دیـدهٔ ایمـان
یکی پیراهن[۵] عصمت ، دوم پیرایـه[۶] نصرت
سه دیگر افسر تمکین ، چهارم سرمهٔ امکـان
ربـاید رمحش از گردون ، برآرد عزمش از دریا
گشاید بختش[۷] از خارا[۸] ، نماید جودش ازمیدان
یکی مصباح[۹] تـابنده ، دوم درّ فروزنـده
سه دیگر چشمهٔ حیوان ، چهارم لالهٔ نعمـان
سنانش خسته روز وشب ، کمندش بسته سال ومه
حسامش کفته[۱۰] همواره ، خدنگش سفته[۱۱] جاویدان
یکی سیمرغ را دیده ، دوم عفریت را گردن
سه دیگر شیر راسینه ، چهـارم پیل را دنـدان
ایا شاهی کی زیبد ، چـار چیزت چـار سیاره
هر آنگاهی کی می نوشی[۱۲] ، بطبع شاد در میدان
یکی شمس الضحی ساقی ، دوم بدرالدجی ساغر
سه دیگر زهره خنیاگر ، چهارم تیرمدحت خوان
سرآیی ساخته بروی ، دری آویختـه[۱۳] کانـرا
چهار آلت نزیبد ، جزچهاراشگال دیگرسان[۱۴]

۱- تنین = بکسر اول وثانی اژدها ۲- هاویه = نام دوزخ هفتم ۳- م: در ۴- م: بر
۵- د: پیرایه ۶- د: پیراهن ۷- د: لفظش. ع: محلش ۸- خارا = سنگ سخت ۹- مصباح = چراغ ۱۰- کفته = بفتح اول تیزرو وسبك ۱۱- سفته = بضم اول سوراخ کرده
۱۲ مود : مینوشی ۱۳- د: افروخته ۱۴- د: پیکر

یکی چون[۱] مشتری آهن، دوم چون[۱] ماه نو حلقه
سه دیگر چون[۱] فلک[۲] در گه، چهارم چون ملک دربان

زنقش آن برد زینت، زفر آن خورد حسرت
زقدر آن شود نازل، زرشک آن کند نقصان

یکی بت خانهٔ آزر، دوم سیارهٔ از هر[۳]
سه دیگر قبهٔ[۴] اخضر، چهارم روضهٔ رضوان

ایا[۵] گشته مرا حاصل چهار انواع، تا پیشت
کمر[۶] بسته بمداحی، چو پیش مصطفی حسان[۷]

یکی آوازهٔ باقی، دوم اندازهٔ عالی
سه دیگر نعمت وافر، چهارم عز[۸] بی پایان

بود بی رای تو دولت، بود بی طبع تو دانش
بود بی عدل[۹] تو عالم، بود بی مدح[۱۰] تو دیوان

یکی چون آسمان بی مه، دوم چون بوستان بی گل
سه دیگر چون صدف بی در، چهارم چون بدن بی جان

دهد تخت ترا قوت، دهد[۱۱] بخت ترا نصرت
نهد امر ترا گردن، برد حکم ترا فرمان

یکی افلاک دوّاره، دوم اجرام سیاره
سه دیگر گردش گیتی، چهارم جنبش ارکان

بنالد چون زنی ضربت، بریزد چون کشی کینه
بترسد چون دهی خلعت[۱۲]، بلرزد چون کنی احسان

یکی بهرام بر گردون، دوم پولاد در خاره[۱۳]
سه دیگر لؤلو اندریم، چهارم گوهر[۱۴] اندر کان

۱ـ د: جز ۲ـ م: زحل ۳ـ ازهر = روشن‌تر ۴ـ م: فتنه ۵ـ م: ویا ۷ـ حسان + شاعر معروف عرب ۶ـ د: بمداحی کمر بستم ۸ـ د: حشمت خلقان ۹ـ م: بی مدح ۱۰ـ م: بی عدل ۱۱ـ د: کند ۱۲ـ د: محنت ۱۳ـ خاره = سنگ خارا ۱۴ م: گوهر امکان

چهار اطراف گردد ، برچهار آلت کسانی را
کی در ملك تو يك ذره ، بدلشان بگذرد عصيان

يكی را سينه برخنجر ، دوم را ديده برزوبين[۱]
سه ديگر مغز برناچخ[۲] ، چهارم حلق[۳] برپيكان

خداوندا مبارك باد ، برتو اين سرای نو[٤]
كی چهار آئين همی[٥] خواهند، دايم چارموضع زان

يكی بيت‌الحرم حرمت ، دوم ذات‌الجبل رفعت
سه ديگر نيكويی جنت ، چهارم خرمی بستان

بدرگاه تو دايم ، چار حاجب[٦] باد دولت را
همی تا گفت[۷] گردون را ، به‌نيك وبد[۸] بود دوران

يكی[۹] آوردن سجده ، دوم بوسيدن سده[۱۰]
سه ديگر كردن بيعت ، چهارم بستن پيمان

[٣] ٥١ ملك‌الشعرا فريدالدين احول الاسفراينی فرمايد نورالله قبره

زنقل خسرو انجم ز دور گنبد گردان — تل وهامون وراغ وباغ پوشيدند در كيهان
يكی دراعه اطلس ، دوم پيرايهٔ كزی[۱۰] — سوم تشريف زنگاری ، چهارم خلعت كهسان[۱۱]
زخويد[۱۲] ولاله وگلنار وشاخ ارغوان گويی — كی رنگ آميز ار كان ريخت ، از كان گوهر الوان
يكی فيروزهٔ كانی ، دوم لعل بدخشانی — سوم ياقوت رمانی ، چهارم مهرهٔ مرجان
چهار افروخته شمعند ليكن شان لگن برسر — گزيشانند روشن چشم ياس ونرگس وريحان
يكی خندان گل سوری ، دوم خيره گل خيری — سوم خرم گل نسرين ، چهارم لالهٔ نعمان
بنوك خامهٔ تقدير نقاش قضا كرده — هزاران قصر مينا را منقش چون نگارستان
يكی چون خانه مانی ، دوم چون صفهٔ كسری — سوم چون معبد آزر ، چهارم روضهٔ رضوان

۱ـ زوبين = حربه‌ايست نيزه‌مانند كوتاه‌تر از نيزه ۲ـ ناچخ = تبرزين نوعی از تير است كه بكنار زين می بستند ۳ـ م: خلق ٤ـ د: تو ٥ـ م: نميخواهند ٦ـ د: حرفت ۷ـ م ود: تا هفت ۸ـ م: نيك بد ۹ـ پس از اين بيت در «د»:

خداوندی كه رايش گوهر اقبال را شد كان — عدو بندی كه رسمش پيكر انصاف را شد جان

۱۰ـ م و د: كسری ع : كزی = منسوب به كز: بالفتح كج ونوعی از ابريشم كم قيمت ونام ولايتی است از هندوستان ۱۱ـ د: كتان ۱۲ـ خويد = بروزن صيد بمعنی گندم وجو نارس

چنار و بید[1] وسرو گل زتأثیر هوا هرشب ‌ ‌ ‌ بدست وپای وفرق وروی بردارند درنیسان
یکی از ژاله گوهرها، دوم از هاله[2] افسرها ‌ ‌ ‌ سوم از لاله[3] زیورها، چهارم لولؤ عمان
غدیروحوض وجوی ورود، می بخشند برصحرا ‌ ‌ ‌ بطبع وطعم ورنگ وبوی انواع صور راجان
یکی چون برکهٔ کوثر، دوم چون منبع زمزم ‌ ‌ ‌ سوم چون مشرب[4] جنت، چهارم چشمهٔ حیوان
زعکس سبزهٔ سیراب و از ابر پراکنده ‌ ‌ ‌ هوا چون مرغزار سبز ودر وی جانور جنبان
یکی چون ناقه[5] برهامون، دوم چون گاو برگردون ‌ ‌ ‌ سوم چون شیر دربیشه، چهارم فیل درجولان
چکاو[6+] وساروودراج وبط، اندرجویبار ازبر ‌ ‌ ‌ همی خوانند در شکر وثنا و دولت سلطان
یکی آیات پیروزی، دوم او را دبه روزی ‌ ‌ ‌ سوم انا فتحنا لك، چهارم ق[6] والقران
شه شهزاده خورشید سلاطین سعد، کودارد ‌ ‌ ‌ چهار آیین کی تخت وملك بی آن داشتن نتوان
یکی صدق ابوبکری، دوم انصاف فاروقی ‌ ‌ ‌ سه[7] دیگر مردی حیدر، چهارم عصمت عثمان
خداوندی ولیعهدی کی اوصاف نبی دارد ‌ ‌ ‌ بصدق سینهٔ صافی بنور دیدهٔ ایمان
یکی کافی کف موسی، دوم باقی دم عیسی ‌ ‌ ‌ سوم صافی دل یحیی، چهارم حکمت لقمان
حسامش[8] را نهد گردن، سنانش را نهد[9] سینه ‌ ‌ ‌ رکابش را دهد بوسه، مثالش را برد فرمان
یکی در روم اسکندر، دوم در قونیه قیصر[10] ‌ ‌ ‌ سوم فغفور شاه چین، چهارم درختن خاقان
بسازد لطف او در چین، بسوزد عنف او در کین ‌ ‌ ‌ بگیرد تیغ او در دم، ببخشد طبع او هرمان[11]
یکی اقلیم ترکستان[12]، دوم اقصاء هندستان[13] ‌ ‌ ‌ سوم معمورهٔ ایران، چهارم حومهٔ توران
بمیدانش بود جنگی، درایوانش بود چنگی ‌ ‌ ‌ زرای او شود روشن، برای او نهد دیوان
ایا عادل شهنشاهی کی چارت چیز داد ایزد ‌ ‌ ‌ کزان چارست شاهانرا بقا وعمر جاویدان
یکی فر فریدونی، دوم ملك سلیمانی ‌ ‌ ‌ سوم فرمان کیخسرو، چهارم عدل نوشیروان
چو زن[14] عاجز فرومانند بامردیت روز کین ‌ ‌ ‌ کی تو برسرنهی مغفر ببر اندرکشی خفتان
یکی گرد گزین بیژن، دوم فرزانه رویین تن ‌ ‌ ‌ سوم سهراب مردافکن، چهارم رستم دستان
بیمن ونصرت وفتح وظفر آن روز باشندت ‌ ‌ ‌ کی درمیدان کنی چون گوی سر گردان سر گردان

۱ـ د: سروبید ‌ ۲ـ د: لاله زیورها ‌ ۳ـ د: هاله افسرها ‌ ۴ـ د: شربت ‌ ۵ـ د: ناقه
۶ـ د: قاف ‌ +۶ـ چکاو= پرنده ایست اندکی ازگنجشگ بزرگتر و خوش آواز هم میشود
۷ـ د: سوم مردانگی حیدر ‌ ۸ـ حسام= بضم اول شمشیر ‌ ۹ـ د: دهد ‌ ۱۰ـ متن از دع: محوشده
۱۱ـ م: مرمان د: هزمان = مخفف هرزمان ع هرمان = کشمان: خرد وهوش ‌ ۱۲ـ د: هندستان
۱۳ـ د ترکستان ‌ ۱۴ـ د: جهان

یکی بارایت شاهی، دوم بانوبت شادی ‌‌ سوم با ناوک[1] بران، چهارم ناچخ پران
براسب خنگ[2] و یکران[3] کمیت[4] وسیس[5] توغیرت ‌‌ برند آن روز درسرعت، اگر آیند درمیدان
یکی شبدیز[6] آهن سم، دوم گلگون[7] مشکین م ‌‌ سوم شهباء[8] دلدل تک، چهارم رخش[9] چون رخشان
شود در وصف توعاجز، بود درنعت تومضطر ‌‌ شود[10] از مدح تو خیره، چنان کزشعرمن حیران
یکی مختاری[11] غزنین، دوم فردوسی طوسی ‌‌ سوم فخری جرجانی، چهارم شاعر شروان
مباد ازچارشادی چار عضوت یکزمان[12] خالی ‌‌ همیشه تا کی خاک و باد و آب و آتش است ارکان
یکی دست ازمی گلگون، دوم طبع[13] از نشاط می ‌‌ سوم چشم ازرخ زیبا، چهارم گوشت ازالحان

۳/۵۲ ملك الشعرا مولانا بدرالدین الجاجری فرماید نورالله

قبره درصنعت تقسیم

لطافت لب لعل و دهان آن بت چین ‌‌ یکی چو خاتم جم آمد و، یکی چو نگین
عذار روشن و دندان آبدارش هست ‌‌ یکی چو ماه بزیبایی و یکی[14] پروین
کنند برخط و رخسارش آفرین پیوست ‌‌ یکی بت چگلی[15] و، یکی مه تکسین[16]
دهند جزیت خط خوش و، بناگوشش ‌‌ یکی بطبع بنفشه، یکی بجان نسرین
میان رشته خوبان عصر، روی و لبش ‌‌ یکی بحسن چو خسروشد و، یکی شیرین
رسیده‌اند روان و خرد، زباغ رخش ‌‌ یکی کنار پرازگل، یکی روان مشگین
فتاده‌اند[17] دل و جان، بمنزل عشقش ‌‌ یکی ضعیف زرنج و، یکی زغم مسکین
زکوی عشق وهوس بگذرم کی دارندم ‌‌ یکی مدام بدرد و، یکی همیشه خرین
دوکام یافته‌ام در جهان، کی دلشادم ‌‌ یکی ز بخت[18]، یکی از بهاء دنیا و دین
خجسته صاحب اعظم کی همت ورایش ‌‌ یکی زمهر فزون شد، یکی زچرخ برین

۱ـ ناوک = بفتح واو تیری است کوچک ۲ـ خنگ = بکسر اول سفید عموماً و اسب سفید خصوصاً
۳ـ یکران بفتح اول = اسب اصیل وخوب که رنگ آن میان زرد و بوز باشد ٤ـ کمیت = بضم اول وفتح ثانی اسب وشراب سرخ رنگ که بسیاه می زند ٥ـ د: جیش ع: سیس = اسب جلد وتند وتیز
٦ـ شبدیز = نام اسب خسرو پرویز ۷ـ گلگون = نام اسب شیرین معشوقه فرهاد
۸ـ شهبا = بفتح اول مادیان سفید وسیاه که سفیدی آن غالب باشد ۹ـ د: رخ. م: خور
۱۰ ـ د: بوداز شکراو ۱۱ـ د: مختار غزنیچی ۱۲ـ د: نفس ۱۳ـ د: دل
١٤ ـ م: دگر ۱٥ـ چگل = شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش رومیباشند ۱٦ـ تکسین = بفتح اول نام بزرگی است از بزرگان ترك
۱۷ـ م: فتاده در ۱۸ـ م: بخت ع حت

وزیر عالم عادل کی هست لفظ وخطش — یکی چو عنبر سارا[1]، یکی چو ماه معین[2]
شکوه دین محمد کی نام فضل و عطاش — یکی رسید[3] بروم و، یکی گذشت[4] زچین
زهی جلالت وحشمت ترا، چو[5] نام نکو — یکی بصدق ندیم و، یکی بمهر قرین
بفر صاحب اعظم تراست از وزرا — یکی مقام رفیع و، یکی فزون تمکین
همیشه باد مزین بتو، دو جای بزرگ — یکی سریر بحشمت، یکی بدولت زین
ولی و خصم تو در راه مهر وکین تواند — یکی براسب مراد و، یکی بخاک دفین
دوجای ناخوش وخوش ازفراق ووصل تو گشت — یکی پریر[6] سپاهان، یکی کنون قزوین
تویی کی کبک و کبوتر بفرّ تربیتت — یکی شود چو همای و، یکی شود شاهین
بخدمت تو دعاگو[7] وسیله ساخت دوچیز — یکی کریمی ذاتت، یکی مدیح حنین
مرا و شعر مرا بهر نیک نامی را — یکی بفضل بخوان و یکی بلطف ببین
بفرّ و تربیتت شعر بدر جاجرمیست — یکی چو عقل متین و، یکی چو جان شیرین
ببارگاه رفعیت دو تحفه باد مقیم — یکی زبنده دعا و، یکی ز بخت آئین
دو چیز باد ترا تا بکام دل برسی — یکی سپهر غلام و، یکی خدای معین

۴/۵۳ ایضاله (بدرجاجرمی)

باشد کی بیابد[8] ز تو یك روز گدایی — عهدی و نویدی و وصالی و لقایی
مهجورم و دل درد تو دارد، ز تو خواهم — پیوندی و لطفی و گشادی و دوایی
داری تو، ز زلف و رخ و گفتار وز سیما — رنگی و نسیمی و حیایی و صفایی
دارم من مسکین زتن وجان[9] و دل وچشم — سوزی و نیازی و خروشی و رکایی[10]
یابم ز جهان کام و وفا، گرز تو یابم — کامی و پیامی[11] و سلامی و وفایی
دل را بتو هرساعت و هر روز فزونست — اخلاصی و مهری و صفایی و سنایی[12]
تا چند نهی بر دلم از غایت حرمان — داغی و دریغی و عذابی و عنایی[13]

---

۱ — سارا = زبده وخالص ۲ — معین = بفتح اول وکسر ثانی جاری وروان
۳ - م: گذشت ۴ — م: رسید ۵ — م: که ۶ — پریر = روز پیش از دیروز
۷ — م: دعاگر
۸ - م: بیاید ۹ — م: جان‌دل ۱۰ — م بکائی‌ع: رکایی = بفتح اول رکا: آواز بوم
۱۱ - م سلامی و بیامی ۱۲ — سنا = روشنائی برق ۱۳ — عنا = بفتح اول رنج ومشقت

گر تو ندهی، خواجه دهد کام[1] دلم را — نوری و سروری و امیدی و نوایی
دستور فلك قدر کی اوراست چوخورشید — فری[2] و شکوهی و علوی و ضیایی
فرخنده محمد کی از و یافت ممالك — دینی و قوامی و نظامی و بهایی
آن خواجه کی هر لحظه بدو میرسد از بخت — ملکی و سریری و کلاهی و قبایی
و آن آصف عادل کی از و یافت زمانه — انصافی[3] و اکرامی و عزی و علایی
سردار ملوك آنك ز فتح و ظفر او راست — سهمی و کمانی و سنایی و لوایی
ای یافته[4] و دیده ز تو هر دل و هر تن — انعامی و احسانی و فضلی و سخایی
در حضرت تو بدر، یقین است کی یابد[5] — جاهی و مرادی و مکانی و غنایی[6]
هر روز بدو میرسد از صاحب عادل — لطفی و قبولی و فتوحی و عطایی
او نیز برین طرز همی آورد از جان — شکری و درودی و دعایی و ثنایی
میر سخنم، عیب نباشد اگرم نیست — الحانی و آوازی و صوتی و ادایی
تا هست درین مرحله ز افلاك کواکب — لیلی و نهاری و صباحی و مسایی[7]
چون بخت و شرف لازم درگاه تو بادا — عزی و شکوهی و جلالی و بقایی

٥/٥٤ استاد مختار الغزنوی فرماید رحمة الله علیه

در تقسیم مسلسل

بمن نمود، لب و چشم و زلف آن دلبر — یکی عقیق و، دوم نرگس و، سیم عنبر
عقیق و نرگس وعنبرش، بستدند از من — یکی حیات و، دوم قوت و، سیم پیکر
حیات وقوت[8] و پیکر، سه مایه بود کی شد — یکی ضعیف و، دوم قاصر و، سیم لاغر
ضعیف وقاصر ولاغر، شود بمحنت عشق — یکی سپهر و، دوم کوکب و، سیم گوهر
سپهر[9] و کوکب وگوهر، شدندماه مرا — یکی غلام و، دوم بنده و، سیم چاکر
غلام و بنده و چاکرش را، غلامانند — یکی عزیز[10] و، دوم ایلك[12] و، سیم قیصر[12]

---

١ ـ م: داغ ٢ ـ م: فری. عفر ٣ ـ م: اکرامی وانصافی ٤ ـ م: یافته دیده
٥ ـ م: باید ٦ ـ غنا = بالفتح والمدود بکسر اول نغمه ٧ ـ مسا = بالفتح وقت
شام ٨ و ٩ ـ م: «و» افتاده ١٠ ـ عزیز = شوهر زلیخا و وزیر مصر را هم میگفتند
١١ ـ ایلك = بروزن نغزك نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان و بکسر اول دراینجا نام
پادشاه یغماست که ترکستان باشد ١٢ ـ قیصر = بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش پیش از
آنکه اورا بزاید بمیرد وشکم مادر را بشکافند و آن فرزند بیرون آورند. و چون اول پادشاه
قیاصره که اغسطوس نام داشت این چنین بوجود آمد بنابرین بدین اسم موسوم گشت

عزیز وایلک و قیصر، ز کلک خواجه شدند
اسیر و عاجز و مضطر، شود ز شمس الملک
سحاب و عالم و اختر بجنب[1] همت اوست
لئیم و ناقص و ابتر، نموده با کف او
ذکا و جنت و کوثر، شود که طربش
شراب و مجلس و ساغر، نکو سگالش[4] را
سزا و واجب و درخور، بود بخدمت او
خواص و عامه و لشگر، بزیر خلق و پند
تمام و جمله و یکسر، بامر او شده گیر
قضا و اختر و کشور، ندیده‌اند او را
نظیر و یاور و دیگر، شدند لفظش را
گلاب و گوهر و شکر، ز نظم مادح اوست
برید و خاطر و مظهر، بجان زایر اوست
طراز و بربر و ششتر، بضمن بخششش اوست
نهان و مدرج و مضمر، بنوک خامهٔ اوست
سنان و ناچخ و حنجر، خورد سه عضو عدوش
دماغ و سینه و خنجر، ز کینش[8] دشمن راست
دخان و شعله و اخگر، دمد بباغ عدوش
گیاه و لاله و عبهر، دمد بدولت او
حدید و خاره و آذر، شدند رایش را
رهی و خادم و کهترش، باشد از فر او
بزرگ و مکرم و سرور، شد از کفایت او
دوات و خامه و دفترش، نقش دین را داد

یکی اسیر و، دوم عاجز و، سیم مضطر
یکی سحاب و، دوم عالم و، سیم اختر
یکی لئیم و، دوم ناقص و، سیم ابتر[2]
یکی ذکا[3] و، دوم جنت و، سیم کوثر
یکی شراب و، دوم مجلس و، سیم ساغر
یکی سزا و، دوم واجب و، سیم در خور
یکی خواص و، دوم عامه و، سیم لشگر
یکی تمام و، دوم جمله و، سیم یکسر
یکی قضا و، دوم اختر و، سیم کشور
یکی نظیر و، دوم یاور و، سیم دیگر
یکی گلاب و، دوم گوهر و، سیم شکر
یکی برید و، دوم خاطر و سیم مظهر
یکی طراز[5] و، دوم بربر[6] و سیم ششتر
یکی نهان و، دوم مدرج[7] و سیم مضمر
یکی سنان و، دوم ناچخ و سیم خنجر
یکی دماغ و، دوم سینه و سیم حنجر
یکی دخان و، دوم شعله و، سیم اخگر
یکی گیاه، دوم لاله و، سیم عبهر
یکی حدید و، دوم خاره و، سیم آذر
یکی رهی و، دوم خادم و، سیم کهتر
یکی بزرگ و، دوم مکرم و، سیم سرور
یکی دوات و، دوم خامه و، سیم دفتر
یکی جمال و، دوم زینت و، سیم زیور

۱- م: بحسب ۲- ابتر = بریده دم، بریده دنبال ۳- ذکا = بضم اول التهاب، گرم شدن
۴- م: سقالش. ع: سگال = بکسر اول اندیشه، فکر، سخن ۵- طراز = بر وزن نماز شهریست درحدود چین که حسن خیز میباشد ۶- بربر = بروزن صرصر نام ولایتی است در مغرب که مردم آنجا سبز چهره میباشند ۷- مدرج = بضم اول وفتح ثانی: ملفوف
۸- م: ز کیش

جمال وزینت وزیور، گرفت ازاختر او[1]
سپهر و طالع و محور، ز بهر او دارند
مدار وجنبش وجوهر، شدند عزمش را
عدیل ومونس وهمبرش[2] را،شدند افلاك
معین و ناصر و یاورش را، بود اقبال
دلیل و هادی و رهبر، بقدر اوست ازو
سخا ومنظر و محبرش را، سه‌حال مباد
زوال وآفت و معبر، بحلق خصمش باد
کمند وحلقه وچنبرش ،زلف‌خوبان باد
لطیف وخرم و دلبر، مباد بی طربش
نبید و عشرت و مزهر، قرین بزمش باد

یکی سپهر و، دوم طالع و سیم محور
یکی مدار و، دوم جنبش و، سیم جوهر
یکی عدیل و، دوم مونس و، سیم همبر
یکی معین و، دوم ناصر و، سیم یاور
یکی دلیل و، دوم هادی و، سیم رهبر
یکی سخا و، دوم منظر و، سیم محبر[3]
یکی زوال و، دوم آفت و، سیم معبر
یکی کمند و، دوم حلقه و، سیم چنبر
یکی لطیف و، دوم خرم و، سیم دلبر
یکی نبید[4] و، دوم عشرت و، سیم مزهر
یکی مدام و، دوم بی حدو، سیم بی مر

۵۶- استاد الشعرا قوامی گنجهٔ فرماید رحمة الله علیه در

تقسیم مسلسل

زعکس روی ولب وعارضش[5]، برند صفا
سهیل وزهره و جوزا، زنور او شده‌اند
نژند و واله و شیدا، شوند پیش رخش
پری و لعبت وحورا، نیامدند او را
قرین وهمسر وهمتای او، شوند سه کس
رباب و سلمی و اسما، زحسن او گشتند
حزین و عاجز و رسوام، در هوای بتی
شگرف و شاهد وزیبا بود، بتی کی بود
لطیف وچابك‌ورعناست،این سه‌مایه‌چنین[10]

یکی سهیل و، دوم زهره و، سیم جوزا
یکی نژند و، دوم واله و، سیم شیدا
یکی پری و، دوم لعبت و، سیم حورا
یکی قرین و، دوم همسر و، سیم همتا
یکی رباب[6] و، دوم سلمی[7] و، سیم اسما[8]
یکی حزین و، دوم عاجز و، سیم رسوا
یکی شگرف[9] و، دوم شاهد و، سیم زیبا
یکی لطیف و، دوم چابك و، سیم رعنا
یکی جمال و، دوم طلعت و، سیم سیما

---

۱ - م : آخراو   ۲ - ع : همبرش شدند   ۳- محبره = بفتح اول وثالث : سبب شادی و فراخی عیش   ٤- نبید = شراب   ۵ - م : «و» افتاده
٦- رباب = بفتح اول : نام زنی است   ۷- سلمی = نام زنی معشوقه که درعرب بوده است
۸- اسما = نام معشوقه سعد و گویندوی ازمادرخویش وجیه‌تر بود وچون سعدویرا بنکاج درآورد صاحب تجمل شد   ۹- شگرف = بکسراول وفتح ثانی نیکو، زیبا، محتشم   ۱۰- م : حین

جمال و طلعت و سیمای او ، زمن بردند
فراغ و طاقت وپروای من ، شد از پی او
تمام و مطلق و عذرا ، هواش را شده‌اند
مطیع و یك دل و یکتای مهرخواجه شدند
سپهر و انجم و دنیا ، سه نام خوانندش
ظهیر و عالی و والا ، شوند بر در او
رهی و بنده و مولای ، خدمتش یابند
جلال ورتبت[4] و والا ، رکاب او سازند
پناه و مقصد و ملجای دین ، شدند ازو
بلاد و کشور واقصا ، تهی کند ز سه چیز
فساد و شورش و غوغا ، زعدل او نشوند
عیان و ظاهر و پیدا ، مبادش[6] اندر دهر
حسود ودشمن و اعداش را ، نماند[7] ازو
توان و زهره ویارا ، ندارد از کلکش
شقی ومشرك و ترسا ، گذاشتند[8] از بیم
مکان ومسکن وماوا ، چنو[9] نداشته‌اند
نظام وآصف[10] ودارا ، در آفرین و پند
کلیم وناطق وگویا ، شوند در مدحش
سحاب و دجله و دریا ، زشرم او دارند
خناق[11] ونقرس‌وسودا، برون بردزسه‌چیز
خیال و مرکز ونکبا ، شوند اگر خواهند
سمیع و عاقل و بینا ، شوند در دستش

یکی فراغ و ، دوم طاقت و ، سیم پروا
یکی تمام و ، دوم مطلق و ، سیم عذرا[1]
یکی مطیع و ، دوم یك دل و ، سیم یکتا
یکی سپهر و ، دوم انجم و ، سیم دنیا
یکی ظهیر[2] و ، دوم عالی و ، سیم والا
یکی رهی و ، دوم بنده و ، سیم مولا
یکی جلال و ، دوم رتبت[3] و ، سیم والا
یکی پناه و ، دوم مقصد و ، سیم ملجا
یکی بلاد و ، دوم کشور و سیم اقصا[5]
یکی فساد و دوم شورش و ، سیم غوغا
یکی عیان و ، دوم ظاهر و ، سیم پیدا
یکی حسود و ، دوم دشمن و ، سیم اعدا
یکی توان و ، دوم زهره و ، سیم یارا
یکی شقی و ، دوم مشرك و ، سیم ترسا
یکی مکان و ، دوم مسکن و ، سیم ماوا
یکی نظام و ، دوم آصف و ، سیم دارا
یکی کلیم و ، دوم ناطق و ، سیم گویا
یکی سحاب و ، دوم دجله و ، سیم دریا
یکی خناق و ، دوم نقرس و ، سیم سودا
یکی خیال و ، دوم مرکز و ، سیم نکبا[12]
یکی سمیع و ، دوم عاقل و ، سیم بینا
یکی مثال و ، دوم نامه و ، سیم طغرا

۱ـ عذرا = آشکارا ۲ـ ظهیر = یار، مددکار ۳و۴ـ م: زینت ۵ـ اقصا = دورتر و به‌نهایت رسیده ونام مسجداقصا که بیت‌المقدس باشد ۶ـ م:مباش ۷ـ م : نماند ع : نقطه «نما» افتاده ۸ـ م: نداشتند ۹ـ م:چوتو ۱۰ـ م:«و» افتاده
۱۱ ـ م:حناق ۱۲ـم:یکتاع:نکبا = کصحرا بادی که‌ازمهب خود بر گردد ومیان دو باد وزد

۷/۵۶ ملك الشعرا عبدالواسع جبلی فرماید نورالله قبره در صنعت تقسیم

کی دارد چون تو معشوق[1] و نگار و چابك ودلبر
بنفشه زلف[2] و ، نرگس چشم و، لاله روی و ، نسرین بر
نباشد چون جبین و زلف و رخسار ولبت هرگز
مه روشن ، شب تیره ، گل سوری ، می احمر
زدرد و حسرت و اندیشه وتیمار تو دارم
جگر گرم ، ونفس سرد و ، لبان خشك و، دودیده تر
بکردار دل و عیش و سرشك و شخص[3] من داری
دهان تنگ و، سخن تلخ و ، لبان لعل و ، میان لاغر
نشان دارد[4] مرا در عشق[5] و چهر و هجر و مهر تو
سرشك ازدروچشم ازلعل و، موی ازسیم و، روی از زر[6]
ندارم در غم و رنج و جفا و جور تو خالی
لب ازبادو ، سرازخاك و ، رخ از آب و ، دل از آذر
بحسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم
قد از سرو و ، بر ازعاج و، خط ازمشك و، لب ازشکر
سزد گر من ترا دایم بطبع و طوع و جان ودل
کنم خدمت ، برم فرمان ، نهم گردن ، شوم کهتر[7]
کی تو داری ، چو[8] بزم ورزم ولفظ و طلعت سلطان
دل خرم ، خط زیبا ، لب شیرین ، رخ انور
خداوندی ، عدو بندی ، شهنشاهی ، نکو خواهی
معزدین[9] ، معین حق ، مغیث خلق ، شه سنجر
جهانداری کی بی یار و قرین و شبه و مثل آمد
بعلم و حلم و رزم و بزم وعزم و حزم و فخر[10] وفر

---

۱ — م ود: معشوقی   ۲ — د: موی ولاله روی و نرگس   ۳ — م ود: «و» ندارد   ٤ـ د : داده
۵ـ م عشق چهره د : عشق وجور   ٦ — د: آزار   ۷ — د: چاکر   ۸ — د: به
۹ـ د: معزالدین والدنیا مغیث   ۱۰ — د: مجد

جوانبختی کی داند وقت جود و حرب ومهر وکین
کف حاتم ، تن رستم ، دم عیسی ، دل حیدر

شهی کوهست گاه جنگ[1] وسنگ و سیرت و همت
زمان خشم و ، زمین‌حلم‌و، فلك قدر و ، ملك مخبر[2]

بتدبیر و ثبات[3] و عدل و توفیقست همواره
مخالف‌سوزو،دولت سازو ، ملك آرای و ، دین پرور

درخت عز و تمکین و جلال و قدر او دارد
سعادت بیخ و ، عصمت‌شاخ‌و،رفعت برگ‌و،حشمت بر

ز بخت و دولت و تایید و یمن او ، همی خیزد
زخارا ، زر ، زنی[5] شکر، زکان ،گوهر ، زیم ، عنبر

بیندازند پیش گرز[4] و رمح و تیغ و تیر او
مراکب نعل و ، پیلان[5] پشگ‌و،ماران‌زهرو،مرغان‌پر

شود[6] از مدحت وحمد و ثنا و آفرین او
زبان عاجز ، خرد حیران ، سخن قاصر ، قلم مضطر

ایا در ساعد و انگشت وگوش وگردن ملکت
ظفر یاره[7] ، امل[8] خاتم[9] ، خرد حلقه ، شرف زیور

بود پیوسته عمر و رای وملك و دولتت[10] شاها
فلك[11] داعی ، جهان بنده ،ملك‌راعی[12] ، ملك‌یاور

ترا زیبدگه جنگ و مصاف وحمله در هیجا
فرس گردون ، کمر جوزا ، سپر کیوان ،علم محور

بچین و روم و ترك و هند پیشت برزمین مالند
جبین فغفور و ، رخ جیپال[13] و ، برخاقان و،لب قیصر

۱ــ د : جنگ وقت سیرت سنگ= تمکین و وقار و باصطلاح پهلوانان ایران سنگی که آنرا بدست برسردوش میگردانند ۲ــ د : مخبر ع و م : محبر ۳ــ د : شتاب
٤ــ د:رمح‌وگرز ٥ـ د:شیران‌پشگ ع بشگ م‌پشگ= سرگین ٦ـ د:زشکر وآفرین ومدح و نعت توفروماند ۷ــ یاره= بروزن‌چاره حلقهٔ باشد ازطلا ونقره وغیرآن که بیشترزنان‌دردست کنند ۷ـ امل= امید ۹ـ خاتم= بکسر ثالث انگشتر ۱۰ـ د:دولت‌شاهان ۱۱ــ د: ملك ۱۲ــ راعی= نگهبان ۱۳ــ د: هن

فری[۱] زان اسب چون کبك وهمای وطوطی وعکه[۲]
نکو رفتار و، فرخ‌فال و، زیرك طبع و، حیلت گر

بوقت جستن[۳] و ناورد[۴] و سبق وحمله در میدان
بسم خارا، بنعل آتش، برگ[۵] آهن، بتن صرصر

بهنگام نبرد و دانش و آرایش و رامش
زحل کین و، عطارد فهم و، زهره طبع و، مه‌پیکر

زقدر[۶] و حشمت و تمکین وجاه تو سزد[۷] او را
رکاب از ماه و، زین خورشید و، میدان چرخ و، نعل اختر

بوقت گرز و گاه حرب وگرد معرکه گردد
هوا اشگ و، زمین لعل و، اجل کور و، ستاره کر

شود خصم ترا در دیده وکام و دهان و لب
بصر ناوك، زبان ناچخ، سخن زوبین، نفس خنجر

بریزد پنجه و دندان و شاخ و زهره در رزمت
زببر زوش[۸] و، پیل مست و، گرگ تند و، شیر نر

ترا شد چون سلیمانرا و حوش و طیر و انس وجن
قضاسغبه[۹]، قدر بنده، زمان سخره[۱۰]، قدر بنده، جهان چاکر

رسد هر کس بملك و جاه و عزو قدرت ار گردد
زمین گردون، شبه لولو، شمر دریا، عرض جوهر

زبس غریدن و کوشیدن و نالیدن و کشتن[۱۱]
بجوشد یم، بجنبد[۱۲] که، بلرزد مه، بترسد خور

چو[۱۳] ابرو برق و باد و ژاله بینی اندر آن موقف
خروشان کوس و، گردان[۱۴] اسب و، رخشان تیغ و، بران سر

۱ـ د: کمیتش هست چون ع: فری = بفتح اول و کسر ثانی آفرین، خوشا ۲ـ عکه = بفتح اول وثانی نوعی از کلاغ که ابلق باشد ۳ ـ د: «و» ندارد

۴ـ ناورد = بفتح واو وسکون را ودال پیکار ۵ـ د: بدل آهن بتك

۶ـ د: زفر ۷ـ د: سزاوارم ۸ـ د: اوس ع و م: زوش = بروزن هوش خشمگین ۹ سغبه = بضم اول وفتح بافریفته وچرب ۱۰ ـ م: سحر و د: سخره ع: سحره ۱۱ـ د: بستن

۱۲ـ د: بخندد ۱۳ـ م: چه. د: چور عدو ۱۴ـ د: گردون

نمـاید چون عقیق و لالـه و شنگرف[1] و بیجـاده[2]

غبـار از صف ، بخار از یم ، سحاب از که،سراب‌از بر

بآسیب و نهیب و سهم و زحمت کم[3] کند دشمن

زکف نیزه ، زبر درقه ، زتن جوشن ، زسر مغفر

ایـا در دست وطبع و خلق وخوی تـو همـه سالـه

سخا ثابت ، وفا ساکن ، شرف مدغم ، لطف مضمر

مرا زیبد کـه مدح و ثنـا و شکر[4] وذکـر تو

زمـان کاتب ، قضا راوی ، قدر خـامه ، سما دفتر

بشرح[5] و بسط و نظم ونثر اگر من زابتدا بودم

عبارت پست و ، خاطر کند و ، معنی‌سست‌و،لفظ‌ابتر

شدم زاحسان و تحسین و زاقبـال وقبـول تـو

نکو[6] طبع و ، روان‌شعر و،قوی حال و ، سخن گستر

بتدریـج و قـرار[7] و انتظـام و تـربیت گـردد

مه نوبدرو ، باران درو،خون مشک و ، حجر گوهر

همیشه تـا بود تنگ و فراخ وخـرم و فرخ

دل عـاشق ، غـم هجران ، شب وصل و ، رخ دلبر

مبـادا بسته و دور وجـدا وخـالیت هرگز

لب از خنده، کف ازساغر، دل‌ازشادی ، سر از افسر

بـه بیداری و هشیـاری و پـیروزی و بـه روزی

ولایت گیرو،نصرت‌یاب[8] و،عشرت‌جوی[9] و،ملکت خور

۱ـ شنگرف=چیزی است که از سیماب و گوگرد سازند ونقاشان بکار برند

۲ـ بیجاده=کاه ربا و نوعی یاقوت ۳ـ د: گم

٤ـ م:«و» ندارد ٥ـ د: بشرط ٦ـ د: نکوحال ٧ـ م: فرار. د: مرور

ملك الافاضل والشعرا صاين الدين الشيرازی فرماید $\frac{8}{58}$
نورالله قبره

سبق برده بحسن و لطف[1] وناز و غنج و زیب وفر
زهند[2] و، لیلی وشیرین ، وزعذرا[3] ، ویسه[4] وشکر[5]
بابروی و جبین و غمزه و دیدار و چشم و رخ
هلال وزهره و مریخ و بدر و مشتری و خور
بقد و چهره و رخسار و گفتار[6] و دهان و لب
چو سرو و لاله و نسرین وقند[7] و پسته و شکر
بشکل و شیوه و میل وفریب وغمزه و دستان[8]
لطیف و چابك و شیرین و شوخ و نادر و دلبر
برنگ وبوی وچشم وخال وزلف[9] وگیسوی مشکین
چو[10] ورد وسوسن وبادام ومشك وسنبل و عنبر
بدین آیین و وصف و لطف و زیبایی دلارامم
تبختر کن مخالف دل ، معاند شکل وجنگ آور
درآمد تند و تیز ومست و خشم آلوده از در وی
بهانه جو ، معربد خو ، ملامت گو ، خصومت گر
چنان کز وی برشك و غیرت وغبن و حسد بودی
نگار هند و نقش چین ، مه نخشب ، بت آزر
فراز[11] برقع رخشان ، برد دست ولب و رویش
چومه در میغ[12] ،وخوردرابرو،می درجام و،جان دربر
شد از حسن و جمال و طلعت و دیدار او پیدا
گل از گلبن ، مل ازساغر ، مه از گردون ، خور ازخاور

۱و۶و۷و۹ — م: «و» ندارد

۲- هند = بنت ربیعه مادر معاویه   ۳ - عذرا = معشوقه وامق   ٤- ویسه = معشوقه رامین

۵- شکر = نام زنی بود که خسرو برغم شیرین اورا درحبالهٔ نکاح خود در آورده بود

۸- دستان = سرود و نغمه   ۱۰ - م: چه زرد   ۱۱- م ود: فراز. ع: فرار   ۱۲- میغ = ابر

بود دایم دل و جان و لب و چشمم ز مهر او
چو نار و باد و خاک و آب، گرم و خشک و سرد و تر

همیشه دارم از ناز و عتاب و عشوه و جنگش
جگر سوزان و دل بریان و تن نالان و جان غمخور

همی ورزند[+۱] بر باد رخ و چشم و برو قدش
صبا گلبن، زمین نرگس، زبان سوسن، چمن عرعر

سرای و بر زن و کوی[۱] و دیار او پر از غوغا
ز گفت و گوی و جست[۲] و جوی و دار و گیر و شور و شر

فدای عشق و مهر و وصل و هجر آن صنم کردم
دل و دین و روان و چشم و نام و ننگ[۳] و مال و سر

نشد خالی ز سودا و خیال و ذوق و شوق او
رخ از اشک و، بر از دست و، لب از آه و، تن از بستر

ولی گردد بعز و فر و عدل و رحمت صاحب
تنم نازان، لبم خندان، دلم شادان، رخم احمر

سپهر فضل و مهر[۴] جود و بدر شرع و کهف دین
جهان جان و بحر جود و، یار حق، شه کشور

محمد نام و، احمد نسل و، جعفر علم و، باقر حلم
حسن لطف و، حسین انس و، پیمبر خلق و، حیدر فر

سلیمان ملک و، یوسف صدق و، آدم قدر و، هرون دل
مسیحا نطق و موسی کف، علی علم و نبی محضر

سرافرازی کی حلم ورای و قدر و جاه او آمد
چو سر لایق، چو دل لازم، چو تن لابد، چو جان درخور

عدو بندی کی بی حرب و مصاف و لشکر وعدت
گرفت اقلیم و، بستد ملک و، داد اقطاع[۵] و، شد سرور

+۱ـ ورز = بپا بی کاری کردن، حاصل کردن، کشت و زراعت   ۱و۲و۳ م: «و» ندارد
۴ ـ م: مهر و   ۵ ـ اقطاع ـ راتبه و جایگیر و زمینی که ملوک بنوکران و مستحقان دهند

تمـام و کامل و خوب و نکوشد آفرینش را
چوشیراز پنجه ، پیل از تاب ، مار از مهره،مرغ ازپر

جهان زو خرم و آبـاد[1] و دل خـواه و بآیین شد
چوزرع ازابرو، ابراز آبو، بیخ از شاخ و، شاخ ازبر

بـرای او ، وزیـر و میـر و صـدر و شـاه بنهـاده
ز کف خامه ، زمر کب زین، زران دفتر ، زسر افسر

دل ودست و کف وطبعش، چو ابرو باد و بحرو کان
گهر ریزو ، زر افشان و ، در[2] ربخش و، غرر پرور

بعقل و فکـرت و اندیشـه و تـدبیر ، بگشایـد
بلا دهند و ، حدچین ، دیار[3] بحر و ، ملک بر

زعیش[4] و بخل وجود وخشم وآزش ،گرسنه گردند
سخا ورز و ، وفا دار و ، خطابخش و ، عطا گستر

ز رشگ مجلس و ساقی و خوان و جرعهٔ جامش
نهان جنت ، خجل رضوان، نگون طوبی،زبون کوثر

زهی مهر و مه[5] و چرخ و زمان و دورو دورانت
مطیع[6] و بنده و منقاد و رام[7] و سخره[8] و چاکر

شد از خـون دل و جـان وسر و دست بـد اندیشت
خراب ازغم ، جدا ازهم ، بعید[9] از تن ، بری از بر

چنانک از بیلک و بازوی و رمح و دست حیـدر شد
تن بـد دیـن ، سر دشمن ، دل حـاسد ، در خیبر

ولی و ناصح و بـد خواه و خصمت را مهیا شد
امید[10] و بیم و خیر و شر و عسر ویسر و نفع وضر

برد پاس و هراس و هیبت و هـول تـو دشمن را
حیات ازتن ، توان از دل ، روان از بر، دل از پیکر

---

۱ و۴ و۵ و۶ و۷ و۱۰ - م: «و» ندارد ۲ - م : ز زبخش ۳ - م : بار
۸ - سخره = بضم اول وفتح ثالث بیگار ، زبرن ۹ - م : بری از تن بعید از بر

هوان او بود پیش از جفا و ظلم و جور و غم
ملامت بین، غرامت ده، تطاول کش، تحکم بر
کنون از رافت و انصاف و عدل و رحمت عامت
زبدایمن، شود فارغ، بود خوش دل، برد کیفر
سزد بهرام و ماه و تیر و زهره مرترادایم
موافق بخت وهم دم چرخ و، همدل دهر[1] و، رام اختر
شکست و بست[2] وریزید[3] وفروخست[4]، از نم کلکت
سر رمح و، تن گرز و، پرتیر و، دم خنجر
اگر چه هست گاه و بیگه و همواره و دایم
ز دل نالان، بسر گردان، برخ تیره، بتن لاغر
بود پیوسته از سیر[5] و صریروسعی و تأییدش
امل فربه، امان نازان[6]، زمان خندان، زمین انور[7]
وگرچه چون عدوو حاسد وبدخواه و خصمت شد
بکنده جان، خمیده قد، دریده بر، بریده سر
ازو خواهند امان و زینهار و ملت[8] و ذمت[9]
بجان رای و، بدل خاقان، بتن کسری، بسر قیصر
شد اندر کار ملك[10] و دین و شغل و دولت وملت
چوجسم ازچشم و، چشم ازنورو، شخص ازدل، تن ازگوهر
عیار و رنج و درد و غم عدورا ز انتقام او
چوسیم ازکاه[11] و، زرازگاز[12] و، خاك ازباد و، زآب آذر
بروز حمله وصولت بگاه رافت و رحمت
قضا قوت، قدر قدرت، نبی سیرت، ملك محبر
چنان کامد، بگاه سبق[13] و فضل و قدرت و رفعت
ز دوران پیش و، امکان بیش و، اقران فوق و، اعیان بر

۱و۵و۱۰و۱۳ - م: «و» ندارد   ۲ - م: ببست   ۳ — م: ریزند
٤ — فروخست = فرو: زیر خستن: آزرده   ٦ - م: تازان   ۷ - م: زیور   ۸ ـ ملة
= کیش وشریعت وخون بها   ۹ — ذمة = عهدوامان وزینهار   ۱۱-م: گاز   ۱۲-م:
کان ع: گاز = مقراض بریدن طلا ونقره

عدو پیش تو روز بحث و نطق و گفتگو گردد
دهان بسته، زبان الکن، نفس جامد، سخن ابتر

مزین شد ز نام و کنیت و القاب و انسابت
کف کاتب، دم راوی، سرخامه، رخ دفتر

سزد هنگام نعت و حمد[1] و مدح و آفرین تو
خرد داعی، ملک سامع، ملک خاطب، فلک منبر

فرو ماند زاوصاف[2] و وصاف و خصلت و وصفت
بیان عاجز، بنان قاصر، دهان بسته، زبان مضطر

کی پیش آمد ثنا و مدحت و شکر و سپاس تو
زفهم و وهم وفکر و ذکر وحدو[3] عدو حصر وفر

مرا شد سوی و درگاه وجناب و حضرت و صدرت
ظفر هم ره، خرد حاجب[4]، سعادت یارو، حق رهبر

سخن را گر چه طبع و خاطر و ذهن و ذکای من
کند زیبا، دهد رونق، بود زینت، شود زیور

چنان کار آید از نور و شعاع و رنگ[5] وبودایم
ضیا ماه و، سماکوکب، گلستان گل، چمن عبهر

چه کسر وغبن وحیف و عیب ازین دعوی مراکامد
سخن حجت، بیان انشا، لوا دانش، هنر داور

چه نقص ارغافلند، از نظم ونثر ونطق و فکر من
سراسر دهرو، کل دنیا، فلک جمله، جهان یکسر

کی بر عقل و ذکا و فهم و دانش پرورد دایم
بدخشان لعل و، دریا درو[6]، کان سیم وصدف گوهر

همیشه تا نگرداند سپهر و مهر و طبع و نفس
سها خورشید ومه جوزا، زمین گردون ویم فرغر[7]

بامن و صحت و کام و مراد، اندر جهان دایم
تمتع گیر و فرمان ده، تنعم پرور و برخور

۱- م: مهرمدح ۲ و ۳ و ۵ و ۶ - م: «و» ندارد ۴— م: صاحب ۷— فرغر = بروزن صرصر: خشک رودی را گویند سیلاب از آنجا گذشته باشد ودرهرجائی از آن قدری آب ایستاده باشد

زفضل وعدل وصدر وقدر وحکم وداد وعمر ودین
زملك وکلك و بخت و تخت وجاه وگاه وزور و رز

ترا ایزد گه وبیگاه و سال و ماه و روز وشب
معین و ناصر ویار و نصیر و حافظ و یاور

الباب السابع - فی ذکر السؤال والجواب

۱/۵۸ استاد الشعرا عنصری فرماید رحمة الله علیه

گفتم نشان ده از دهن ترك دلستان — گفتاز نیست، نیست نشان اندرین جهان
گفتم کی[۱] ساعتی ببر من فرونشین — گفتا کی باد سرد زمانی فرونشان
گفتم کی باد سرد زیان داردت همی — گفتا ز باد سرد رسد[۲] لاله را زیان
گفتم کی گلستانت همه ساله پر گلست — گفتا کی گل غریب نباشد به گلستان
گفتم ز گلستان تو ای ترك خوی[۳] چکید[٤] — گفتا ز گل گلاب چکیدست بی گمان
گفتم گلاب دان شد[٥] چشمم گرفت[٦] جوش — گفتا زتف آتش جوشد گلاب دان
گفتم کی زعفران شد رویم ز آب چشم — گفتا کز[۷] آب زرد شود روی[۸] زعفران
گفتم[۹] کی مشگ وبانست[۱۰] آن جعد و زلف تو — گفتا ببوی ورنگ عزیزست مشگ وبان
گفتم که هرزمان تو پدیدار نیستی — گفتا ستاره نیست پدیدار هرزمان
گفتم چرا کی دیر نیایی[۱۱] بررهی — گفتا کی تیر دیر نیاید[۱۲] بر کمان
گفتم زد وستیت[۱۳] زیان کردم ای نگار — گفتا بطمع[۱٤] سود رسد مرد را زیان
گفتم[۱۵] فغان کنم زتو ای بت هزار بار — گفتا کی ازفغان بود اندرجهان فغان
گفتم زمن[۱٦] جداشدی ای بت بمن رسی — گفتا رسم بدولت[۱۷] وفر خدایگان

۱ـ دیوان چاپ سنگی: دوساعتی ۲ـ د: بود ۳ـ خوی = بکسر اول عرق ٤ـ د: چکد
٥ـ م: شدو ٦ـ د: زتف جوش ۷ـ د. از آب ۸ـ د: رنگ ۹ و ۱٥ ـ این بیت ها در «د» نیست اما بیست وسه بیت دیگر این قصیده در آن درج است که دراین کتاب ذکر نشده ۱۰ـ م مشگ نابست ۱۱ـ د: نپائی ۱۲ـ د: نپاید ۱۳ـ د: ز بوسه تو ۱٤ـ د: ز بهر سود بود
۱٦ـ د: جداشوی زمن ۱۷ـ م: «و» ندارد

۲/۵۹ ملك الشعرا فرخی سجزی فرماید رحمة الله علیه

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمسهٔ[1] بتان — گفتا زحور بوسه نیابی درین جهان
گفتم زبهر بوسه، جهانی دگر مخواه — گفتا بهشت را، نتوان یافت رایگان
گفتم[2] زمان[3] زمان شدی ازمن جدا شدی — گفتا پری همیشه بود، زادهٔ زمان[4]
گفتم ترا همی نتوان دید هر[5] زمان — گفتا نه[6]، ماه را نتوان دید هر زمان
گفتم نشان توز کی پرسم، نشان بده — گفت آفتاب را نتوان[7] یافتن نشان
گفتم کی کوژ[8] کرد مرا، قدت ای رفیق — گفتا رفیق تیر، چه[9] باشد بجز کمان
گفتم غم تو، چشم مرا پرستاره کرد — گفتا ستاره کم نتوان کرد[10] از آسمان
گفتم بآب دیدهٔ من، روی تازهٔ[11] — گفتا بآب تازه، توان داشت بوستان
گفتم بآب[12] دیدهٔ تو، روی برنهم — گفتا نه، کاب[13] رنگ ببرد ز زعفران
گفتم مرا فراق تو، ای دوست پیر کرد — گفتا شوی[14] بمدحت شاه جهان جوان
گفتم کدام شاه، نشان ده مرا بدو — گفتا خجسته کی[15]، پسر خسرو جهان
گفتم ملك محمد محمود کامکار — گفتا ملك محمد محمود کامران
گفتم مرا بخدمت او رهنمای کیست — گفتا ضمیر روشن وطبع ودل وزبان
گفتم بروز بار توان یافت[16] پیش او — گفت[17] اریکی مدیح تو آری برش توان
گفتم نخست روز نثارش برم رواست — گفتا نثار شاعر مدحست، مدح خوان
گفتم چه خوانمش کی بنامش[18] رسم بمدح — گفتا امیر[19] وخسرو وشاه وخدایگان
گفتم ثواب خدمت اوچیست خلق را — گفت[20] این جهان هوای دل و، آن جهان جنان
گفتم همه دلایل سودست خدمتش — گفتا یکی[21] مقابل سودست بی زیان
گفتم زمانه[22] شاه گزیند برو دگر — گفتا گزید هیچ کسی بریقین گمان؟

-شمسه = بفتح اول و ثالث تابدان و بمعنی قرص زراندوده ۲- دیوان چاپی به تصحیح مرحوم علی عبدالرسولی استاد دانشگاه: گفتم نهان شوی تو چرا ازمن ای پری ۳- م: زمان زمان ٤-م و د: نهان ٥-د: ماه ماه ٦-د: که ۷- د: بتوان یافت بی نشان ۸-م: که کرد کوژ. ع: «کرد» افتاده ۹- د: که ۱۰- د: ز آسمان ۱۱- د: تازه کن ۱۲-د: بروی روشن ۱۳- د: آب گل ببردرنگ ١٤- د: بمدحت شه گیتی شوی ۱٥- د: پی ١٦- د: رفت ۱۷- ع: گفتار د: چوبك مدیح نوآئین بری ۱۸- د: زنامش ۱۹-م: «و» ندارد ۲۰- ع گفتاین ۲۱- د: بلی معاینه ۲۲- م: زنامه

گفتم چه‌مایه داد بدو ملکت خدای — گفتا ازین کران جهان تابدان کران
گفتم بگرد مملکتش پاسدار کیست — گفتا سیاستش به بسندست پاسبان
گفتم[۱] کی قهرمان همه گنجهاش کیست — گفتا سخای او نه‌پسندست[۲] قهرمان
گفتم که عطا ، بچه ماند دو دست او — گفتا دو دست او ، بدو ابر گهرفشان
گفتم نهند روی بدو ، زایران زدور — گفتا ز کاروان نبریدست کاروان
گفتم کز و بشکر ، چه‌مقدار کس بود — گفتا زشاکرانش، تهی نیست یکزمان[۳]
گفتم بخدمتش ملکان متصل شوند — گفتا ستاره نیز کند باقمر قران
گفتم نشان[۴] نیزهٔ او چیست بازگوی — گفتا ستارهٔ که بود برخش[۵] استخوان
گفتم چگونه بگذرد از درقه روز جنگ — گفتا چنان چگونه[۶] سرسوزن ز پرنیان
گفتم خدنگ او چه‌ستاند بروز جنگ[۷] — گفت[۸] از مبارزان سپاه عدو روان
گفتم چه صاعقه است گهردار تیغ او — گفتا جدا کنندهٔ جسم عدو زجان
گفتم امان نیابد از آن تیغ هیچکس — گفتا موافقان همه یابند ازو امان
گفتم چو بنگری ، بچه‌ماند بدست میر — گفتا بـاژدهای گشاده[۹] در دهـان
گفتم کی شادمانه زیاد آن سرملوك — گفتا کی شادوانك بدوشاد[۱۰] وشادمان
گفتم زمانه خاضع او باد سال و ماه — گفتا خدای ناصر او باد جاودان

ملك الشعرا امیر معزی فرماید رحمة الله علیه ۳/۶۰

گفتم مرا سه[۱۱] بوسه ده ای ماه دلستان — گفتا کی ماه ، بوسه کرا داد در جهان
گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب — گفتا بشب ، فروغ دهد ماه آسمان
گفتم بهر مهی[۱۲] دو شب از من نهان شوی — گفتا کی ماه ، باشد هرمه دو شب نهان
گفتم ترا[۱۳] قرار نبینم بیك مقام — گفتا کی مه ، قرار نگیرد بیك مکان
گفتم کی از خط تو فغانست خلق را — گفتا کی[۱۴] از خسوف ، بود خلق را فغان

۱-این بیت در «د» نیست ۲-م: پسند .ع: بسند ۳-د: یك مکان ۴- د: سنان ۵- د: برجش ۶- د: چنانکه هرسر ۷- د: رزم ۸- ع: گفتار ۹- د: که گشاده کند ۱۰-م: «و» ندارد ۱۱- دیوان چاپی به تصحیح استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی رحمة الله علیه: مرا بوسه ۱۲-م: بهرشبی. د: اصلا این بیت را ندارد ۱۳- د: بیك مکانت نبینم بیك قرار ۱۴- د: خسوف ماه بود

گفتم نشان آبله بر روی تو چراست — گفتا بود هر آینه[+1]، بر روی مه نشان
گفتم چرا گشاده نداری دهان و لب — گفتا کی مه، گشاده ندارد لب[+2] ودهان
گفتم کی گلستان بشکفتست بر رخت — گفتا شگفت باشد، بر ماه گلستان
گفتم رخ تو، راه قلندر بمن نمود — گفتا کی ماه، راه نماید به کاروان
گفتم زچهرهٔ تو، تنم را زیان رسد[1] — گفتا زماه، تار قصب[2] را رسد[3] زیان
گفتم عجب بود، کی در آغوش گیرمت — گفتا کی بس عجب نبود، ماه در کمان
گفتم قران[4] ماه و ستاره بهم، کجاست — گفتا ببزمگاه وزیر خدایگان
گفتم نظام دین عرب، نازش[5] عجم — گفتا کی فخر ملك زمین، صاحب زمان
گفتم کی سیدالوزرا، صدر روزگار — گفتا مظفر ابن حسن، فخر دودمان
گفتم زخاندان بزرکش[6]، چنو نخاست — گفتا کی اوست واسطهٔ عقد خاندان
گفتم جهان ستاند و داد جهان دهد — گفتا وزیر داد دهست و جهان ستان
گفتم گمان کس رسد[7] اندر مناقبش — گفتا کی در مناقب او گم شود گمان
گفتم بعقل و جود[8] و هنر یافت منزلت — گفتا کی منزلت نتوان یافت رایگان
گفتم کی مملکت نبود تازه، جز بدو — گفتا کی کالبد[9] نبود زنده، جز بجان
گفتم کی چاره نیست زعدلش زمانه را — گفتا کی جسم را نبود چاره از روان
گفتم کی عدل او زکجا تا کجا رسد — گفتا زقندهار رسد تا به قیروان
گفتم ستاره‌وار زند روز رزم رای — گفتا مجره[10] وار نهد روز بزم خوان
گفتم کند بحزم زسیماب[11]، سنگ سخت — گفتا کند بعزم ز پولاد، پرنیان
گفتم کاجل[12] برزمگهش گوید الحذر — گفتا امل ببزمگهش گوید الامان
گفتم کی برعدوش قضا هست کینه‌ور — گفتا کی بر ولیش قدر هست مهربان
گفتم خلاف او بدل اندر چو آتش[13] است — گفت آتشی کی مغز بسوزد در استخوان
گفتم بر آن زمین کی خلافش کند گذر — گفتا خراب و پست شود جمله خان[14] ومان

+۱- د: آبله   +۲- م: «و» ندارد

۱- د: رسید   ۲- قصب = بفتح اول و ثانی نوعی از کتان   ۳- د: بود   ۴- م: فراق

۵- د: داور   ۶- م: پدر کس چو تو. د: بزرگش چو او   ۷- د: نرسد. ۸- م: «و» ندارد

۹- کالبد = بضم ثالث: قالب   ۱۰- مجره = کمحدث آشکارا کننده کاری را   ۱۱- د: ز سنجاب

۱۲- د: اجل   ۱۳- م: حوالتست   ۱۴- د: شهر و خاندان

گفتم ز بیم[+1]، شیر بغرد بمرغزار   گفتا ز ترس، مرغ بپرد باشیان[+2]

گفتم کی چیست اشک ولب وروی دشمنش   گفتا کی آب معصفر[+3] و نیل و زعفران

گفتم کی چیست خون عدو برحسام او   گفتا کی بربنفشه پراکنده ارغوان

گفتم چه کرد دور فلک با مخالفش   گفتا همان کند[1] کی خزان کرد بارزان

گفتم کی چون شود عدوی او بعاقبت   گفتا شود هلاک چو بهمان وچون[2] فلان

گفتم چه وقت غاشیه[3] او کشد ظفر   گفتا چو اسب بادتک آرد بزیرران

گفتم شود بسعد رکابش همه[4] سبک   گفتا شود بفتح رکابش همه[5] گران

گفتم همه بفتح کند پای در رکاب   گفتا همه بسعد زند دست در عنان

گفتم زامتحان، کف اوست[6] بی نیاز   گفتا کی بی نیاز بود بحراز امتحان

گفتم کی هست کلکش چون خیزران بشکل[7]   گفتا بلی به بحر بود جای خیزران

گفتم کی باده بر کف او هست سلسبیل   گفتا کی سلسبیل عجب نیست در جنان[8]

گفتم کی جای جودوسخادست وطبع اوست   گفتا کی جای زر و گهر معدنست و کان

گفتم بود به بخشش او ابر در بهار   گفتا نباشد ابر گهر بار[9] و درفشان

گفتم ندیم مجلس او هست بی ندم[10]   گفتا هوای خدمت او هست بی هوان

گفتم بجود کرد، سپه رارهین شکر   گفتا چنین کنند بزرگان کامران[11]

گفتم کی تافت[12] همت او برجوان وپیر   گفتا فتاب[13] تابد، بر پیروبر جوان

گفتم بتافت بر سر من نور آفتاب   گفتا کی برسر تو قضا بود پاسبان[14]

گفتم ز مدح اوست مرا پرگهر ضمیر   گفتا ز شکر اوست مرا پر شکر زبان[15]

گفتم کی مدح گوی و ثنا خوان او شدم[16]   گفتا کی چون تو نیست ثناگوی ومدح خوان

گفتم چنین قصیده کس از شاعران نگفت   گفتا کی گفت عنصری، استاد شاعران

گفتم کی آن قصیده بدیعست و نادرست   گفتا کی این قصیده بسی بهترست از آن

گفتم بمدح خواجه روانست شعر من   گفتا سزد کی دارد مرسوم تو روان

+۱- د: زبیمش +۲- م: ز آشیان +۳- معصفر= بر وزن مزعفر: چیزی که بگل کاجیره رنگ کرده باشند ۱- د: که باد خزان ۲- م: چه ۳- غاشیه= بکسر شین وفتح یا پوشش زین ۴و۵- د: همی ۶- د: هست ۷- د: ببحر ۸- د: بنان ۹- ع: وزفشان ۱۰- ندم ۱۱- د: کاردان ۱۲- م: یافت ۱۳- د: که مهر ۱۴- د: سایبان ۱۵- م: دهان ۱۶- د: بسیست

گفتم سخاش داد مرا وعده در بهار گفتا کفش وفا کند آن وعده در خزان
گفتم کی تا زشمس بود بر فلک اثر گفتا کی تا زبحر بود بر زمین نشان
گفتم مباد شمس معالیش راز وال گفتا مباد بحر معالیش[+1] را کران

۴/۶۱ حکیم عمید الدین لوبکی[1] فرماید

گفتم بگاه صبح، یکی جام می بیار گفتا کی بی دلان را، باجام می چه کار
گفتم ز بادهٔ تو، خمارست در سرم گفتا کی باده نوش کشد، زحمت خمار
گفتم یکی خمار مرا، نشکنی بلب گفتا خمار من نه به از می هزار بار
گفتم کی در هوای تو، دل را قرار نیست گفتا کی در هوای من و، آنگهی قرار
گفتم کی از تو هیچ نیارم کنار کرد گفتا زجان خویش، کسی چون کند کنار
گفتم کی قامت تو، چو[2] سرویست نازنین گفتا کی سرو خوبی، نه سرو جویبار
گفتم غم میان تو، پیوسته میخورم گفتا کی چون میانم، از آن گشتهٔ بزار[4]
گفتم زرشک زلف تو، چونست حال مشک گفتا کی بار[5] خون شد، در نافهٔ تتار
گفتم چه نام کرد ترا مادر، ای پسر گفتا کی بخت ثابت و اقبال پایدار
گفتم ببارگاه کی داری، مقام گاه گفتا بر آستانهٔ خورشیدکان یسار
گفتم کی چیست آن یل آفاق را لقب[6] گفتا ستوده نصرة دین، آسمان مدار
گفتم پس از لقب، خبری ده زنام او گفتا کی نام، یلدز[7] پیروز کامگار
گفتم چه میکند بگه حمله گرز او گفتا کی می[8] برآورد از هرتنی دمار
گفتم کی تیر او ز کمان، چون برون پرد گفتا ز جرم سد سکندر کند گذار
گفتم سنانش ازبفلك تیز بنگرد[9] گفتا ملك برارد صد بانگ زینهار
گفتم کی تیغ او چو برزم آتش افکند گفتا کی نه سپهر بسوزد بیك شرار
گفتم بروز جنگ چو در تاب میشود گفتا هزار مرد[10] بچشمش، یکی شمار
گفتم غدای[11] فتنه، چه آمد بعهد او گفتا چه گویمت، همه افیون و کوکنار

+ ۱ ـ د : معانیش

۱ـ آ: لومکی ۲ـ م: چه ۳ـ م: خوبی ع: سروخوبی سرو=جوانمرد گردیدن وسخی شدن و مهتر گردیدن و جوانمردی و مردمی ٤ ـ م :هزار ٥ ـ م : باز ٦ـ م : نسب

۷ ـ م مدز ۸ ـ م: برآرد ۹ ــ ع: تیو بنگردم: تیز بنگرد ۱۰ ـ م: هزار چشمش

۱۱ ــ عذا = بکسر اول جمع عدو (نیز خوانده میشود) که بمعنی دشمن است وغداء: بالفتح یعنی فردا

گفتم کی دست او بچه ماند، که عطا — گفتا ببحر موج زن و ابر تند بار
گفتم کی گل، زخلقش اگر خواستی مدد — گفتا بعمر خویش بماندی اسیر خار
گفتم ز حل، به پیش در او کی می‌شمرد — گفتا به پیش +[1] کارهٔ شاگردپرده دار
گفتم بماه نو، کی مگر گو شوارهٔ — گفتا کی نعل مرکب اویم، نه گوشوار
گفتم بآفتاب کی آخر چگونهٔ — گفتا ز گرد موکب او مانده در غبار
گفتم بکان، ز بهر چه می‌پروری گهر — گفتا کی تا بمجلس بزمش کنم نثار
گفتم بناوکش، کی بر اعدا چه میکنی — گفتا همان[1] چه کرد، زمرد بچشم مار
گفتم کی رسم بخشش اویست در[2] زمین — گفتا کی تاقیامت ازو مانده یادگار
گفتم به تیر چرخ، سئوالیست با توم — گفتا روان بپرس، مدارم در انتظار
گفتم[3] بجز عمید، بدین سان ثنا کی گفت — گفتا کی کس نگفت درین دور[4] روزگار
گفتم کنون[5] دعاش کنم چون ملك زعرش — گفتا کی باد ناصر او لطف کردگار
گفتم مباد هیچ شکستی به لشکرش — گفتا مگر[6] ز زلف نگاران گل عذار

۵/۶۲ ملك الشعرا مولانا بدرالدين الجاجرمی فرماید

برد الله مضجعه

گفتم کی هست زلف تو پیوسته مشکبار — گفتا کی زلف وطره‌ام آورده، مشک بار
گفتم کی هست بار دو زلف تو بردلم — گفتا کرا بود بجهان در[7]، ز مشک بار
گفتم کی پار[8] زلف تو مشکین چرا نبود — گفتا کی کس نبود خریدار مشک پار
گفتم کی نیست چون رخ خوبت بهار[9] و گل — گفتا کی هست باغ رخ[10] من گل و بهار
گفتم مرا خمار گرفتست از لبت — گفتا کرا بود کی نگیرد ز می خمار
گفتم قرار نیست مرا بی گل رخت — گفتا کی عندلیب ز گل هست بی قرار
گفتم مدار هجر تو تا کی بود بگوی — گفتا مگوی بیهده، وصلم طمع مدار
گفتم نزار شد تن خسته ز عشق تو — گفتا کی تن ز عشق شود خسته و نزار
گفتم کی زار زار بنالم من از غمت — گفتا بنالد از غم گلزار مرغ،[11] زار

+ ۱ - پیشکاره = خدمتکار وشاگردومزدور ومددکار

۱ - م: که　۲ - م: بر　۳ - م: گفتا　۴ - م: درین روز　۵ - م: که چون
۶ - م: نگر　۷ - م: بارمشکبار　۸ - م: بار　۹ و ۱۴ - م: «و» ندارد
۱۰ - م: گل　۱۱ - م: مرغزار

گفتم کی کار من زتو جانا بجان رسد[1] گفتا صبور باش گرت هست جان، فکار[2]
گفتم کی کار تو چه بود در جهان، بگوی گفتا دعای دولت دستور روزگار
گفتم بهای دنیا[3] و دین، صاحب زمان گفتا وزیر عادل و مخدوم و کامگار
گفتم کی اوست آصف عهد و نظام ملک گفتا باصل بروز را، اوست افتخار
گفتم کی داد شاه بدو، ملکت عراق گفتا کی برعجم شود او زود شهریار
گفتم کی هست بخشش[4] واحسانش بی حساب گفتا کی حشمتش چو کرم بادبی شمار
گفتم فلک بخاک جنابش خورد یمین گفتا کی هست لفظ و خطش، در شاهوار
گفتم کی بندگانش، بقدر نداز صدور گفتا کی[5] چاکرانش، بجاهند از کبار
گفتم کی کدیه[6] کنم، از خواجه در نهان گفتا بخواه هر چه ترا باید، آشکار
گفتم ز استری[7] و غلامی درین سفر گفتا کی چاره نیست، برین[8] کردم اختصار
گفتم کی بدر هست دعا گوی او زجان گفتا چو بدر هست دعا گوش، صد هزار
گفتم کی شد بتربیتش کار من نکو گفتا مشو ز حضرت او دور، زینهار
گفتم همیشه تا کی بود خاک را سکون گفتا مدام تا کی بود چرخ را مدار
گفتم کی باد طلعت او رشک آفتاب گفتا کی باد لفظ و خطش در شاهوار
گفتم ولی او چو سما باد باعلو گفتا عدوی او چو زمین باد خاکسار
گفتم کی باد قصر بزرگیش باشرف گفتا بنای دولت او باد استوار
گفتم بقاش باد در ایام تا دهد گفتا کی ماه نور ازین نیلگون حصار

ایضاله ۶/۶۳ (بدر جاجرمی)

گفتم کی چیست زلف ورخت ای مه ختن گفتا کی سنبلست یکی، دیگری سمن
گفتم کی چیست چون دهن مور وتارموی گفتا یکی میان منست و، یکی دهن
گفتم کی چیست کز رخ[9] وزلفت خجل شدند گفتا یکی گلست و، یکی سرو در چمن
گفتم کی چیست مایهٔ میگون دوزلف تو[10] گفتا کی بند وتاب و، یکی دیگری شکن[11]
گفتم کی چیست زلف ورخت را دمی، بها گفتا یکی بجان بخرو، دیگری بتن

۱ - م: رسید ۲ - فکار= بروزن نگار: ملالت، کسالت ۳- م: دنیی
۴ و۷ و۹ — م: «و» ندارد ۵ — م: بچاکرانش ۶ — کدیه= بضم اول وفتح ثالث سختی روزگار ۸— م: بدین ۱۰ — م: او ۱۱— شکن= بکسر اول وفتح ثانی چین که برروی اندام وجامه وآب افتد

گفتم کی چیست کز تو جفاها، زمن وفاست
گفتا کی هست از تو یکی ، دیگری زمن
گفتم کی چیست حاصل من در هوای تو
گفتا یکی غمست و ، یکی محنت و حزن
گفتم کی چیست داروی درد دلم ، بگوی
گفتا کی مدح و بندگی صاحب زمن
گفتم بهای دنیا[1] و دین خواجهٔ جهان
گفتا محیط فضل و کرم زبدهٔ فطن
گفتم کی شمس دنیا[2] ودین است باب او
گفتا کی کار ساز ز چین اوست تا یمن
گفتم خجسته صاحب اعظم ، سپهر جاه
گفتا کی آفتاب سخا معدن سخن
گفتم کی هست نایب او ، تیر خامه دار
گفتا کی هست چاکر او ، مهر تیغ زن
گفتم کی ملك اوست زبغداد تا دلی[3]
گفتا کی صیت اوست ، زکشمیر تا ختن
گفتم کی کار ملك ، برایش مفوضست
گفتا کی ملك را بجز او ، نیست مؤتمن
گفتم شود بدولت او ، سنگ چون گهر
گفتا شود زمقدم او خار ، نسترن
گفتم کی هست در سخن را ، دلش محیط
گفتا کی هست تیغ سخا را کفش ، مسن[4]
گفتم کی هست ناصح او ، از شرف ملك
گفتا کی هست حاسداودون ، چو اهرمن
گفتم شود بهمت او ، کبك چون عقاب
گفتا شود بدولت او صعوه[5] ، کرکدن
گفتم کی عزم خدمت او کرده‌ام بصدق
گفتا کی سرفراز شوی در هرانجمن
گفتم بلطف بدر عمر را قبول کرد
گفتا کی رستی از غم و اندیشه ومحن
گفتم کی شد بمدحت او ، بحر خاطرم
گفتا کی هست گوهر مدحت ، در عدن
گفتم کی باد حارس او ، حفظ ذوالجلال
گفتا کی باد ناصر او ، لطف ذوالمنن

الباب الثامن - فی ذکر التجنیسات والمکررات

$\frac{1}{64}$ استاد الشعرا حکیم قطران فرماید رحمة الله علیه

یافت زی دریا ، دگر بار ابر گوهر بار ، بار
باغ و بستان یافت گوهر[6] ،زابر گوهر بار ، بار

۱و۲- م: دنیی ۳- دلی = بکسر اول و ثانی مخفف دهلی است ٤- مسن = بکسر اول وفتح ثانی فسان وهرچیزی که بر آن کارد را تیز کنند ٥- صعوه = بفتح اول و ثالث شتر مادهٔ خردسر و مرغی است کوچك که بفارسی سنکانه میگویند
٦- دیوان چاپی با اهتمام جناب آقای محمد نخجوانی : دیگر

گرز باریدنش هر بار، این زمین چونین شود   برزمین گوهر زچشم خویش، گوهر بار، بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان، گلزار شد   مرغ شبگیران[۱] سرایان، از بر گلزار، زار
لاله اندر بوستان، چون طوطی خفته‌ستان[۲]   بر سر منقار خون و، دربن[۳] منقار، قار
باد[٤] بفشاند همی، برسنبل و سوسن عبیر   ابر بفروزد همی، برلاله و گلنار[٥]، نار
ابر نیسانی[٦] بباران، برچمن پرورد، ورد
گشت خیری بافراق نرگسش بازرد، زرد

کرده از سنبل سپردن جسم[۷] مینا رنگ، رنگ
گشته چون مرجان زگل فرسنگ در فرسنگ، سنگ
آب[۸] چون جوشن[۹] زباد و، باغ نازان اندرو
همچو از جوشن زدایان[۱۰]، صیقلان[۱۱] رنگ، رنگ
داده بود اندر خزان، نارنگ را شب بوی، بوی
شنبلید[۱۲] اندر بهاران، بستد از نارنگ، رنگ
از صبا[۱۳] پرنکتهای عنبر آگین گشت دشت
آهوانرا دشت گشت[۱٤] از عنبر آگین تنگ، تنگ
بلبل اندر باغ دارد گویی اندر نای، نای
فاخته[۱٥] برسر ودارد گویی اندر چنگ، چنگ
تاشمر گشت[۱٦] ازصبا پرچین چو پرباز، باز
باغ بفزود[۱۷] اندرو چون لعبت طناز، ناز

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی، روی
جای[۱۸] بامعشوق می خوردن بطرف جوی، جوی

---

۱ ـ د: نوروزی سرایان بر سر
۲ـ ستان = بکسراول به پشت خوابیده   ۳ـ د: بر   ٤ـ پس از این بیت در «د»
باغ همچون لعبتی زیبا ودلکش گشت وشد   پیش او از گونه گون گل، لعبت فرخار خار
٥ـ گلنار = شکوفه و گل انار   ٦ـ این بیت در «د» جزء بند ششم و آخرین بیت آنست
۷ـ د: شاخ   ۸ـ این بیت در «د» نیست   ۹ـ م: نهادو   ۱۰ ـ زدایان = پاکیزه کننده
۱۱ـ صیقل = زدودگی و گرفتگی چرك و زنگ از آینه و فلزات   ۱۲ـ شنبلید = بفتح اول وثالث
تخمی است محلل نفخ و گلش زرداست   ۱۳ـ د: پرتنگها   ۱٤ـ م: گشتست از   ۱٥ـ د:
صلصل اندر راغ   ۱٦ـ این در «د» آخرین بیت بند اول است   ۱۷ ـ د: بفروشد همی
۱۸ ـ د: دست دلبر گیر و جای اندر کنار جوی، جوی

بـرده از مرجـان ، بگونـه لالـهٔ نعمـان سبق
برده از مطرب ، بدستان بلبل خوش گوی ، گوی
بستد از یـاقوت [۱] وبسد ، لاله وگلنـار ، لون [۲]
یافت از کافور و عنبر ، خیری و شب بوی ، بوی
ازنسیم [۳] و سنبل وگل گشت، چون خرخیز [۴] باغ
وزدم [۵] زلف بت من گشت ، چون مشکوی [۶] ، کوی [۷]
چشم من ، چو چشمهٔ آموی [۸] گشت از هجر او [۹]
تن بخون در ، چون میـان چشمهٔ آموی ، موی
کوژ [۱۰] گردد برسپهر ، ازعشق اوهر ماه، ماه
خون دل هرشب کند زی چشم من ره راه، راه
ای بخوبی بربتـان کـابـل [۱۱] وکشمیر ، میر
ماندم [۱۲] از بس کاوری در وعده‌ها تاخیر ، خیر [۱۳]
هست مردم را شب وشبگیر [۱۴] ، موی وروی تو [۱۵]
موی را شب دان مدام و ، روی را شب گیر ، گیر
گر شبی [۱۶] در بیر [۱۷] زلفین تـرا بینـد بخواب
پـر [۱۸] عبیر و عنبرش بـاشد [۱۹] ، کـه تعبیر ، بیـر
غمزهٔ تـو عـاشقان را ، دل بـدوزد بـرجگر
همچـو خسرو برزحـل دوزد بنوك [۲۱] تیر ، تیـر

۱ـ م: یاقوت احمرد: یاقوت بسد ۲ ـ بسد = مرجان ۳ـ د : رنگ ۴ـ م: خرخر ع: جرجیر د. خرخیز = نام شهریست از ختا و ختن که مشک خوب در آنجا پیدا میشود ع : جرجیر و اگر مقصود جرجیر باشد یعنی نخود و باقلا و تره تیزك ۵ ـ د : در دم ۶ ـ مشکوی = بتخانه ، حرمسرا باغچه ۷ـ د: گوی ۸ـ آموی = رودخانه جیحون ۹ـ د: تو

۱۰ـ بجای این بیت در «د»

بر سر گل مشک تر از زلف عنبر بیز، بیز   خون عاشق خیز واز آن غمزه خون ریز، ریز

۱۱ـ د: کابل ع : کامل ۱۲ـ د: مردم از بس آوری از ۱۳ـ خیر = بکسر اول: شوخ ودلبر
۱٤ ـ شبگیر = صبح سحر گاه ۱۵ ـ د: تو ۱٦ ـ د : گر کسی قبل از این بیت در «د»

لاله از تو یافته سرخی به هنگام بهار   آبی از من یافته زردی بماه تیر، تیر

۱۷ـ م: در پرع ود: بیر = رختخواب ۱۸ـ م: بر ۱۹ـ د: گردد ۲۰ـ د: بزخم
۲۱ـ د: بو الخلیل آن کو بگیتی زو

بوالجلیل[+۲] آن زو بگیتی درشده موجود، جود
جعفر آنکس[+۱] خوب گشت ازطالع مسعود، عود

دشمنانش را نگردد ماتم ایچ از دور، دور — دوستانش را بود گرد سرای از سور[۱]، سور
وصف فضل[۲] او نباشد کردن ازسیصد، یکی — گر کند چرخ برین ازوصف اومسطور، طور[۳]
گر به بیند چشم فورچین[۴] خیال تیغ او — باز نشناسد برنگ از غالیه کافور، فور
از رضای او شود چون بهرمان[۵] سرخ، سنگ — وزخلاف او شود چون مردم مسحور، حور
هیچ[۶] توری[۷] را نفرماید خرد پیکار او — ور بفرماید، بخون اندر شودمستور، تور[۸]

اسمان بااو ندارد، چون زند پرتاب، تاب
شیر[۹] گرداز کشتن خصمانش چون عناب، ناب کذا؟

ای ببزم و رزم و داد و دین تو چون بهرام، رام
دشمنانرا پرشرنگ[۱۰]، از بیم تو ناکام، کام
چون شودخبل[۱۱] تو، جفت خشت[۱۲] وجنگ آغازتیر
چون شود دست تو یار[۱۳] ظئم جام انجام، جام
دشمنانت را شود چون موی براندام، موی[۱۴]
دوستانت را شود چون حله[۱۵] براندام، دام
از سخا سو[۱۶] تام باشد، نام گنجی نزد تو
وز کرم نزد[۱۷] تو باشد، مدحت سوتام، تام
گر بروز روشن اهل شام تیغت بنگرند
روز روشن گردد از هیبت[۱۸] براهل شام، شام

+۱- د: آنکس چوب گشت +۲ — بوالخلیل آنکو بگیتی زو

۱ — سور = بروزن شورجشن، مهمانی، در عربی دیوار قلعه ۲ — م و د: فضل ع: فصل ۳- طور = کوهی است مشهور ٤ — ع: فورحین د: فورا گردرهند تیغ تیزاو بیند بخواب وفور = بروزن مورنام رای کنوج یکی از شهرهای هند ٥- بهرمان = بروزن قهرمان یاقوت سرخ ٦- این بیت در «د» نیست ۷- تور = پهلوان گرد (همین بیت درانندراج شاهد آورده شده)

۸ - تور = نام پسر بزرگ فریدون وولایت تورانرا نیز گویند و بمعنی دلاور وپهلوان نیز آمده

۹- د: سرخ کرد ۱۰- شرنگ = بروزن پلنگ زهر ۱۱- خبل = بفتح اول وسکون ثانی وثالث دست د: جنگ توجفت تیغ خون آشام وتیز ۱۲- خشت = سلاح جنگ ۱۳- د: یار رطل جان ع: ظئم = آرزومندی ۱٤-م: دام ۱٥- حله = لباس نو ۱٦-م سونام نام د: بدنام ع: سوتام = قلیل، ناقص ۱۷ — د: بدنام باشد مدحت تونام نام ۱۸- د: بیمت

گر بگرداند زمهر تو زمانی رأی ، رای
گوید[1] ازغم روزوشب جان وی ایدر، وای وای

تا[2] نگیردت اندر آورد[3] ایزد از اقبال ، بال
سایلانرا بیش[4] گشت از حرص وزآمال ، مال

گر[5] خیال تیغ تو بر بحر عمان بگذرد
گردد اندر بحر عمان بی‌روان زاهوال[6] ، وال[7]

زال زر اندر ازل ، زلزال[8] شمشیر تو دید
در ازل شد جنگ ساز از هول آن زلزال ، زال

بدسگال[9] از بیم تو ، چون نال[10] شد باریك وزرد
از غم[11] و تیمار سال و ماه نالان ، نال نال

وربشب یاد آورد چندال[12] هند از کین تو
باز نشناسی[13] بروز از قامت چندال[14] ، دال

جان خصمانت زمان[15] درغم بطمع سود ، سود
وزدل خویشانت[16] ، سور و خرمی بزدود ، دود

تاجهان آباد باشد جان وتنت آباد ، باد
کزهمه عیبی تنت را روز وشب آزاد، زاد

دشمنانت مانده روزوشب میان خار[17] ،خوار
دوستانت سال ومه برلاله وشمشاد ، شاد

باد همچون لاد[18] پیش تیغ تو پولاد ، نرم
پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد ، لاد

بادهٔ گلگون خور وفریاد ناور[19] یاد ،هیچ
تا کنند بلبل فراز شاخ گل فریاد ، یاد

داد بستان از بهار وعمر ، خرم بگذران
کاسمان ازخرمی روی زمین راداد ، داد

۱ـ د: باشد ۲ ــ بجای این بیت در «د»
ای که دست راد تو بخشید بر آمال ، مال
ای که بر سر گسترانَدَت طایر اقبال، بال
۳ـ آورد = حمله ۴ ـ م: بیش ع : میس ۵ ـ د : ایکه یاد تیغت ار ۶ــ اهوال = جمع هول یعنی ترس ۷ ــ وال = بال نوعی ماهی فلوس دار ۸ ــ زلزال = بفتح اول حرکت شدید وسریع ۹ ــ بدسگال ــ بداندیش ۱۰ ــ نال = نای ، قلم
۱۱ ــ م: «و» ندارد ۱۲ ــ د: جیپال ۱۳ ــ د: نشناسد ۱۴ ــ چندال ۱۵ــ د:زیان
۱۶ ــ د : یارانت سود خرمی
۱۷ ــ م : خوارخار ۱۸ ــ لاد = دیبای نازك وتنگ ولطیف،دیوار ۱۹ ــ م : تا درباد

باده از گلگون رخان بر[1]، سیمگون دستان، ستان
بابتان بغنو[2] بکام خویش در بستان، ستان

[۳/۶۵] ملك الشعرا لامعی الجرجانی فرماید رحمة الله علیه

تا بامداد سوی رز آمد خزان، خزان — شد برمثال دشت بریشم رزان، رزان
ناقوس رومیان[3] بفکند از نهیب کبك — تا زاغ دید برکهٔ چون هندوان، دوان
آن لاله شکفته کی وقت بهار بود — همچون فتاده طوطی در بوستان، ستان
اکنون نه برگ هست پدید و نه هیچ[4] ازو — کزخلق گشت گویی چون محرمان، رمان
بربانگ بلبل آنك اگر فتنه بود، گل — چون برسرود نغمت بربط زنان، زنان
آن پیر شد، کرانه گرفت این ازو چنان — کز تابیان و پیران، خنیاگران، کران[5]
اکنون کی ارجوان شد پیرو، جوان ترنج — هست این بر آذرودی[6] و گرمانشان، نشان
چون بگذرد زمستان و آید بهار تنگ — گردد ترنج پیرو[7]، شود ارجوان[8]، جوان
لرزد همی زباد بباغ اندرون، درخت — گفتی شد از نهیب ورا زانوان، نوان[9]
ابری برآید اکنون، هربامداد تند — چون اژدهاء شیفته برمردمان، دمان
گویی کی ابر هست روان کاروان و، برق — تیغ آخته دلیری باکاروان، روان
باران و برف بارد، برما اکنون زابر — چون بربنی سرائیل آسمان، سمان[10]
باید قبای گرم، کنون کاب گشت سرد — معنی مرین دودعوی، ازآبدان[11]، بدان
دست اربری بآب، کنون بفسرد چنانك — آوردن از عنا نتوانی بنان، بنان[12]
گردد بهر دیار درین فصل و روزگار — آتش پرست خلق چو در دامغان، مغان[13]
در باغ گل گریخت زنیلوفرو، رمید[14] — خیری زشنبلیدچو از مؤبدان[15]، بدان
پالیز[16] چون بهشت شدا کنون مگر، گشاد — برمدح خواجه عمدا پالیزبان، زبان

---

۱ — د: رخان و　۲ — بغنو = بخواب　۳ — م: درمیان　۴ — م: درمیان
۵ — کران = بروزن امان: کنار　۶ و ۷ — م: «و» ندارد　۸ — ارجوان = بضم اول وثالث معرب ارغوان است　۹ — نوان = بفتح اول: لرزان　۱۰ — سمان — بفتح اول طعامی که بربنی اسرائیل از آسمان نازل شد　۱۱ — آبدان = برکه، غدیر　۱۲ — بنان = بفتح اول: انگشتان　۱۳ — مغان = بضم اول جمع مغ: آتش پرست
۱۱۴ـ رمید = بضم اول و کسر ثانی: گریخت　۱۵ — مؤبدان = حکیمان و دانشمندان
۱۶ — ع: پالیر م: پالیز = باغ و بوستان و کشتزار

خواجه رئیس، تاج هدی بلمحاسن آن / کز جمله خلق گشت سوی او جهان، جهان
بینند گاه کین غم ازو دشمنان دین / چون از پلنگ، روز شکار آهوان، هوان
گردد گه نوال سبك، بدرهای او / زو گردد آستین ستایش گران، گران
با زرچو باز گردد ازو، بیم آن بود / زایرش را، کی بگسلد ازهامیان[1]، میان
هر روز نو، دوخوان نهد از بهر خاص و عام / آراسته همین زپی میهمان، همان
چندان خورش بر و[2]، کی ندارند نیم از آن / در شست خوان طعام، نه اندر دخان[3]، دوخوان
بامیهمان سخن بود او را همیشه خوش / آن به کی خوب دارد و خوش میزبان، زبان
هر مهتری کی جوید پیکار او، شود / بر درش چاکران زمن +[3] و حاجبان جبان[4]
بادشت با علامت و با مهر او، بود / ایمن ز گرگ گرسنه اندر شبان، شبان
در شهرگاه دوختن جامهٔ عدوش / بردر رمان[5] کنند همی در[6] زیان، زیان
ای[7] با هنر همیشه علوم تو ساخته / چون بافلك ستاره و با بحر دان، ردان[8]
صاحب[9] قران اگرچه نهٔ تو، زبیم تو / نشگفت اگر بر آرند ازخسروان، روان
بدگوی را قلمت گشاید زدیده خون / بندد درو ز ریشهٔ آن طیلسان، لسان
برراه دشمنان تو کند آسمان، چهی / در چه هلاك جویان و آفت نهان، نهان
چو غافلان[10] فتاد در آن، چه فلان عدو / گرچه نبود از گره[11] غافلان، فلان
تاگاه[12] حرب و حمله و پیکار و کار زار / باگرد نیزه باشد و با ترکمان کمان
اندر سرور[13] شاد همی زی تو باولی / سوی عنا عدو را مردم کشان، کشان
از بهر خدمت تو شب و روز برزمی / گردون نهاده گردن و بوسه دهان، دهان

۶۶/۲ ملك الافاضل والشعرا فریدالدین احول الاسفراینی

فرماید رحمة الله علیه

تا باد خرمست بگرد جهان، جهان / باغ ارم شدست زباد جهان، جهان
بگشای لب بخنده کی تاغنچه لب گشاد / بوسه ستهٔ ردمیش صبا بردهان، دهان

---

۱ — هامیان = همیان و آن کیسه درازی باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند

۲ — م: بر آن ۳ — دخان = بضم اول دود +۳ـ زمن = بفتح اول و کسر میم: المصاب بالزمانه و زمن بفتح اول وثانی: روزگار و وقت خواه قلیل باشد خواه کثیر

۴ — جبان = بفتح اول بددل ۵ — م: زیان. ع: رمان ورم کردن بمعنی گریختن باشد ۶ — درزیان = خیاطان ۷ و ۹ و ۱۰ و ۱۲ ـ این چهار بیت در «م» نیست ۸ — ردان = بفتح اول جمع رد بمعنی خردمند ۱۱ — گره = مخفف گروه ۱۳ — م: سرای

اکنون کی بوستان چو رخ دلستان شدست
بوسه‌ستان چو خفته بود[1] دلستان، ستان

چون شد جهان پیر جوان، از چه روی باز[2]
شاخ شکوفه پیر شد وار جوان، جوان

گویی ز باد سرو چمان، چون همی چمد
حوران جنت اندشده در چمان[3]، چمان

فرش و فریش[4] باغ حریر و ستبرقست
در رقص بید آمده چو دلبران، بر آن

خواهی کی همچو باد در آیی برقص عیش
جز درمیان بید و گل وضیمران[5]، مران

زینسان کی باغ روضهٔ رضوان شد از صبا
هرگز کسی نداد نشان از چنان[6]، چنان

ساری[7] بنغمه، از[8] خوشی شاخ پردهاست
بر روضه‌های آمل و مازندران، در آن

قوس وقزح کی هست پر از تو ز هفت رنگ
زان[9] تو ز بر دهر کی بدید از گمان، کمان

از آسمان، سمان بزمین آمد و کنون
بانك از زمین رساند بر آسمان، سمان[10]

سوسن بسان شانهٔ شمشاد، راست کرد
در شکر نعمت[11] و کرم مرزبان[12]، زبان

کی سر نهند برخط گل نفس نامیه
بر خط گل نکرده شه شه نشان، نشان

شاه جهان اتابك اعظم، کی در کاب
او راست خسروان چو کی وار دوان، دوان

دارای ثانی آنك چو جمشید، می برند
فرمانش وحش و طیر و دد و انس و جان، بجان

در عهد عدل او، گلهٔ گوسفند را
شیر ژیان[13] شدست بروز و شبان، شبان

حاتم که طیلسان کرم بود بر سرش
طی کرد نرد[14] جودش از آن طیلسان، لسان

ای شاد دوستان تو از دولت و، عدوت
بر سر زنان دو دست چو بر سر زنان، زنان

روزی کی در کف سپهت، نیزهٔ بود
خواهد ز نیزهٔ سپهت تو امان[15]، امان

جوزا ز قدر آخر اسب تو سنبله ست
پر کرده کاه و جو زره کهکشان، کشان

---

۱ ـ د: شود ۲ ـ م و د: بازع: بار ۳ ـ چمان بفتح اول = جمع چمن و بکسر اول: خرامان
۴ ـ فریش = بفتح اول و کسر ثانی: آفرین و بارك‌الله که در مقام تحسین بیان کنند و بکسر اول و فتح ثانی: پریشان، پراکنده ۵ ـ ضیمران = بفتح اول و ثالث: ریحان دشتی ۶ ـ م: از جنان نشان ۷ ـ م: شازی ۸ ـ م: ار ۹ ـ م: نور ۱۰ ـ سمان = بفتح اول مرغ سلوا که آنرا کرك و بلدرچین نیز گویند ۱۱ ـ م: «و» ندارد ۱۲ ـ مرزبان = حاکم و میر سرحد و مالك وزمین دار و بفتح ثالث بروزن پهلوان: عربان مهتر و بزرگ آتش پرستانرا میگویند
۱۳ ـ ژیان = بروزن میان: تند و خشمناك و درنده ۱۴ ـ م: نرد ۱۵ ـ توامان

بقیهٔ قصیده نقل از نسخهٔ «ن» و دیوان خطی فرید احول

گر[1] در کواکبند ترا بنده بسته‌اند   دربند گیت شمس وقمرزان میان، میان
عدلت رسیده است بجائی که میکند   روشن زشمع عدل تونوشیروان، روان
چرخ ازدخان مطبخ جودت نمونه‌ایست   برسرنهاده ازمه‌ومهر[2] این دخان، دخان[3]
از[4] خوان نعمت تو هرآنکو نکرد شکر   او را سپهر داد بجای سه نان، سنان
در دام غم فتاد ز سهم سنان تو[5]   درگرد کوه ملحد و در دامغان، مغان
چون دید خاک پای ترا رشک آب خضر   از شرم شد فرو بزمین[7] زمزم، آنزمان
هر[8] ذرهٔ که یافت زعدل تو تربیت   برتر کشید[9] قد فرقدان قدان
تادرخزان بسرخی وزردیست چون نگار   دست چنار وپنجهٔ بید وزران، رزان
ازعمر وملک برخور وبرتخت بخت باش   از چین خراج وباج زهندوستان، ستان

۴/۱ ملک الشعراء بدر الدین الجاجرمی فرماید ـ باستناد فهرست کتاب[10] نقل از «ن» و تذکرة الشعراء کتابخانه ملک

با مرا افتاد با آن طرهٔ مکار کار   آتش اندر خرمن صبرم زد آن عیار یار
زآب چشم من بسی گلزار چون گلزار شد   تا که بر دل زد مرا آن لعبت فرخار خار
خار[11] از عشق دارد بردلم نبود عجب   چون نهاد آن سرو گلرخ خار دلرا خارخار
گفتمش[12] زارم زعشقت، گفت نشنیدی مگر   بلبل سرمست گردد در غم گلزار زار

۱- د: گرچه   ۲- آن   ۳- نسخه بدل : دوخوان   ۴- کزنان ونعمت   ۵- تست
۶- تواز رشک   ۷- ن: آن زمان زمان   ۸- این بیت در «د» نیست از «ن» نقل شده
۹- ن: نانویس مانده   ۱۰- علت اینکه شماره ردیف ازین صفحه به بعد بحروف جمل مشخص گردیده بقراریست که ذیلا توضیح میشود: بشرحی که تفصیلا درذیل مقدمه کتاب (صفحهٔ س) ذکرشده بواسطه عدم دسترسی به نسخه کامل درنظر بود شواهد دیگری که ازمآخذ مختلفه جمع آوری شده در آخر کتاب بعنوان ملحقات بجای ابواب ساقطه ونیمه‌تمام طبع نماید چنانکه درذیل صفحه ۱۴۵ نیز باین نکته اشاره‌شده است لکن پس از اطلاع ازوجود فهرست نسبةً مرتب که تفصیل آن درذیل مقدمه ذکرشده است ومطالعه نسخهٔ «ن» ملکی جناب آقای سعید نفیسی ازمنضم نمودن ملحقات صرف‌نظر گردید وباستناد فهرست مذکور از میان شواهد جمع آوری شده آنچه اصیل تشخیص داده‌شد بجای خود گذاشته شده‌است
۱۱- ت: خارعشق وچودارد برن: خارخار عشق اودارددلم متن ازق   ۱۲- ت: گفتمت

کی شدی کارم اگر دلدار[۱] بودی نیک و بد / کی‌بدی حالم اگر دلبر بدی غمخوار خوار[۲]
گلشن رخسار او را بنده‌ام لیکن مدام / گشته‌ام نالان زهجرانش چو در کهسار سار
بگذراز کوی هوس گوهر زبحرطبع خویش / درثنای صاحب عادل چو دادت باربار
خواجهٔ اعظم بهاء الدین والدنیا که داد / شاخ بختش[۳] را ز تایید شرف جبار بار
ابر[۴] دشتی بحر انعامی که حمال قضا / بر دل خصمش نهد خروارها هر بار بار
مملکت آرای دستوری که از فرش[۵] گرفت / رونق[۶] بسیار ایوان زینت ومقدار دار
آفتاب چرخ همت کز[۷] فروغ رای او / صبح شد در شام شام ولعل در بلغار غار[۸]
ای که شد دولت ترا یار و سعادت[۹] حارست / نیک‌باشد این چنین[۱۰] یارو برین هنجارجار[۱۱]
دشمنت گرفی‌المثل برچرخ‌اطلس تار کست[۱۲] / بگسلاند هیبتش[۱۳] ناگاه از او تار، تار
ور بمضمار نبرد آید بناگه با تو خصم / بیند از سهمت سراسر صورت مضمار، مار
گر پلنگ صولتت[۱۴] ناگه زند بدخواه را / برگمارد برتن او ایزد غفار، فار[۱۵]
هست‌میمون طایر کلکت که دارد گاه سیر[۱۶] / در بن دنبال بال و[۱۷] بر سر منقار، قار
چون‌شود جفت مبارک دست بحرآسیای[۱۸] تو / بر[۱۹] بد اندیش تو دارد[۲۰] روز در رفتار، تار
بدر جاجرمی بمداحیت فخر آرد از آنک / برد فرمدحت ذات تو از گفتار، تار
ناصح خود را زدولت ده همه هنگام کام / کاشح[۲۱] خود را ز[۲۲] شدت بر فرازدار، دار
تیغ تو سر سبز بادا در فضای مملکت / تا که باشد سرخ[۲۳] رو در باغ چون گلنارنار

[۵] ملك‌الشعرا ادیب‌الطبری فرماید نقل از نسخه ن

بهار آمد گلی از وی بیاراست / بهار اندر بهار اندر بهار است
جهان از خلعت سلطان اعظم / نگار اندر نگار اندرنگار است

۱- ت- اگرزبود نیك‌بد ۲- خار ۳- بختش تاییدوشرف ۴- این‌بیت در ق‌ون نیست‌از ت نقل شده ۵- ق:فرشش ن وت:فرش ۶- ق:زینت بسیارایوان رونق و ۷- ن: کو
۸- غار= شکاف کوه ۹- ق:خاریست ن:جاریست ت:حارست
۱۰- ن:بار ۱۱- ق:خارت ون:جار= نگهبان،زنهارخواهنده ، شریك ۱۲- ق:تارگشت ت:یارگشت ن:تارکست ۱۳- ت:هیبت ناگاهش اوتارق: هیبتش ناگاه ازتارتار متن از ن
۱۴- فار= موش نر وکندن زمین‌را وپنهان کردن درخاك وپوشیدن ۱۵- ت:سرن : سیر
۱۶- ق:درسر ۱۷- ن: آرای تو ۱۸- برتراندیش ۱۹- زور ۲۰- فخر
۲۱- ت:کاشح=دشمن ق:دشمن ۲۲- ن:رشدت ۲۳- ت:زو
۵ - این قصیده در نسخهٔ ع بعلت سقط اوراق نیست ودرنسخ م وآهم نمیباشد

زلاله کوه را وز گل چمن را — ازار[1] انـدر ازار اندر ازار است
زبس آهوی دشتی و سرائی — شکار اندر شکار اندر شکار است
زدست ساقی او را از لب وچشم — خمار اندر خمار اندرخمار است
زدست شاه و باد و شاخ و گلبن — نثار اندر نثار اندر نثار است
زبوی بزمش امشب تـا بخارا — بخار اندر بخار اندر بخار است
زنـام و نـامهٔ او بندگان را — شعار اندر شعار اندر شعار است
زپای مرکبش از شرق تا غرب — غبار اندر غبار اندر غبار است
زخیل او ز ایران تـا بتوران — حصار اندر حصاراندر حصاراست
بروم و مصر و چین از هیبت او — مدار اندر مدار اندر مدار است
عدوش را بهر دم از زمـانه — دمـار اندر دمار اندر دمار است
ثنـا و خدمت او و مدیحش — فخار[2] اندر فخار اندر فخار است
سرای او و رای و رایت او — بهار اندر بهار اندر بهـار است
سرای دشمنش بی‌آب و بی‌نان — مغـار اندر مغار اندر مغار است
زنعل خنك او از بلخ تـا ری — شرار اندر شرار اندر شرار است
جلال او و حلم و هیبت او — وقار اندر وقار اندر وقار است
زتیر و نیزه و تیغش عدو را — فرار اندر فرار اندر فرار است
امان را داد او و حضرت او — قرار اندر قرار اندر قرار است
زهر ده تـا بغزنین استرانـرا — قطار اندر قطار اندر قطار است
سخا و جود او اندر کف او — بحار اندر بحار اندر بحار است
عطـا و حسن او و دولت او — هزار اندر هزار اندر هزار است

۶/۳ استاد عسجدی فرماید ـ نقل از نسخه ن و حدائق السحر[1]

باران قطره قطره همی‌بارم ابروار — هرروزخیره خیره‌ازین چشم‌سیل‌بار

---

۱ ـ ازار= ککتاب : چادر وشلوار ۲ ـ فخار= بالفتح : نازیدن بخوبی ، نیکو وافزون داشتن کسی را درفخر ۳ ـ حواشی وتوضیحات حدائق‌السحر بقلم فقید سعید عباسی اقبال آشتیانی رحمة‌الله علیه : «بعضی ازابیات این قصیده مغلوط ومعنی‌آن نامفهوم است چون نسخهٔ دیگری از آن نداشتیم تصحیح آنها میسرنگردیـد» .

زان قطره قطره، قطرهٔ باران شده[2] خجل — زان[3] خیره خیره، خیره‌دل[4] من زهجر یار
یاری که ذره ذره نماید مرا[5] نظر — هجرانش پاره[6] پاره بمن برنهاد بار
زان ذره ذره، ذره چو[7] کوه آیدم بدل — زان پاره[8] پاره، پاره بچشم[9] آیدم غبار
دیدنش[10] نوبه نوبه، نه‌چون ماه گاه گاه — رفتنش گوشه گوشه کران کرده‌زین دیار
زان[11] نوبه نوبه نوبه خوابم شده تباه — زان گوشه گوشه، گوشه‌جان دردلم نگار
دل[12] گشت رخنه‌رخنه‌بزاری به‌تیغ هجر — زان[13] مشك توده‌توده‌ببر آن گرد[14] لاله‌زار
زان[15] رخنه‌رخنه، رخنه‌شده[16] عقل‌ودین‌من — زان توده توده، توده بدل برغم نگار
دندانش[17] دانه دانه درّ ست جانفزای — لبهاش پاره[+17] پاره عقیقست آبدار
زان[18] دانه دانه، دانه درّ یتیم زرد[+18] — زان پاره[19] پاره، پارهٔ یاقوت سرخ خوار
حوری[20] که تیره‌تیره‌بپوشد[21] رخان روز — چونانکه طره[+21] طره شود، طرّه‌بر عذار
زان تیره تیره، تیره شود[22] نور آفتاب — زان طره[23] طره، طره شود طره طرار؟
طره‌اش چوحلقه حلقه، قطار ازپس قطار — حلقه‌اش چوچشمه، چشمه‌نورهدی قطار؟
زان حلقه‌حلقه، حلقهٔ زنجیر شرمگین[24] — زان چشمه[25] چشمه، چشمهٔ خورشید دردخوار[26]
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشك — عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
زان نافه نافه، نافه خوشبوی بادریغ — زان لاله لاله، لاله خود روی بابهار[27]
سیمست[28] بیضه بیضه بران سیم‌سنگدل — ریحان‌دسته‌دسته‌بر آن‌طرف گل‌نگار[29]
تیمار[30] عقده عقده[+30] اندر دلم زده‌است — وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار[31]

۲- مجله ارمغان سال بیست وچهارم (ار): شود ۳ - لباب الالباب (ل) : زین
٤ - المعجم : دل وجان من فکار ٥ - تذکره عرفات العاشقین (عر) : همی
٦ و ٨ - ل ون : پاره پاره حدائق : باره باره ۷ - ن : ذره کوه‌اندرین . ار: بدل آمدم چو کوه
۹ - ل : بچشمم بود ن : پاره چشم اندرم ۱۰و۱۱ - این دوبیت از ن نقل شده درسایر نسخ نیست ۱۲ و۱۵ این دو بیت در عر پس‌ازبیت چهارم ضبط شده ۱۳ - ار : زان توده توده ، توده‌بدل برغم نگار ن . زان سنك ۱٤- ن‌بر آن رخ‌چو ۱٦- ارون : شده درعر: «شده» افتاده ۱۷و۱۸ - این دوبیت درن پس‌از :«زان نافه نافه . . . .» میباشد +۱۸ - ن : دور
۱۹ - ار : باره باره ، بارهٔ یاقوت سرخسار . ن وعر : سرخ وار ۲۰ - ن : جوری
۲۱- عر: ببوسدزجای +۲۱-ن:طیره طیره،شود طیره ۲۲- ن:شده ۲۳- عرون:زان طیره طیره ، طیره شده (ن : طیره شود) طرهٔ طرار ۲٤- عر:سدمکین ۲٥- عر:زان طره چشمه ۲٦- درجوار ۲۷- دربهار.ار:شرمسار ۲۸-ن:بیم است ۲۹-عر:مار
۳۰- ن:بیمار +۳۰- عقده‌است اندردلم زدوست ۳۱- عرون:دل و

زان عقده عقده، عقدهٔ ابروی تو[1] مدام / زان تحفه تحفه، تحفه چنین مدح پایدار[2]

دی[3] خواجه تازه تازه برالفاظ[4] شعر من / زان گونه گونه نیز[5] بمن کرد برنثار[6]

زان تازه[7] تازه، تازه بهر[8] شهر ازو شکر / زان گونه گونه، گونهٔ من چون گل بهار

از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد[9] / ازعرش جمله جمله[10] زاحسان کردگار

زان برخه برخه، برخه ابر[11] جان او زسعد[12] / زان جمله جمله، جمله مراورا زبخت یار

همتش پایه[13] پایه عزیز و شود[14] بلند / گسترده سایه سایه، از هرسویی هزار

زان پایه[15] پایه، پایه گه خدمت ملوک / زان سایه سایه، سایه گه سجده کبار

دینار[16] کیسه کیسه دهد اهل فضل را / چونانکه[17] صله صله، برد طاقت سنار[18]

زان[19] کیسه کیسه، کیسه صراف عیب گیر / زان[20] سله سله، سله پر از زر مستعار

از[21] عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا / از جود[22] ریزه ریزه کم و بیش بر عیار

آن[23] یار حقه حقه دهد عطر خلق را / چونانکه تخته[24] تخته دهد عود را کنار[25]

زان حقه حقه، حقه سیماب زار اوست / زان تخته تخته، تختهٔ از زیز[26] زیروزار[27]

از چرخ بهره بهره طرب باد خواجه را / وزخلق شهره شهره بناهاش[28] یادگار

زان بهره بهره، بهره رسیده بما نعم[29] / زان شهره شهره، شهرهٔ ایام شهریار

تاهست سوره سوره کتاب خدای را[30] / وز[31] علم نکته نکته بهر سوره[32] آشکار

زان[33] سوره سوره، سورهٔ مهترش بادخور[34] / زان نکته نکته، نکتهٔ بهترش غمگسار

۱- ن: بر ۲- عرون: نامدار ۳- عر: ای ۴- ن: خوش الفاظ «شعرمن» افتاده
۵- عر: نثرثمن ۶- پرنگار ۷- عر: زان باره باره ۸- عر: بهرشهرشکر از و ن: بهرشهرشکراو ۹- عر: او ۱۰- ن: از ۱۱- عر: ازحال و ۱۲- زسعید
۱۳- مایه مایه ۱۴- سزد ۱۵- مایه مایه ۱۶- بعدازاین بیت در عرون: زان کیسه کیسه، کیسه صراف عیب گر ۱۷- ن: چونانکه صله صله، صله بردطاقت سنار ۱۸- سنار=بالضم کرمان: گریه ۱۹- عر: حقه حقه ۲۰- ن: زان صله صله، صله پراز زرمستعار عر: دیبای سله سله، سله بزاز، مستعار ۲۱- این بیت درن نیست ۲۲- عر: ازعود
۲۳- عر: زان. ن: اوبار ۲۴- عر: تحفه تحفه ۲۵- عر: کنار بضم اول بروزن دچار: میوه ایست سرخ رنك شبیه عناب ۲۶- ن: زیر. ح: زیز=ریزه های برف که ازهوا بهنگام سرما بارد
۲۷- عر: وار ۲۸- عر: ثناهاش. ن: شاهانش ۲۹- ن: نعیم ۳۰- ن: ما
۳۱- عر: درعلم ۳۲- عر: سورش ۳۳- ن: باسوره ۳۴- بادحرز

تاهست[1] خامه خامه بهر بادیه زرنگ — وز باد عیبه عیبه بهر نقش بیشمار

ملك الشعرا فلكی الشروانی فرماید [۷/۴]

باستناد فهرست کتاب نقل از ن و خلاصة الاشعار کتابخانه اهدائی جناب سرلشگر فیروز به کتابخانه مجلس شوری

تارست شعله شعله رخ دلبرم زتاب — مارست[2] عقده عقده دو زلفش بر آفتاب
زین شعله شعله، شعلهٔ آتش نهفته روز — زان عقده عقده، عقدهٔ تنین گرفته تاب
چون نافه نافه مشك دوزلفش زرنگ وبو — ور توده توده عنبر تر برده رنگ وآب
زین نافه نافه نافهٔ مشك اندر اهتمام — زان توده توده، توده عنبر در اکتساب
از بوسه بوسهٔ که دهد[3] راحتی بروح — وزغمزه غمزهٔ که خرد[4] را کند خراب
زین بوسه بوسه، بوسه او دایه[5] روان — زین غمزه غمزه، غمزهٔ او مایه عذاب
هرروز نامه نامه نویسد برغم من — پرطعنه‌طعنه‌تادل من زان شود خراب[6]
زان[7] نامه نامه، نامه شاهان در اضطرار — زین طعنه‌طعنه، طعنه‌شیران دراضطراب
هرلحظه خیره خیره برآرم زعشق او — از سینه ناله ناله، چو رعد از غم رباب
زین‌خیره‌خیره، خیره‌قدم‌چون کمان‌سخت — زان ناله ناله، ناله من زار چون رباب
هرروز حله حلهٔ پوشد برغم من — تاجامه پاره پاره کنم خیره چون مضاب
زان[8] حله حله، حله احباب شوخگین — زان پاره پاره، پارهٔ دل عاشق از عذاب
چشمم[9] که قطعه قطعه ابرست در بهار — اشکم چو دانه دانه در[10] ولولوء مذاب
زین[11] قطعه‌قطعه، قطعهٔ ابرازهوا خجل — زین[12] دانه دانه، دانه در در صدف بتاب
خطش چو زهره زهرهٔ گل پر زمووچه — خالش چونقطه‌نقطه مه[13] پرزمشك ناب
زین زهره[14] زهره، زهرهٔ‌عشاق‌خسته دل — زان نقطه نقطه، نقطهٔ عالم در انقلاب
عالم چو روضه روضهٔ جنت شد از صبا[15] — بستان چو لجه[16] لجه دریا شد از سحاب
زین‌روضه‌روضه، روضه‌رضوان‌شده زمین — زان لجه لجه، لجهٔ دریا شده سراب
زد کله کله باد بباغ از حریر سیم — تاقطره قطره اشك فشاندش بر و گلاب

۱- این بیت ازشماره ۷-۸ سال ۲۴ مجله ارمغان نقل شده ۲- ن و د : مارست خ: تارست
۳- ن : دهدم ۴- خردم ۵-ن : دانه ۶- ن: کباب ۷- زین ۸و۹ این دوبیت ازن نقل شده ۱۰- ن:درو ۱۱و۱۲-ن:زان ۱۳- ن چهر بزر ۱۴- زمره
۱۵- ضیا ۱۶- لجه=بالضم وتشدید ثانی : میانهٔ دریا وعمیق‌ترین موضع دریای ژرف

زین[1] کله کله، کله ببسته فلك ز ابر زان قطره قطره، قطره ما ورد[2] گشته آب
تا[3] پشته پشته شد چمن از گلبنان سمن بگشاده بیضه بیضهٔ کافور بر تراب
زان[4] پشته پشته، پشته شده دشت و کشت زار زین بیضه بیضه، بیضه فکن زاشیان عقاب
نوروز تحفه تحفه دهد[5] زان بپیش باغ چونانکه صله صله بمن شاه کامیاب
زین تحفه تحفه، تحفه او بسته و حزین[6] زین صله صله، صله او خلعت و ثیاب[7]

الباب التاسع - فی ذکر المسمطات

۱/۵ - ملك الکلام[8] روحانی فرماید

نقل از ن و تذکرة الشعراء خطی کتابخانه ملك باستناد فهرست کتاب

جانا اگرت چهرهٔ چون ماه نبودی دستم زسر زلف تو کوتاه نبودی
ور با دل من عشق تو همراه نبودی کارم همه جز ناله و جز آه نبودی
ور[9] غمزهٔ تو ساحر و جانگاه نبودی
بودی که نبودی سر زلفین تو ساحر

ای برگ[+۲] گل از عنبر نایاب شکنها وزعارض تو تیره[10] شده شاخ سمنها
آراستهٔ عشق تو جانها و بدنها بر گرد بنا گوش تو از مشك رسنها
چون قد تو یك سر و برسته بچمنها
نادیده چو تو دیدهٔ ایام مفاخر

در روی تو خلقی[11] متحیر نگرانند بوسندهٔ پای تو همه ساله سرانند[12]
ای[13] جان و جهان از[14] غم تو بیخبرانند هم سنبل و هم نرگس تو جامه درانند

۱- ن: زان ۲- ورد = بکسر واو: کار هر روزی و دایمی بسوی آب آیندگان و تشنگان و نوبت آب دادن شتر را گویند ۳ و ٤- این دو بیت از ن نقل شده ۵- خ: ده‌زین سپس به ٦- ن: حزین خ: حرین ۷- در دیوان چاپی به‌تصحیح آقای هادی حسن پس از چهار بیت اول قصیده چهار بیت ذیل الذکر که دارای قافیه نو نست ذکر شده و اثری از بقیه قصیده نیست:

مشك است توده توده نهاده برارغوان زلفین حلقه حلقهٔ آن ماه دلستان
زان توده توده، تودهٔ مشك آیدم حقیر زان حلقه حلقه، حلقهٔ تنك آمدم جهان
چون قطره قطره آب لطیفست عارضش وزنور شعله شعله نهاده برارغوان
زان قطره قطره قطرهٔ آبست در بحار زین شعله شعله شعلهٔ نار ست چون دخان

۸- ن: استادالشعرا فرخاری (مقصود همان روحانی بوده که کاتب نسخهٔ ن فرخاری ضبط کرده و در حاشیه توضیح داده: فرخار موضعیست در بدخشان ۹- ت: وز +۲- ن: ای از گلت ۱۰- طیره
۱۱- ای نادره خلق نگرانند ۱۲- ن: سرایند ۱۳- ت: از ۱٤- جهان و غم

جان تو که عشاق توامروز بر آنند
کز تو کلها[1] سفته فرستند بنادر

آن خواجه که‌دستش‌بسخااصل[2] خطیرست — در مدحت او چشم[3] خرد روح پذیرست
او[4] را نه همانـا که در آفـاق نظیرست — در مغز خرد خاك درش گرد عبیرست
از[5] بی‌خبری نزد همه خلق خبیرست
زان همت او را نتوان یافت بخاطر

در دولت اوبخت جوان بازجوان شد — خاك در او قبله زوار جهان شد
در مدحت او موی براندام زبان شد — زین[6] بود که‌او کعبهٔ احرارزمان‌شد
چون او بسخا نادرهٔ دور زمان شد
هستند ازو اهل زمانه همه شاکر

ای چشم[7] ندیده چوتویك مرد درآفاق — گوئی که در تست کلید در ارزاق[8]
در وقت سخن فردی[9] هنگام سخن‌طاق — آن کیست که‌اونیست‌بدیدارتومشتاق
ای گاه لطف کبر نهاده همه برطاق
زینست همه ساله ترا میل[10] بزایر

پیران جهان سرمه انصاف کشیدند — در هیچ هنرجز[11] توهنرمند ندیدند
هرچند که بسیار در آفاق دویدند — هرجا که رسیدند مدیح تو شنیدند
درباغ صفای‌توجهانی بچمیدند
زیرا که‌ترابودسخابی‌مروفر[12]

تا هست جهان، نام تو در دهرعلم باد — بدخواه تو از حادثه چرخ دژم بـاد
شادیت فزون از همه، اندوه تو کم‌باد — بدخواه تو در پردهٔ اندوه عدم باد
چونانکه توئی مقبل، فرزندتوهم‌باد[13]
تـا خاك مسا کن[14] بود وبـاد مسافر

۱- کله = به کسر اول وفتح ثانی مشدد: پردهٔ دوخته که‌عروس رامیان آن آرایش کنند ۲-ت: ابرمطیرست
۳- جسم سخن ۴- ن: «اورانه» افتاده ۵- ازبی‌خطری نزد همه‌خلق خطیرست ن: «ازبی» افتاده ۶-وین ۷- مرد ۸- اذواق ۹- فردی ودر وقت هنر ۱۰- ن: «میل» افتاده: زاینست همه ساله مرا ۱۱- ن: چون ۱۲- فاخر ۱۳- ت: مقبل
۱۴- مسافربود وماه مجاور

ملك الكلام نصير اديب فرمايد (نقل ازن) [2/6]

شب چو گشاد از نسیم نافهٔ مشك تتار — سنبل شب داد بوی غالیهٔ زلف یار
عنبر سارا فشاند طرّه شب بربهار — عود[1] قماری بسوخت مجمر چرخ از بخار
ماه چو عطار شد در چمن روزگار
ساخت ز مشك و عبیر سلسله[2] عنبری

سوسن آن[3] بر شکفت در چمن آسمان — لاله و نسرین نمود چرخ چو هر بوستان
شکل مجراست[4] جوی، چرخ چو آب روان — زهره[5] بسان سمن شعری چون ارغوان
نعش[6] شمالی چو گل، جوزا چون گلستان
مه[7] بمیان نجوم، همچو گل عبهری

از[8] صدف روزگار ریخت بگردون درر — گوهر کانی نمود در شب از آن تا +[8]
سمط[9] لالی گشاد جنبش مه در شجر — لعل مرصع نمود شکل ثریا ببر
اینهمه[10] بر آسمان رفته نمانده اثر
چونکه کشید آفتاب خنجر اسکندری

خسرو تخت افق، همچوشهان بارداد — تاج ملمع ز زر برسر خود[11] برنهاد
رایت زرین فراشت چون علم کیقباد — بخشش زرپیشه کرد، دست چو حاتم گشاد
آنچه که از[12] شب ستد، جمله بتاراج داد
کرد بتحت[13] افق برسر یاران سرى،

قبهٔ[14] افلاك بست[15]، کلّهٔ طاوس رنك — درعقبش[16] شدروان، راست چو تیر خدنك
تامگر آرد چو خصم لشکر او را بجنك — همچوسلیمان نکرد[17] گرچه شتاب و درنك
خسرو رومی چو تیغ زد بشهنشاه زنك
زوشه زنگی گریخت، راست چو دیو از پری

۱- قمار=نام شهری است درهندوستان که عود خوب در آنجا پیدا میشود ۲- ت: لخلخه=بفتح هردولام: خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته می بویند ۳- ت: او ۴- مجزیست
۵- زمزمه سان ۶- ت: نقش ۷- نه ۸ و ۹ و ۱۰- این سه بیت ازن نقل شده درت نیست
+۸- ن- تافتن، شا بن تافتر (صفت تفضیلی تافته)
۱۱- ت: خوبان ۱۲- ن: که آن شب ۱۳- ت: بتخت ۱۴- قله ۱۵- هست
۱۶- درعقیق ۱۷- نمود

مرغ سحر برفلك نعرهٔ مستان کشید | زاغ شب ازباز[1] روز ، زان سوی مغرب پرید
بوی دوزلف نگار ، زان سوی مشرق دمید | مطرب ومی[2] خواره تیر،جام صبوحی گزید
صبح وسحر[3] هردو شد ، ساخته مانند عید
جام خورازدست یار ، تاتو ز[4] غم برخوری

آنکه بنقش[5] و برنك لعل نماید بجام | وز گهر او پدید گشت حلال و حرام
قوت او مرد را ، سست کند دست و کام | از رخ او روز بزم ، شاد شود خاص و عام
زو بتمامی رسد هر که بود نا[6] تمام
زان کندت درجهان،سوی خودت رهبری

چون قدح اوخوری ، باك نداری[7] زغم | خیره نگردد بتو ، خیل بلا و ستم
باده بکف گیر زود ، ای بت سیمین صنم | شاد بمانی مدام ، بیش مگردی[8] دژم
در کش ازو جرعهٔ ، چند زلا ونعم
آنکه زرویش خجل، گشت گل احمری

لاله رخ وسیم ساق ، سرو قد ومه عذار | از لب وزلفین خویش،شهد ده ومشکبار
قامت او همچو سرو ، برطرف جویبار | طوطی حسنش[9] سپرد،برطرف مرغزار
تا بخرامش چو کبك ، می رود از کوهسار
ناز[10] دل وجان کند ، از دل وجان غم بری

آنکه بوقت سخن[11] شهد فشاند زلب | وزرخ چون ماه او ، زهره بماند عجب
نوبت هنگام سحر،همچو کف بوالعجب | از دل حقه کشید ، مهره زماه[12] وذنب
روی نماید چوروز ، زلف نماید چوشب
عطر[13] نماید زخلق ، چون گلبرك طری

خاصه[14] چو کهسارودشت شاهدموزون شده است | وز گل ولاله چمن چون رخ گلگون شده است
قوس[15] قزح در هوا طاق فریدون شده است | باغ چو لیلیست زان ابر چومجنون شده است
دشت[16] ز گلها مگر خازن قارون شده است
گوهر و دینار از آن میکشد و ششتری

۱- ت: تار ۲- می خواند نیز بزم ۳- صبح سحرچون بشد ۴- زخود ۵- منقش برنك ۶- نیك نام ۷- ت: ندارم ۸- نگردی ۹- حسنش سزد فاختهٔ
۱۰- تا زلب وچشم ورخ ۱۱- سحر ۱۲- زپاذ وذنب ۱۳- نساید
۱۴و۱۵و۱۶- این سه بیت راندارد از ن نقل شده

رقص[1] تموج کند، بر که میان مغاك — می خور واز کس چه بیم، شادزی ازغم چه باك
غنچه[2] سحر گه زند، پیرهن خویش چاك — وز سر حالت فتد، از در هودج بخاك
جمله شویم از اجل[3]، وانگه هم اکنون هلاك
به بود ار می خوریم[4]، با صنم آذری

حوض ز تاثیر باد، نقش زره می زند — شست شهاب[5] از کمان، تیر چوزه می زند
شکر[6] که ابر بهار، خیمه بره[7] می زند — شاخ که[8] اندر هوا، بند و گره می زند
. پایزه[9] او سرشك بربدوبه می زند
میکند از تیر[10] او گلبن پیکان گری

صبح[11] چو گل زرد و لعل، ریخت بوقت سحر — حلهٔ[12] ده رنك یافت باغ زعون مطر
هست بهر شاخسار[13]، قطره چو در و گهر — هست چو یاقوت و کان، برسر لاله درر
ابر گهروار[14] بار، از قطرات مطر
شدمگر اندر سخا، چون سخن اشعری[15]

۳/۷ ملك الکلام والشعرا بدرالدین الجاجرمی فرماید

شاه نوروز[16] برافراخت دگرباره علم — راغ[17] را کرد زنزهت حسد باغ ارم
لاله را باز بپوشید قبای معلم — برسر نرگس مخمور نهاد افسر جم
باغ را کرد دل افروز، جهانرا خرم
خیزای سروخرامنده، بصحرا بخرام

تا جهانرا زگل و لاله منور بینی — وزنسیم سحری باغ معطر بینی
دشت راسر بسر از رزمه[18] ششتر بینی — دامن کوه پر از لاله احمر بینی
گردن و گوش چمن پرزر و گوهر بینی
چون دلارام مرا سرو قد و سیم اندام

۱ــ درت این بیت پس از بیت ۲ درج شده ۳ ــ ت: زانك ٤ - خورد ٥ــ شهاب = بکسر اول: برق، مرد رسا در کار شاید مراد نام ممدوح باشد ٦ــ ت: بنگر ۷ــ بده ۸ــ که اندر ۹ــ ن: بایزه احتمالا پایزه: بروزن جایزه: وحکمی باشد که ملوك بکسی دهند تا مردم اطاعت آنکس کنند ولوحهٔ قدرت ۱۰ــ تیره ۱۱ــ صبح گل لعل وزرد ۱۲ــ جلوه ده مردزنك یافت زعین مطر ۱۳ــ شاخ او ۱٤ــ ن: دارویار ۱۵ــ اشعری = بفتح اول وثالث: نام شاعری عرب ۱٦ــ ن: دگرباره برافراخت علم ۱۷ــ باغ ۱۸ــ رزمه = بفتح اول وثالث: بستهٔ قماش

روی بنموده، جهان شد زجمالش گلزار . زلف بفشانده، فروشد نفس مشک تتار
مرغ دل گلشن رخسارهٔ او راست هزار تو مده پند ازین بیش، مرا دست بدار
زانکه در گوش نگیرم سخنت وقت بهار
بی‌دل آرام نگیرد دل تنگم آرام

ای شده بر گل رویت سرزلفت لاعب[1] صبح صادق نبود بارخ تو جز کاذب
هست برملک دلم شحنهٔ عشقت غالب زجهان نیست بجز وصل ترا دل طالب
برمن ار[2] چندبود خدمت عشقت واجب
هست واجب‌تر از آن مدحت دستور انام

صاحب‌ملک جهان خواجه‌بهاءالدین‌است صاحب‌بحر وبرو[3] خواجهٔ باتمکین‌است
سد ره درگه او ذروهٔ علیین است ساحت ملک زلطف‌وکرمش زرین است
اثر نصرت و تایید الهی اینست
که‌ظفر چاکراو آمدو[4] اقبال غلام

ای سراپردهٔ قدر تو فراز جوزا خاطر انور تو مطلع خورشید و[5] صفا
دل تو مخزن[6] فضل و کف و بحرعطا[7] شد زاقبال[8] تو آفاق چو گلشن زصبا[9]
یافتند از لقب ونام‌و کفت[10] زیب وبها
خطبه‌وسکه‌وتاج‌و کمرو کلک‌وحسام[11]

ای که‌از مادر دوران چو توفرزند نزاد منشی چرخ‌نداده[12] چوتودستوری یاد
صاحب روی زمین هست بدیدارتوشاد که نبودند بانصاف تو پرویز و قباد
برجهان باد ترا حکم وجهان بی‌تو مباد
تاجهان هست[13] درو باش تو پیروز وبکام

رایت[14] عدل در اسلام برافراختهٔ تیغ انصاف بتایید وظفر آختهٔ
سر[15] گردنکش نادانت بینداختهٔ کار هر بی‌سر وپا را بکرم ساختهٔ
عرصه[16] ملک زاشرار بپرداختهٔ
زودباشد که‌شودملک‌توازچین‌تاشام

۱ــت:راغب ۲ــ پیربود ۳ــ آن +۴ــ سفر ۴و۵ــن:«و»ندارد ۶ــ معدن
۷ــ سخا ۸ــانصاف ۹ــ ضیا ۱۰ــت: کنیت ونام ۱۱ــ خیام ۱۲ــن:ندارد
۱۳ــ ت: باد ۱۴و۱۵و۱۶ــ این‌سه‌بیت در ن نیست

داشت جدت شرف ازصاحب عباد فزون پدرت هست کنون صاحب ربع مسکون
عم تو هست به بغداد بجای مأمون جد دیگر ملك شرق و بردار هرون
تو بعدل وبکرم بیشتری زافریدون
زیبدار چاوش درگاه تو باشد بهرام

ای[1] گذشته سرایوانت زطاق مینا صیت عدلت زسپاهانست تابختا[2]
حضرت تست در اسلام مآب فضلا حاجبت هست باقبال تو فخرالامرا
مادحت هست بفر تو امیرالشعرا
بادپاینده چنین ملکت وکارت بنظام

بنده را دولتت ازخاك خراسان آورد تا باقبال تو در مدح تو دیوانی کرد
دفتری برچمنی چوسمن ونرگس وورد همه باصنعت وموزون ولطیف ودرخورد
گر کنی تربیتم ای زهمه شاهان فرد
دفتری خاص کنم بهرتوانشا هم عام

نیست خالی زثنای تو دمی بدر عمر آفریدند مرا بهرثنای تو مگر
اهل تاریخ شناسند یقین تا محشر که نباشد چوتوممدوح وچومن مدحتگر
عاقبت باد مرا دردوجهان همچوبسر
که تو با طالع مسعودی ومحمودمقام

تا بماند فلك و مهر بود زورخشان تو چوخورشیدفلك نورده وشادبمان
بادملك تو درافزون وعدو درنقصان روزتوعیدوشبت قدروقدرمدحت خوان
عمر بدخواه تو کوتاه چوماه رمضان
باد بخت توهمایون و قرین عز و دوام

۱- این بیت وابیات بعدی تاآخرمسمط شماره ۳ درنسخه ت نیست واز ن نقل شده ۲ - ن. بخطا

الباب العاشر - فی ذکر الملزومات

۱/۸ عزیز مشملی[۱] فرماید لازم چشم و لب و بادام و شکر

نقل از نسخه ن

زهی چشم و لبت بادام و شکر — نه، بل کز شکر و بادام خوشتر
به پیش چشم جادویت چه بادام — بنزد آن لب شیرین چه شکر
چه چشم است آنکه بادامست گوئی — چه لب کان هست از شکر نکوتر
کجا دیدست کس بادام و شکر — بجز در چشم و در لبهات مضمر
ترا در لب شکر پنهان و در چشم — بمعنی صورت بادام مظهر[۲]
اگر بادام بیند چشم خوبت — وگر شکر به بیند آن لب تر
شکر را برلب آید جان زحسرت — شود بادام خیره چشم در سر
نه چون چشم تو بادامی بعالم — نه چون لبهای تو شکر بکشمر
نه لب، کان شکر است ای[۳] شهد جمله — نه چشم[۴] است، آنکه بادامست یکسر
اگر در چشم بادامست و در لب — شکر جز تو مرا ای ماه انور
دو داری آن دو لب چون شهد و شکر — تو داری چشم چون بادام و عبهر
دلم بر شکر لبهات حیران — تنم[۵] در چشم بادام تو مضمر
بنزد من لب و چشمت نگارا — ز بادام و شکر بسیار بهتر
نگارینا ترا در چشم و در لب — بجز بادام و شکر نیست دیگر
زبادام و شکر هرگز ندیدم — بمانند لب و چشم تو پیکر[۶]
عزیزی گرچه از چشم و لبانت — ببادام و شکر هم نیست در خور
ولیك از چشم و لب آرد بوصفت[۷] — مه از بادام و شکر در و گوهر
کسی[۸] ترکیب چشم و لب به از تو — زبادام و شکر کرد است کمتر
شکر ریز از لب و، بادام از چشم — برین نظمم زلال همچو کوثر

۱- درمج وعر بنام عزیزمستملی ضبط شده اما درنسخهٔ ع عزیزمشملی (بضم اول وفتح ثالث وکسر لام) نوشته شده است ودرن: عزالدین مشتملی ۲- مج وعر: مظهرن: مطهر ۳- مج: وشهد

۴- ن: نه جسم ۵- منم ۶- مج: دیگرعر: شکر ۷- عر: بوصلت ۸- مج وعر: کنی تر کیب چشم ولب بجز وی

۲/۹ ملك الشعرا سيفی النيشابوری فرمايد لازم سنك وسيم

ای نگـار سنك دل وی لعبت سيمين عذار — دردل[1] من مهرتو چون سيم[2] درسنك استوار
سنك دل ياری و سيمين بر نگار و مهرتست — همچونقش سيم وسنك[3] اندردل من پايدار
من چوسنگم صلب[4] عهدوهم چوسيمی تودوروی — زان[5] چوسيم ازسنك ناگاهم برفتی از کنار
من[6] ترا جويم چوسيم وتومرا رانی بسنك — زخم سنك وعهد سيم از تست گوئی يادگار
گاه برسنگم زنی چون زروجوئی نقش سيم — گه زنی سنك ومرا[+6] گيری چوسيم وزرعيار
با[7] تو من يکباره سنك وسيم را خواهم زدن — چون نه سيمم هست ونه سنك ازتوخواهم زينهار
گويی[8] اين سنگين دل سيمين بر نامهربان — همچو سيمم باتو صافی همچو سنگم بردبار
رحم کن منگر به[9] بی سيمی وبی سنگی مرا — تـا[10] نماند سنك وسيمم با[11] قمر کرده قمار
هست[12] بيصبری وبی سنگی و بی سيمی مرا — صبروسنك او[13] رابود کزسيم وزر دارد يسار
هيچ[14] بی سنگی چوبی سيمی نباشد مرد را — گرچه باسنگست مزد از سيم گردد کامکار
سنك[15] مهرت برزدم برسينه تا شد سيم من — صبروهوشم همچوسيم ازسنك کرد ازمن کنار
سيم وزر کم نايد آنرا کز سر سنك وخرد — خدمت خسرو کند چون سيم برسنك اختيار
خسرو[16] عادل جلال الدين که در که سنك وسيم — گشته انداز سيم جودوسنك حلمش شرمسار
تاجور[17] خاقان اعظم آنکه گردد سنك سيم — گر نهد برسنك زرافشان دو دست[18]
شاه محمود آنکه بخشد سيم ناپخته بسنك — زانکه چون سنگست پيش چشم جودش سيم خوار
سيم سيما تيغ او برسنك تـا کرده هنوز — همچو سيماب از نهيبش سنك گردد بيقرار
تير[19] سيم اندود پيکان گرزند بر کوه سنك — چون عرق سيم از مسام[20] سنك گردد آشکار
روزگار از تـابش مه سيم روياند زسنك — سيم خاك وسنك گرددهم زگشت[21] روزگار

۱- مج : مهرتواندر دلم   ۲- سيم = بفتح اول وثانی بروزن بقم: چوبهائی است که برزيگران بردوطرف چوبی که برگردن گاووزراعت گذارند بندند . وبکسراول بروزن جيم نقره را گويند ونام ماهی هم هست درم دارکه آنرا ماهی شيم گويند وبمعنی رمزوايما واشاره هم آمده است   ۳- سنك = بروزن رنك : معروفست که بعربی حجر گويند وبمعنی تمکين ووقار واعتبار هم گفته اند ووزن وگرانی چيزها رانيز گويند   ۴- صلب درعهد وتوچون سيمی دوروی   ۵- همچوسيم   ۶- اين بيت درمج رديف هفتم ذکرشده   ۶+- مراچون سيم وزر گيری   ۷و۸و۱۴و۱۶و۱۷- اين پنج بيت درمج نيست   ۹- به بی سنگی وبی سيمی مرا   ۱۰- کمی بماند سيم وسنگم   ۱۱- ن: تامج: باقمر   ۱۲- هست بی سيمی وبی سنگی وبی صبری مرا   ۱۳- آنرا   ۱۵- اين بيت در ن نيست   ۱۸- ن: دست ....(افتاده)   ۱۹- ن: پرسيم اندود   ۲۰- ن: مسامش مج: مسام   ۲۱- بگشت

سنک گرداند خلافش سیم را بی‌طول وعرض — سیم گرداند وفاقش سنک را بی‌انتظار
سنک[1] او گیرد بسیم و زر حسودش او اگر — سنک بـا یاقوت گردد جفت مس باسیم یار
ماه پیکر نعل او ، از سنک سیم آرد پدید — گرچه[2] سیم‌اندرمیان سنک سازد رهگذار
آفرین برباد پای سیم نعل سنک سم — سنک اودارد بلون از سیم وزر از سنک، عار
ای‌بسنک قهر،دشمن راشکسته[3] همچوسیم — کرده محبوسش بسان سیم درسنگین‌حصار
کلک[4] سیمین توزرین کرد روی‌خاک وسنک — سیم‌را گرسنک زر[2] سازد چه گوید هوشیار
سنک سیم است ازوجودتو که شاخ[5] جودتو — گر بسنک اندر نشانی ، نـاورد جز سیم بار
سنک[6] زد بدخواه تو ، تاکاراو گردد چوسیم — عرق سیم ازسنک بیرون برد حکم کردگار
زان[7] زندبرسنک‌خصمت‌سرکه‌شدسیمش‌حرام — گر کند باسیم صحبت هست سیم سنک یار
حاسدت گرسیم‌وزرحاصل‌کند همسنک‌خویش[8] — زود[9] سیمش‌همچوقارون ماند اندرسنک زار
ازغم بی‌سیمی ارسردر کشد چون‌سنک‌پشت — سیمگون گردون[10] بسنک[11] سربکوبدهمچومار
لعبتی[12] ازسیم و سنک آورد سیفی تا کند — سنک و سیمش برسر اعدا و احبابت نثار
تا مفتح شد زسنک امتحـان سیم سخن — کس نزد همسنک این سیمی بنام شهریـار
کرد خواهم تا که‌باشدسیم وسنک‌اندرجهان — چون بسنک کعبه‌حاجی،من‌بدین‌سیم‌افتخار
چون‌بسنک‌عقل‌نتوان‌سختن[13] این‌پاکیزه‌سیم — سنک عقل از بهراین پاکیزه سیم آمد بکار
هرکه حاصل کرد سنک ناقص و سیم بدل — خواست‌تازان‌سیم‌وسنک آرددرختی شاخسار
سنک بردل بست وزغم دیدهٔ او شد چو سیم — عاقبت زان شاخ سیم وسنک وخار آورد بار
ساخت سیم‌تار و آن لیکن بسنک اندر پدید — سنک به‌زان سیم کش قلاب باشد پیشکار
تابه‌بینند ضرب‌این‌سیم‌آنکه داردعقل وسنک — ساخت نتواند زسیم وسنک چندین کار وبار
عید بیرون آمد از سنک و هوا افشاند سیم — باده سنگین ماند از بت سیمین عذار؟ کذا
سیم ساعد دلبری کارد بزیر سنک خویش — دست آنکه‌اوسیم بگذارد چوسنک ازاعتذار
تا چولوح سنک وتخت سیم گرددآب خوش — چون زباد سرد گردد سنک را سیمین شعار
زیر پایت باد همچون سنگریزه سیم و زر — سنک‌درگاهت‌شده افزون‌زرزخم[14] سیم خوار
حاسدت بی‌سیم وسر گردان چو سنک آسیا — اشک‌سیم‌ازچشم اوریزان‌چوسنک‌از کوهسار

۱و۴و۶و۷- این‌چهاربیت درمج نیست ۲- ن :چومج: چه ۳- مج: بکشته ۵- شاخ از
۸- خود ۹- ن: او و ۱۰- اورا ۱۱- سرفروکوبد چو ۱۲- این بیت وسیزده
بیت دیگرتا آخرقصیده درمج نیست ۱۳- سختن= بالفتح:سنجیدن ۱۴-ن: زرحم

تا بسنك‌انداز باسیمین بران سازی تو عیش | رطل‌سنگین خواه ومی‌بالعبت سیمین گسار

۳/۱۰ ایضاًله (سیفی نیشابوری) سرو و یاقوت لازم

نقل ازن

سروسیمینی و سیمین سرو را یاقوت بار | چرخ من بی‌سرو وبی‌یاقوت تو یاقوت بار
گرنه قوت از دیدهٔ یاقوت یار من گرفت | پس چرا آورد سیمین سرو تو یاقوت بار
سرو ویاقوتت چو قوت ازدیدهٔ من یافتند | چون مراندهی‌بدان سرو وبدان یاقوت‌بار
دوری امسال از من و،در وصف بالا ولبت | طعنه زد چشمم همی در سرو دریاقوت‌پار
منت از من دار کز قد و لب تو گشته‌اند | هم بقامت هم بقیمت سرور و یاقوت خوار
خوارداری مر مرا کز عشق سیمین سروتو | کرده‌ام با زر چهره‌اشك چون یاقوت یار
چون بقدت سروخوانم ، فخر آرد ازتوسرو | پس لبت‌وقت‌صفت چون دارد ازیاقوت عار
در خیال سایهٔ سرو تو با این چشم و دل | بی گزندم زآب وآتش در صفت یاقوت‌وار
خوش بخندم از نکویی سرو بالا و لبت | چرخ من گرید همی‌برجزع وبریاقوت‌زار
نیست با تیمار قدت سرو را در باغ صبر | نیست باشوق لبت یاقوت را در کان قرار
حرمت صبرم‌ببردی زان‌لب‌وقامت چنانکه | حرمت یاقوت رمانی و سرو جویبار
من زحرمت برخیال سرو و یاقوتت کنم | هرشبی تا صبحدم یاقوت رمانی نثار
وهم‌وچشمم‌هرزمان‌ازشوق‌آن‌یاقوت وسرو | سروکارد در دل و یاقوت بارد در کنار
در فراق سروتوچون خیزران گشتم‌نحیف | وزغم یاقوت تو چون زر شدم زرد ونزار
یك زمان‌ای‌سروسیمین باقدح نزد من آی | تا می ازعکس لبت یاقوت گردد آب زار
مدح‌عالی‌خوان‌ومی‌خورای پسرتاچشم‌خلق | سروبیند مدح خوان یاقوت‌بیند میگسار

۴/۱۷ کمال‌الدین اسماعیل لازم موی فرماید

(نقل ازن ودیوان چاپی باستناد فهرست کتاب)

ای که از هر سرموئی تو دلی اندروا[1]ست | یکسر موی ترا هردو جهان نیم بهاست
دهنت یکسر مویست[2] بهنگام سخن | اثر موی شکافی تو در وی پیداست
بر سر هرمهی از رشك رخ تو تن ماه | همچو موی تو زباریکی انگشت نماست

۳-این‌قصیده درهیچ یك از تذکرخطی وچاپی موجود ومعروف دیده‌نمیشود | ۱-اندروا = بروزن
اندرزا: سرگشته وحیران، آرزو وحاجتمندی | ۲- د:«و» دارد

عکس هر موی از آن زلف سیه پنداری ... در دماغ من سر گشته رگی از سوداست
کس ز وصف[1] قد و بالای تو بر می نخورد ... مگر آن موی که با قامت تو هم بالاست
هیچ باریك نظر فرق میانشان نکند ... موی فرق تو که باموی میانت همتاست
موی گیسوی تو سر تا قدمت می‌پوشد ... وه که آن شعر سیه برقد تو چون زیباست
گاه برموی تهی بندی و گوئی کمر است ... گاه در[2] سرو کشی دیبه و گوئی که قباست
از میان تو چو موئی نبرد خسته دلم ... بر کناری زمیان تو چنین مانده چراست
باتو برموی بود زیستنش چون کمرت ... هر که دربند توشد گرچه زرش مستوفاست
همچو مویم زقفای تو من تافته دل ... مهر روی تو مرا تاك چو سایه زقفاست
بخت من خفته همه زلف تو بیند درخواب ... موی درخواب چو بینند همه رنج وبلاست
گر بهر موی چو زلف تو دلی داشتمی ... کردمی آنهمه در پای تو کانصاف سزاست
کرد بر موی تو چون شانه دلم دندان تیز ... همچو[5] شانه بیکی موی معلق زیراست
من زتو دور و دلم بسته بموی زلفت ... وه که کار سر زلف[6] تو کجا تا بکجاست
دل عشاق بخروار چه بندی در زلف ... این همه تنگ به بستن بیکی موی خطاست
گرچو[7] موی تو برآیم زسرای[8] جان چه عجب ... که زسودای تو مغز سر من پر[9] غوغاست
هر[10] سر موی ترا در سر بادی دگر است ... آری هندوی درازست سزد گر زعناست
گرچه در خون من خسته شدی چون نشتر ... بر سرم حکم تو چون استره[11] بر موی رواست
لشکر عشق[12] تو گرد دلم ای ترك خطا ... حلقه در حلقه زانبوهی چون موی و گیاست[13]
موی[14] زلف تو بدست دل من نرم آمد ... در سر زلف تو پیچیدن از آنش یاراست
موی در چشم بود آفت بینائی و باز ... چشم من خود بخیال سر زلفت بیناست
هر سر موی تو در دست دلی می‌بینم ... چه فتادست مگر بنگه[15] هندو یغماست
زان صبارا زسر زلف تو بیرون شو[16] نیست ... که بهر موی ازو بندی برپای صباست
گشت خاك در ما آینهٔ روی خرد ... تا که موئی زسر زلف تو در شانه ماست
در میان من و تو موی اگر می گنجد[17] ... جز میان تو بس[18] این رنج دل بنده هباست

۱- د: وصل ۲و۳- بر ۴- انصاف ۵- د: گرچو موی تو بود جان من آشفته رواست
۶- زلفت ز ۷- ن: چه ۸- د: «ای» ندارد ۹- ن: بر ۱۰ و۱٤- این دو بیت در ن نیست از د نقل شده ۱۱- استره = بضم اول وثالث وفتح را: آلتی است که بدان سر تراشند وبعربی موسی گویند ۱۲- د: حسن ۱٤- «و» ندارد ۱۵- بنگه = بضم اول وسکون ثانی وفتح گاف بمعنی بنگاه است که جا ومقام ومنزل باشد وجائیرا نیز گویند که نقد وجنس در آن گذارند
۱٦- د: شد نیست ۱۷- می گنجید ۱۸- پس

تا بموئی بودآویخته جان در تن من — همچنانست کزان زلف بتاب اندرواست
نیست[1] ازموی تو تاخسته تنم موئی فرق — گرچه من غمگنم واو زطرب ناپرواست
من جدا ام زرخ خوب تو زان غمگینم — کارموئی که زروی تو جدا[2] نیست جداست
مو برآید[3] زکف و موی تو ناید بکفم — باچنین بخت که من دارم واین خو که تراست
در دل تنگ منش جای بود پیوسته — پشت آن موی دراز تو ازآن روی دوتاست
بدر خواجه برم موی کشان زلف ترا — مگر[4] از سر بنهد هرچه زآئین جفاست
ز آتش چهرهٔ تو آمده برهم مویت — چون تن خصم زتاب سخط مولاناست
رکن دین[5] صاعد مسعود که در نوبت او — جای تشویش خم موی بتان یغماست
آنکه بی‌قوّت حکمش نبرد[6] یکسر موی — همچوشمشیر خطت[7] ازهمه‌خودتیغ‌قضاست
ای چو موآمده از شخص بزرگی بر سر — بر بزرگی تو موی سر اعدات گواست
موی پشت‌بره را شانه زچنگ گرگ‌است — در جهان تاکه زآوازهٔ عدل تو صداست
بحر بافسحت صدر تو مضیقی چو مسام — چرخ باجاه عریض تو چو مو[8] در پهناست
دست اعدات[9] چو موی سر زنگی کوتاه — کلك رومی‌تو کردست که هندوسیماست
همچو داءالثعلب[10] موی فروریزاند — آتش خشم تو زانشیر که براوج سماست
شکلِ سوفار نماید ز سر موی بسحر — نوك کلکت که زسر تیزی پیکان آساست
بسرانگشت لطافت بگشاید طبعت — گره‌ازموی که‌چون‌آب‌روان جان‌افزاست
گر چو پرچم همه تن موی شود دشمن‌تو — بر سر نیزه کند دست ظفر حالش راست
زان غباریکه زخیل تو بگردون برسد[11] — آسمان چهرهٔ خودرا چو سرازمو آراست
گرچه زین مرتبه یك پوست بیفزود فلك — از خداوندی توهم سرموئی بنکاست[+14]
پشت یا بر که‌زدی‌ازسرخذلان چون‌تنگ — که نه موی تن او هم بخلافش برخاست
اگر از پوست برون‌آید چون موی[12] سزد — هر کرا از کرم و تربیتت نشو و نماست
بدسگالت چومعزّم[13] زتو زانشد در خط — که براندامش هرموی یکی اژدهاست
باتوهر کس که چوسبلت[14] بکشدپای‌زخط — گردنش را چو سراز موی ببابد پیراست

۱ــاین بیت‌درن‌نیست‌از د نقل‌شده ۲ــن: خدا نیست‌خداست ۳ــد: بر آمدبکف ٤ــتا که
٥ــ ن رکن‌الدین‌مسعودآن خواجه ٦ــ د: به‌نبرد موئی ۷ــ حطیب‌از ۸ــ موئی‌پهناست
۹ــ ن: احداث ۱۰ــ داءالثعلب=بیماری است که‌تمامی‌یابعضی ازپشم یاموی حیوان رابریزاند و چون‌این‌مرض‌بیشتررو باهان‌دارند‌بیماری آن‌نیز‌بنام بیماری ثعلب(روباه) مشهوراست ۱۱ــد: برسد
۱۲ــپوست‌سزد ۱۳ــمعزم=کمعظم: افسون زده ۱٤ــ سبلت=بکسرتین ابریشم که ازچرم‌خام‌پزند وبکسراول‌وفتح لام: درعربی‌بروت‌وسبل باشد که‌موی پشت‌لب‌است +۱٤ــ نودبنگاشت‌احتمالا بنکاست

وانکه بـا تو نه باندام بود یك مویش   هریکی موی براندامش[1] چومیخی زعناست
دل که با مهرتو آمیخته شد چون میوشیر   آید ازحادثها بیرون چون موی از ماست
یکسر موی بود عمرخصام[2] از پی آنك   که سیه کار در ایـام تو کوتـاه بقاست
سرو را حال من خسته سر گشته چوموی   درهم و تیره زانـواع پـریشانیهـاست
اثر گرد سپاه حدثـانست همـه   آنکه[3] پیش از پیری موی سرم زورسواست
یکسر موی براندام تو گر کج گردد   مویها گردد از آن بیم براندامم راست
آن زبانها همه چون موی کنم[4] در مدحت   گرزبـان گردد هرمو که مرا براعضاست
گرمرا بر کشد ازبیخ جفای تو چو موی   هم بسر باز آیم زانکه مرا طبع وفـاست
ور بتیغ از سر خود باز کنی چون مویم   هم بپای تو درآیم[5] که دلم مهرتوخواست
دختر طبعم در موی خزید[6] است از آنك   زمهریر دم سردم مـدد فصل شتاست
چون[7] همیریزد سرمـا کـه نیازارد موی   مـگراز هیبت خشمت اثری در سرمـاست
دوستان تو همه مؤینه پوشند کنون   موی بر کندن از امروز نصیب اعداست
شد شب تیره چو موی بت من بـالاکش   روزبیچاره چوروزی جهان در کم وکاست
فصل دیمـاه[8] مرا موی همین بر زنخست   پشت گرمی بهچنین مویدرین فصل کراست
محض سودا بود ار موی شکافم بسخن   باچنین فایده کامروز هنر را زسخاست
همچو موی مژه از[9] چشم برستست مرا   هریکیموی کهبرپشتددی[10] درصحراست
گرفرشته است چو پروانه بآتش یازد[11]   هر که امروزنهچون دیو[12] چهدرمویش جاست
تن من چون دل عشاق بموئی گرواست   جان من همچو سر شمع بآتش برپاست
آفتـابست یکی وان دگری موئینه[13]   برخ و زلف بتان میل[14] دل من زینجاست
همچو سادات روا باشد اگر دارد موی   اندرین فصل هرآنکس که[15] زاصحابعناست
زان زنخدانم برموی چنین لرزانست   کاندرین موسم موئینه اعزالاشیاست
تا تراش از که کنم استره آسا موئی   همه سرمایهام این تیغ زبـان براست

۱- د:«چو»افتاده   ۲- عمرخضاب ازپی آن ، خصام=بالکسر: جمع خصم   ۳- اینکه ٤-شود
۵- درافتم   ٦- د:خوید=بروزن دوید: گندم وجورا گویند که سبزشده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد   ۷- خون   ۸- دیماه و   ۹- ن:ارمتن از د   ۱۰- بر   ۱۱-د:بازد
۱۲- دیوچه=جانوریست مانند مورچه ودرزمین نمناك میباشد پشمینه وموئینه را تباه سازد
۱۳-موئینه=بفتح نون: پوستین ن:وان دگر   ١٤- ن:مثل دل من زانجاست   ۱۵- که نه زاصحاب

همچو موئی زخمیر آمدم از پوست کنون[1]
که نه برما[2] سرموئی ونه موئی[3] برماست

با چنان پوشش اگر روی زمین یخ گردد[4]
نیست برموی تو آسیبی اگر هست مراست

پوستینی بچنین شعرم اگر وعده دهی
موی اگر زانکه برآید بچنین وعده رواست

تن چون موی خود امروز به‌بینم درموی
که زخاك در تو چشم مرا کحل جلاست

اینچنین گرم که این بنده زسرما آمد
گر بمویی بجهد آن هم از انعام شماست

وجه این موی نباید که بود خط و برات
پشت گرمی نکند موی که خطش شیداست[5]

این همه موی که بر غاشیه نظم زدم
گر بپوشند[6] مرا دافع سردی هواست

گرچه این شعر بصورت چه پلاسیست زموی
هریکی تار[7] ازو خوبتر از صد دیباست

موی[8] بندیست مرصع بجواهر نظمم
که عروس سخن از زیور آن خوب لقاست

میزند خاطر من موی بتیر و چه عجب
بیك اندازی چون تیر فلك بی‌همتاست

بسر معنی چون موی رود خاطر من
که سر تیزی چون شانه زبان آور خاست

شعر باشعر[10] بیکجای درون بافته‌ام
شعر بافی برینگونه[11] نه رسم شعر است

دوسه[12] بیت ارچه که بی‌موی بود هم بشنو
زانکه بی‌موی من خود نه بشعر تنهاست

سخن بنده زنخ باشد و بی‌موی به است
که همه کس را سوی زنخ ساده هواست

ای سرافرازی کز دست نگونت همه سال
همه بی برگانرا کار بآئین و نواست

در جهان طاق ترا دانم و بس کز کرمت
منصب پادشهی جفت نیاز فقراست

از پی سود بخر زانکه عظیم ارزانست
هرچه ازجنس متاع هنر ومدح و ثناست

کار شعر و شعرا زیر میانه است چنان
که نه آوازه تحسین ونه امید عطاست

بنده به‌زین نظری از تو همیدارد چشم
گرچه خود میکنی آنچ از تو سزد بی درخواست

کدیه و صفیست که خود ذاتی شعرست چنانك
هر کرا شاعر گفتی تو بگفتی که گداست

شاهد شعر مرا موی اگر شد بسیار
هم بدینش نکند عیب کسی کو داناست

گر[13] نترسم زملالت عدوی موی بسر
معنی انگیزم زیبا که تو گوئی عذراست

گشت چون موی نگارین من این شعر دراز
هم[14] برین نظم کنم ختم که هنگام دعاست

۱ـ د: برون   ۲ـ که نه‌ما برسرمویم   ۳ـ نه‌مو برسرماست   ۴ـ ن: گیرد   ۵ـ ن: جداست
۶ـ د: گر بپوشم بمثل   ۷ـ باز   ۸ـ این بیت در «د» نیست   ۹ـ انداز=بروزن پرواز بمعنی قصد ومیل نمودن وبمعنی قیاس واندازه ومقدار چیزی هم آمده است   ۱۰ـ شعر=بالفتح: موی
۱۱ـ د: بدینگونه   ۱۲ـ این بیت وهفت بیت بعداز آن در ن نیست از «د» نقل شده
۱۳ـ ن: گر بپرسم زملامت   ۱۴ـ بدین ختم

باد بدخواه ترا ساخته گردن بندی / هم از آن موی که اورا ززنخدان برخاست

۵/۱۲ مولانا سعید الهروی فرماید لازم موی نقل از ن

ای که کمتر صفتی موی ترا مشك خطاست / نسبت مشك بدان موی سیه عین خطاست
زلف مفشان و پراکنده مکن دلها را / ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست
قدر موی تو ندانست از آن گفت کمال / یك سرموی ترا هردو جهان نیم بهاست
میبرد تحفهٔ اهل نظر از شرق بغرب / از سرموی تو آن نافه که در جیب صباست
مشك باموی دلاویز تو میماند نیك / سرو باقامت رعنای تو میماند راست
نافه نگشاید پیش سر زلف تو صبا / زانکه در هرشکن موی توصد نافه گشاست
وآنچه در چین و ختا و ختن و تاتارست / ازسرموی توصد چندان در چین قباست
گرچه زآموی رسد فتنه برایران همه‌وقت / اینك آن موی سیه فتنه آهوی کجاست
باد صبح از سر موی تو بزد فتنه بشام / همه شب درطلب وصل تو زان ناپرواست
یك نفس از خم گیسوی تو بیرون نرود / باد را باسر موی تو ندانم چه هواست
زآن دل جمع درین ملك نمی‌ماند کس / کاندرین دور زموی تو پریشانیهاست
یکسر موی نماندست که دیوانه شوم / زان‌سرموی که‌چون‌سلسله‌در گردن‌ماست
تیر ناوك شده در دیده من تار مژه / لاجرم دمبدم از درد وغمت خون‌پالاست
پاك بازی چو من شیفته کمتر یابی / ازهمه چیز برون آمده چون‌موی‌ازماست
یك سر موی بخط تو رضا نیست مرا / چون‌قلم‌رفته‌بود، کس‌چکند‌حکم‌خداست
جان این دل شده امروز بموئی گرواست / بیشك‌آن‌فتنه‌هم‌ازروی‌توبرخواهدخاست
وصف موی تو کند کلك ضعیفم همه شب / همه آشفتگی اندر سر من زان سوداست
حال من باسر زلف تو چنان افتاداست / که بهرموی ازو برسر من صد غوغاست
زانچه بااهل نظر خط تو خواهد کردن / یك سرموی نکردست هنوزاین‌مبداست
زان بهرموی سری، مملکتی حکم کند / خط خوبت که سوادی زخط مولاناست
عضد ملت و دین آنکه سخن ران ثناش / چون سرازموی وتن‌از جامه ببایدآراست
ای که باناایره حزم تو رضوی[1] مویست / وای که دردایره‌قدس[2] تو خورشیدسهاست
تربیت میکندش کلك تو پیوسته از آن / موی دین درتن انصاف تودرنشو ونماست
احتساب تو فرو کرد بسیلی ز سرش / موی چنگ‌ازپی آنست که‌یکسردرپاست

۱- رضوی = نام کوهی است   ۲- ن: قدر احتمالا قدس = کوهی است

مشتری را بدرت موی کشان آرد ماه	یا بروحکم کنی گرچه امام علماست
گر نه پاس تو بود حادثهٔ می‌آرد	چرخ سر گشته بهرموی که‌مرانرا اعضاست
موی برموی به‌بیند نظرت زان معنی	کشف شدبردل توهرچه زاسرار قضاست
همچو موی بت من رونق عنبر بشکست	خاك درگاه تو کز قدر اعزالاشیاست
آنکه سر همچو قلم برخط حکمت ننهد	گرسرش را چو سر موی ببرند رواست
سر بدخواه تو بر پرچم و نیزه ماند	زانکه‌مویش‌همه‌بر گردن‌وریشش‌پیداست
موی چنك اربکشد مطرب وسازش‌ندهد	چون بهرخام طرب دم زند از پرده‌راست
بنده در خدمت تو موی سیه کرد سفید	اینهمه شعر دعاگوی نه‌همانا که هباست
سر برآورد چو مو ، حادثه از هر طرفی	دست درهم زده‌انداهل‌جفا ازچپ وراست
مویم از حلم چو در دست عدو نرم آمد	تا بموئی تن من تیر بدعوی برخاست
گر بهرمویم صد خصم برآید چه غمست	چون‌پس‌ازفضل خدابخت‌تویاری ده‌ماست
مو شکافی بسخن کار سر کلك تو نیست	شوخی و بی‌ادبی شیوه وآئین بچهاست[1]
موی طبعش چو بدست من‌بد+[1] روزافتاد	حیلتش رفت کنون‌نوبت تسلیم ورضاست
لایق اهل هنر نیست چو مو برحسنت[2]	بردباری صفت وسیرت اربـاب بهاست
فعل نادان همه اسباب مخالف باشد	موی روباه همه مایه تشویر وبلاست
برسر آمد بهنر از همه دیوان کمال	لازم موی که در مدحت آبای شماست
سر موئی سخن بنده از آن کمتر نیست	بلکه در اکثر ابیات معانی عذراست
اصلعی از سر خود آنهمه مو پیدا کرد	من که باموی درارم نتوانم پیراست
زانکه با شعر چو زر شعر بزر بافته‌ام	هرسر موی کزو ریخته شد صد دیباست
همچو موی بت من تار سخن باریکست	نقش تحریرش ازان روی چودیبازیباست
طرفه چون موی بتان تافته‌ام زلف سخن	لاجرم برصفت اطلس گردون والاست
می‌برد باد صبا[3] موی زرو وین معنی	فعل دم سرد صبادان ، نه زتاثیر هواست
قایل اول این گونه سخن موی نداست؟	زین قبل‌موئینه میکردبران‌دردرخواست
گرچه یك موی زموئینه ندارد بنده	ور زآسیب حوادث اثری در سر ماست
کاموی و قبل[4] و زرده درم ده که سمور	حالیا درخور من نیست نمی‌یارم خواست

۱ـ نسخه بدل- کهاست +۱- ن : بید ، احتمالا بد ۲ـ احتمالا:«برحسنت»ن : حستن ۳ـ نسخه بدل : سحر ۴ـ قبل= بفتحین : مهره‌ایست ازدندان پیل درخشان که برگردن زنان واسبان آویزند

در پناه تـو زموئینه مدد می‌طلبم — زانکه چون موی مرا لشکر سرما زقفاست
یك سرموی برین شعر متین باقی نیست — بستهٔ تربیت خواجه وموقوف عطـاست
سرموئی بهمه حـال فرو نگذارد — دست راد توزهر نکته که دردین سخاست
گر بهر موی تو صد بیت بگویم بشنـات — جای آن هست ولی موسم ترتیب دعاست
سال عمر تو در اقبال و سعـادت بـادا — عدد موی که برفرق سر آل عبـاست

الباب الحادی عشر - فی ذکر التوشیحات والمحذوفات

۱/۱۳ ملك الشعرا مولانا بدر الدین الجاجرمی میفرماید

این قصیده[۱] مکرر ومقسم وموشح است فی مدح صاحب السعید الشهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه نقل از ن

خطت میناست لب مرجان زهی مینا زهی مرجان
یکی کام دل و دیده یکی آرام عقل و جان
خدت رعنا خطت بویـا زهی رعنا زهی بویـا
یکی درحسن همچون گل، یکی درلطف چون ریحان
دهن پسته سخن شکر، زهی پسته زهی شکر
یکی چون چشمهٔ سوزن ، یکی چون چشمهٔ حیوان
رخت زیبا ست پیکر خوش زهی زیبا زهی پیکر
یکی چون مشتری روشن ، یکی همچون قمر تابان
دلت سنك و برت نقره زهی سنك و زهی نقره
یکی دلرا کند غمگین ، یکی جانرا کند شادان
گل اندامی و مه پیکر ، زهی ماه و زهی پیکر
یکی چون نکهت عنبر ، یکی آراسته بستان
وصال آب و فراق آتش ، زهی آب و زهی آتش
یکی خوش طعم وجان پرور، یکی[۲] بی زحمت وسوزان

۱ـ درنسخه خطی مجمع القصاید آقای دکتر محمد دبیرسیاقی «ق» فی التوشیح والمحذوف این قصیده مقسم ومکرراست ۲ـ یکی چون زحمت
اگر کلماتی که با حروف درشت ترچاپ شده جداگانه خوانده شود شعردیگری ترکیب میشود ازاین قرار : خطت مینا خدت رعنـا ، دهن پسته رخت زیبا الی آخر

نکو رویا صبا خویا ، زهی[1] خوی و زهی نیکو
یکی را شیفته حورا ، یکی را روضهٔ رضوان

کنی جور ودهی وعده ، زهی جور و زهی وعده
یکی چون باد بیحاصل ، یکی چون ناز بی‌پایان

کنم ناله شوم شیدا ، زهی ناله زهی شیدا
یکی بردرگه صاحب ، یکی برحضرت یزدان

بترس از آصف عادل ، زهی آصف زهی عادل
یکی ماهی تو درخرگه ، یکی شاهی تو در میدان

محمد خواجه دنیا ، زهی خواجه زهی دنیا
یکی ماهی فزون ازخور ، یکی گنجی[2] مه از کیهان

خجسته[3] صاحب اعظم ، زهی صاحب زهی اعظم
یکی شمسی تو[4] ازحشمت ، یکی کانی تو از احسان

بهمت[5] چون فلک والا ، زهی همت زهی والا
یکی بحری همه گوهر یکی ابری همه باران

توداری بخشش[6] وعدلی ، زهی عدل وزهی بخشش
یکی چون حاتم طائی ، یکی چون شاه نوشروان

به از کسری واز دارا ، زهی کسری زهی دارا
یکی حاجب درآن حضرت ، یکی چاوش در ایوان

توداری همت ورایی ، زهی رای و زهی همت
یکی چون مشتری انور ، یکی بارفعت کیوان

فزون ازبدر وازجوزا ، زهی بدر وزهی جوزا
یکی مادح درین حضرت ، یکی خواجه درین دیوان

بشادی باش ودولت بین ، زهی شادی زهی دولت
یکی چون وصل معشوقان، یکی چون عمر جاویدان

۱ــ ق: زهی رویی زهی خویی ۲ـ گنج = بالضم: گنجایش ۳ـ ق: این بیت براثر موش خوارگی از بین رفته ولی در نسخهٔ ن محفوظ است که نقل گردیده ٤ـ تودر ٥ـ این بیت براثر موش خوارگی در نسخهٔ ق از بین رفته ٦ــ عدلی وبخشش کلماتی که باحروف درشت مشخص شده ابیات دیگری را تشکیل میدهد ازاینقرار: نکورو یا کنی جورودهی وعده، کنم ناله شوم شیدا بترس از آصف عادل، محمد خواجهٔ دنیا الخ

جهان بنده فلک مولا ، زهی بنده زهی مولا
یکی پیوسته در خدمت ، یکی همواره در فرمان

هذه القصیدة الموسومة من نزهته الابصار و معرفة ۲/۱۴

بحور الاشعار انشاها و ابدعها الامام الفاضل افتخار الشعراء المتاخرین شرف الدین فضل الله القزوینی فی مدح الصاحب الاعظم افتخار الوزراء شمس الدین حسن بغال* طاب ثراه

ا از اعتدال نسیم **صبای** عنبر بار — **عروس گل** بخرامید سوی صفه‌ یار
ن نگر که باز به **پیغام** فصل **فروردین** — **نقاب غنچه** بر انداخت لاله در کهسار
ک کرا گذر **چوسوی بوستان** بود بیند — گل **از** طراوت **رخساره** داده رونق خار
ا اگر نه دست بمشاطگی بر **آرد** باد — نقاب غنچه که **بردارد** از رخ گلنار

بحر هزج سالم مثمن — صبا پیغام فروردین چوسوی بوستان آرد — مفاعیلن مفاعیلن
عروس گل نقاب غنچه از رخسار بردارد — مفاعیلن مفاعیلن

م معطرست ز **بس** بوی خشک **که** سوخت نسیم — مشام **خاک** بمشك ختا و عود وقمار
ذ ذبول نرگس بیمار بین که **هرساعت** — میان **بستان** گوئی ز تشنگی است نزار
ک **کند** حکایت **باد صبا** از آن قبل است — که **روح پرور** و دلبند **شد** مزاج بهار
ا **اگرچه** شهره به **عنبر فشانی** است نسیم — دمش **چوآب** حیات است **زندگانی** بار

رمل[1] سالم مثمن — بس که هرساعت کند باد صبا عنبر فشانی — فاعلاتن فاعلاتن
خاك بستان روح پرور شد چو آب زندگانی — فاعلاتن فاعلاتن

ه همه زمین نگر **از سبزه** چون دم طوطی — همه جهان نگر **از لاله** همچو دیدهٔ سار
ا ازین سپس من **ودر** بر کشیده ماه ختن — وزین سپس من **ودر** کف گرفته جام عقار
ح حرام گشت به **هرجانبی** شدن بیدوست — غرامت است به **هرگوشهٔ** شدن بی‌یار
س سحاب ساخته **تختی زمرد** اندر باغ — فکنده نامیه **فرش عقیق** در گلزار
ا انین[2] فاخته برشاخ **سرو ساخته** رود — بپای سرو در **انداخته** صبا دستار

رجز سالم مثمن[3] — از سبزه در هرجانبی تختی زمرد ساخته — مستفعلن مستفعلن
از لاله در هر گوشهٔ فرشی عقیق انداخته — مستفعلن مستفعلن

۱ـ ن: رمل سالم: فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات . ال (المعجم) : رمل سالم مثمن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ۲ـ انین = بروزن زمین: ناله، ظرفی از سفال که دوغ را در آن کرده بجنبانند تا کره از آن جدا شود
۳ـ ن: «سالم» افتاده از ا ل نقل شده *بغال = بفتح اول وثانی مفتوح مشدد = صاحب گله‌های شتر

ن نسیم داد نوید نشاط **موسم عیش** بیا و **باده بیارای** نگار شیرین کار
ب بیار آن می رنگین که **آمد** اندر جام چو لعل آن **صنم گل** رخ شکر گفتار
ی یك امشب از مدد **و فصل** نو **بهار** طلب حیات جان زلب لعبتان لاله **عذار**

سریع[1] مطوی مکشوف موسم عیش آمد و فصل بهار مفتعلن مفتعلن فاعلان
باده بیارای صنم گل عذار

ش شمیم **پیرهن گل نگر** نعیم آسا نسیم **طرهٔ شمشاد بین** بهشت آثار
د دهان لاله پر از لعل **گشته** در اصقاع[2] نسیم **تافته** زلف بنفشه دراز هار
س سپیده دم نه **زمستی قبا**ست صدره گل **زدست** باده **صبا** می‌شود قبا ناچار

منسرح[3] مثمن مطوی موقوف پیرهن گل نگر گشته زمستی قبا مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان
طرهٔ شمشاد بین تافته دست صبا

ت تلف مکن **چو چمن شد شکوفه بار** ایام که گاه صبح **بود نو بهار روح** انوار
ش شبی کنون که **هوا شد گهر نثار** ازلطف عنان دل به **می لعل جویبار** سپار

بحر[4] مضارع مکفوف چمن شد شکوفه بار هوا شد گهر نثار مفاعیل فاعلات مفاعیل
مثمن مقصور بود نوبهار روح می لعل جویبار فاعلان

ب بنوبهار دمی **بانگار عیش** گزین که **در بهار** بود **خوش** نشاط و بوس و کنار
ح حریم خلد **بود** باغ **بامداد** پگاه اگر درو **نبود** خار صحبت اغیار
ر روان چگونه فروزان کند **زسایهٔ** سرو مهوسی[5] که شود **بی نگار** باده گسار
ع عروس **گل** بدر آمد زحجله خانه باغ بنور **ساغر مل** جان تیره روشن دار

بحر[6] مقتضب مثمن مطوی بانگار عیش بود بامداد سایهٔ گل فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
در بهار خوش نبود بی نگار ساغر مل

ی یکی بسبزه نظر کن **چه تازه** آمد **و تر** **حقیقت آنکه** ندارد بدلفریبی یار
ن نگار دلبر **و جان بخش** من کجاست که باغ گلی **بخوبی** رخسار او نیارد بار

۱- ن: سریع مطوی: مفتعلن مفتعلن فاعلن ا ل: سریع مطوی مکشوف: مفتعلن مفتعلن فاعلان
۲- اصقاع = بالکسر: پشك زده شدن زمین وپشك (بفتح اول وثانی) نوعی ازشبنم است که شبهای تیرماه مانند برف برزمین افتد ۳- ن منسرح کبیر: مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن. ال منسرح مثمن مطوی موقوف: مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان ٤- ن: بحرمضارع سالم: مفاعیل فاعلات ال: بحر مضارع مکفوف مثمن مقصور: مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان ٥- مهوس = صاحب هوس
٦- ن: بحر مقتضب ال: بحر مقتضب مثمن مطوی

ا اگرچه چهرهٔ گل **دلگشای** باشد لیك **نظیرخویش** نیابد رخ تو در گلزار

ن نسیم باد **بهاری** بهیچ نوع مگر خبر **نداری** از احوال این دل افکار

بحر[1] مجتث مثمن مقصور چه تازه و تروجان بخش دلگشای بهاری مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان[2]

حقیقت آنکه بخوبی نظیرخویش نداری

ک گمان نبود مرا **نوبنو** که بی‌جرمی زفرقت تو کشم +[1] **دم بدم** غم و تیمار

ا از آرزوی تو هر **محنتی** که دارد نام کشیده **جان** ستمدیده **ودل** بیمار

ن نه جز بجان زغم خسته **آوری** انده نه جز بدست جفا **خون کنی** دل غمخوار

د دلم ذلیل تو شد **برسرم** چه باری خاك تنم اسیر تو شد **دربرم** چه داری خوار

بحر متدارك[3] تو بنو محنتی آوری بر سرم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

دم بدم جان ودل خون کنی دربرم

ر روان **زداور دوران** دوای دردآورد **دوای** درد **دل** آرم زداور داد ار

ع عجب‌تر آنکه برحادثات **چرخ فلك** زعشق تو عجب ار دل برم به **آخر** کار

ی یکی بپرس که چون ازتو **دل فکارم** من همی **زپیش که آرم** دوای این دلزار

متقارب سالم زدوران چرخ فلك دل فکارم فعولن فعولن فعولن فعولن

دوای دل آخر ز پیش که آرم

ن نمیکند **گذری** بعد ازین خیال رخت **چوشد** غمت به **امید دلم** پذیرفتار

ا اجابتی **کن** وبگذر **بکوی من** که بگاه چو پادشاه **تویی** بنده را فرو مگذار

ن نگار من **نظری کن بروی من** یك روز حبیب من **بپذیر آرزوی من** یکبار

بحر خفیف مثمن[4] گذر کن بکوی من نظری کن بروی من فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

چو امید دلم تویی بپذیر آرزوی من

س سیاه **شد** رخ من بی **لب تو** همچون قیر سپید **شد** زغم **تو** دوچشم من چون قار

ا امید بود که باشد زوصل **مرهم من** بعکس **ماتم من** داشت هجر بی‌هنجار

مثمن مطوی[5] ازمزاحفات بحر رجز شد لب تو مرهم من مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

شد غم تو ماتم من

۱- ن : بحرمجتث سالم ا ل : بحرمحبتث مثمن مقصور +۱ - ن : کشتم . احتمالا: کشم

۲-ن: فعلاتن ا ل : فعلان ۳- ن: بحرمحدث ال: بحر متدارك

٤- ن: «مثمن» ندارد از ا ل نقل شده

٥- ا ل : بحررجزمثمن مطوی مخبون: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن ن: مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

ن نمی **رسد** بجناب وزیر قصهٔ من — وگرنه هم **بجهد** رخش جان ازین مضمار
ه هم **ازجفای تو** یك روز **عاقبت** پایم — **بعون** سایه لطف **وعنایتش** زنهار
س سعادت ار**اثری** بخشدم امان یابد — **دل من** از کف جور سپهر ناهموار
ت توان **بسمع** وزیران سخن رساند که باز — مرا **زدست تو** آسان شود همه دشوار
ج جهان حشمت وتمکین **خدایگان** ملوك — که گوهر از کف او **رایگان** برند بحار

کامل سالم — رسد ازجفای توعاقبت اثری بسمع خدایگان — متفاعلن متفاعلن
بجهد بعون وعنایتش دل من زدست تورایگان — متفاعلن متفاعلن

و وزیر بحر عطا **صاحب** قدر قدرت — ستوده سرور **آصف** خصال **جم** کردار
ن نجوم رتبت **گردون یسار** کیوان قدر — جم **آستان** وجنان حضرت وجهان دیدار
ا امام اهل هنر **خواجه** صدور کرام — که **حاتم** است بجود وفتوت وهشیار
ن نفیس گوهر **دریا** یسار بحر **ثمین** — **یم آستین** فلك جیب آفتاب کنار

بحر رمل[1] محذوف — صاحب گردون یسار خواجه دریا ثمین — فاعلاتن فاعلاتن
آصف جم آستان حاتم یم آستین — فاعلاتن فاعلن

س سحاب از**کف وکلکش** فتاده درخجلت — محیط با **دل ودستش** نموده همچو سنار[2]
ا ازان **عدیل** ندارد چو **بحر** گوهرزای — وزین **نظیر** ندارد چو**عقل** زیرك سار
ن نفیس فیض چو **کانست** کلك او پیوست — حیات بخش چو **جانست** جود او هموار

هزج[3] مسدس مقصور — کف وکلکش عدیل بحروکان است — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
دل و دستش نظیر عقل و جان است

ع علو **قدرش** بیرون نگر زحد و قیاس — کمال **حزمش** خالی شمر زعیب وعوار[4]
ی یکی **کله** بربایـد ز**تارك** افلاك — یکی **گره** بگشاید ز**مشکل** ادوار
ن ندیده دیده **کیوان** چو او بلند محل — نزاده مادر **گردون** چو او بزرگ تبار
و وجیه جاهش **برباید** از سپهر کلاه — بلند قدرش **بگشاید** از فلك زنار

بحر[5] هزج مثمن اخرب — قدرش کله تارك کیوان برباید — مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
حزمش گره مشکل گردون بگشاید

۱- ا ل : بحررمل مثمن محذوف ۲- سنار=بکسراول : تنگ آبی را گویند ۳- ن: هزج مسدس ا ل: هزج مسدس مقصور ٤- عوار=بهرسه حرکت : عیب باشد (حاشیه نسخهٔ ن)

۵- ن: بحرهزج اخرب ا ل: بحرهزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن ن: مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ا ایا وجودتو **فهرست** کارنامه غیب — ایا ضمیر تو **مفتاح** مخزن اسرار
ن نسیم لطف تو نور **حدیقهٔ** اخلاق — زلال کلك تو در **خزینهٔ** افکار
ک کمال یافت **فواضل** زتوچوچشم ازنور — تمام گشت **فضایل** بتوچوبرگ ازبار

مسدس اخرب مقبوض محذوف[1] — فهرست حدیقهٔ فواضل — مفعول مفاعلن فعولن
منشعب ازهزج سالم — مفتاح خزینهٔ فضایل

ب بنزد **رای** رزین **تو** ماه را چه فروغ — به‌پیش **حزم** متین **تو** کوه را چه وقار
ر روان **چوعلم** فروزی بخاطر دانا — هنر **چوعقل** نمایی بفکرت بیدار
ج چو**عین** علم دلت صافی از کدورت جهل — چو روح **محض** تنت فارغ ازمذلت عار
ر رود حکایت **هشیاری** تو در اطراف — بود محاسن **بیداری** تو در اقطار

مسدس[2] اخرب مقبوض — رای تو چو علم عین هشیاری — مفعول مفاعلن مفاعیلان
مسبغ بحرهزج — حزم توچو عقل محض بیداری

خ خجل زنفحه **لطفت** شمال مشك‌افشان — دژم زبخشش **دستت** سحاب بحر نثار
ج جهان خورد **بدلارایی** درت سوگند — فلك دهد **بگهربخشی** کفت اقرار
ه همیشه لطف تو**پیرایهٔ** وضیع وشریف — همیشه جود تو **سرمایهٔ** صغار وکبار
ا افاضت کف **جان**بخش تو نظر نکند — به**کان** گوهر وزر جز بچشم استحقار
ر رواق گردون[3] باهمت تو **آمد** پست — شعاع انجم باخاطر تو **آمد** نار

بحرهزج[4] مثمن اخرب — لطفت بدلارایی پیرایهٔ جان آمد — مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل
دستت بگهربخشی سرمایهٔ کان آمد

م ملوك **ملك** کرم را امام وسرور وصدر — کرام **عالم** اکرام را سرو سالار
ه هرآنکه صورت **احسان** تومشاهده کرد — شد**از** شمایل **خورشید** آسمان بیزار
ر ربوده **ازکفت** آن چرخ مایه بخشش — شده ز پرتو **رایت** زمین پر از انوار
س سیادت تو چه **رونق پذیرد** از مدحت — چه**نور گیرد** آینه سپهر از نار

رمل مسدس — ملك احسان از کفت رونق پذیرد — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
عالم از خورشید رایت نور گیرد

۱ـ ا ل : بحرهزج مسدس اخرب مقبوض محذوف ن : «مخدوف» افتاده
۲ـ ا ل : بحرهزج اخرب مقبوض مسبغ ن : مثمن اخرب ازاخقف (مقصود ازاحیف بوده که غلط نوشته شده) بحرهزج
۳ـ ن: روی کلمه چرخ خط باطل شد کشیده وبجای آن «گردون» ذکر شده
۴ـ ن: بحرهزج ا ل : بحرهزج مثمن اخرب

ح حکایت تو و **صاحب** قرانی تو شنید | زمانه گفت زهی **محسن** وزهی مختار
ر رسوم فضلک **فی الجود** ثابت الارکان | سحاب کفک **فی المنح**[1] وابل[2] الامطار
ک کف کریم تو آن **معن باذل** است کزو | چه‌مایه‌رشک بردمزن[3] **هاطل**[4] آذار[5]

رمل مسدس[6] مقصور صاحب فی الجود معن باذل فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
محسن فی المنح مزن هاطل

ا اگرنه **نعت** تو گوید چه شغل را شاید | محیط خشک لب تیره روی **خاک** او[7] بار
ه همیشه **جودکف** فایض تو **کان** همت | همیشه بنده **درگاه‌تو** سپهر مدار
ی یمی است خاطر جان **بخش‌تو** که گوهر ازوست | زفخر **تاج سر** ساکنان حضرت بار
ک کمال یابد **ورد ملک** ز مدحت تو | براستان تو **چرخ‌فلک** نهد رخسار
ن نه بانوال تو بحر **است** خازن گوهر | نه باعطای تو کان **است** صاحب دینار

بحر رمل مخبون نعت جود کف جان‌بخش تو ورد ملک است فعلاتن فعلاتن
خاک درگاه تو تاج سر چرخ فلک است فعلاتن فعلات

ذ ذکی‌تر ازقلم **بحر** قطرهٔ تو که دید | که **نقش‌چین** سوی روم آوردزهندوبار
ا اسیر خامه دریا **گشت** نه دجله وبس | که گشت **پیش‌خطت** آب‌خضر بیمقدار
ز زبس که **گنج عطا** برجهان گشاد کفت | زبحر **عین خطا** باشد ارکند اخبار

رمل مخبون مسدس قلم بحر گشت گنج عطا فعلاتن فعلاتن فعلات
نقش چین پیش خطت عین خطا

ف فروغ رای تو **سلطان‌نشان** طارم چرخ | ضمیر پاک تو **دستور** اختر سیار
ر رعایت کف **کشور** گشای حزم تو داد | به‌**ملک خسروروی** زمین ثبات و قرار
و وجاهت تو و **حزم‌متین** تست که هست | همیشه اهل **زمین** را پناه و استظهار

رجزمسدس سلطان نشان کشور حزم متین مستفعلن مستفعلن مستفعلن
دستور ملک خسرو روی زمین

۱ــ منح = بالفتح : دادن وبخشش ۲ــ وابل = باران بزرگ قطره
۳ــ مزن = بالضم : باران ٤ــ هاطل = ابر بسیار بارنده ٥ــ آزار = نام ماه نهم است
٦ــ ن: رمل مسدس : فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ا ل : رمل مسدس مقصور: فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
۷ــ اوبار = خورنده

غ غبار **خاک در** تست افسر افلاک | نوال **فیض کف** تست لولؤ شهوار

خ خصال خوب **تو پیرایهٔ** قلوب ورقاب | زلال کلک **تو سرمایهٔ** صدور و کبار

ا اقامت کف **جان** بخش تو دهد دایم | به **کان** ودریا ، در ثمین و زر عیـار

بحر قریب — خاک در تو پیرایهٔ جان — مستفعلن فع مستفعلن فع
فیض کف تو سرمایهٔ کان

ط طرب ز **لفظ مبین** تو میکشد اشراف | صفـا ز **خاطر پاک تو** میبرند اخیـار

ر رقوم خط **تو درج** حقـایق اوهـام | رموز کلک تو **درج** نفـایس اکبار

ا اگر نه **سحر مبین است** مر ترا الفـاظ | چرا **چو در ثمین است** مر ترا اشعـار

بحر[1] منسرح مثمن مجدوع — لفظ مبین تو درج سحر مبین است — مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع
خاطر پـاک تو درج در ثمین است

و وکیل **رای** منیر **تو** چشمهٔ گردون | مرید **طبع** مفیض **تو** قلزم زخار[2]

ا از اهتمام تو **پشت امید** گشته قوی | زفیض عقل تو **دریای فضل** برده یسار

ق قضای بد سوی خصم تو تا که **روی** نهاد | گلش بخار مبدل شداست **و گنج** بمار

ت ترا پناه **ظفر** گفت عقل صاحب رای | ترا جهان **هنر** دیده چشم مردم دار

بحر منسرح مسدس[3] مطوی — رای تو پشت امید روی ظفر — مفتعلن فاعلات مفتعلن
طبع تو دریای فضل و گنج هنر

ب برجلال تو **چرخ** فلک ابحاری دان | **زباغ** لطف تو صحن ارم گلی پندار

ا اصول مذهب **انصاف را** تویی استاد | اساس خانه **اقبال را** تویی معمـار

س سپهر ناز[4] ونعم را زهی ستوده **مدار** | جهان جود و کرم راز هی شکفته **بهار**

ن نهال روضهٔ دانش **تویی** درین بستان | رواج نقد مکارم **تویی** درین بـازار

بحر خفیف صغیر[5] — چرخ انصاف رامدار تویی — فاعلاتن مفاعلن فعلن
باغ اقبال را بهار تویی

۱- ن: بحر منسرح صغیر، ال: بحر منسرح مثمن مجدوع ۲- زخار= بـالفتح وتشدید ثانی : بسیار پروماالامال شونده از آب ۳- ن: مجزر ا ل : مسدس مطوی ٤- نسخه دیگر : بر

۵- ا ل : مخبون محذوف

و وه از لطافت **نقش** خطت که **زینت** اوست — به **پیش ظن** خرد رشک لعبت فرخار
ر روان فروز و خرد **بخش غیب** دان آمد — زبان کلک تو **تیز** بوی وخوش رفتار
ع عطای **پیش** روت کلک جود را دستور — ضمیر معنی **بینت** علوم را معیار
ی یگانه دو جهان پیش **بین** عالم غیب — که **شد یقین** تو قانون هفت و چهار

رمل مسدس محذوف[1] نقش زینت بخش غیب پیش بین فاعلاتن فاعلاتن فاعلان[2]
پیش ظن تیز بینت شد یقین

ن نه بانوال تو **طی گشت ذکر حاتم** و بس — که **شد** معانی معن از تو **نسخ** در اسمار[3]
ک که نام جیحون **با کلک چون** یم تو برد — که در **در مکنون باخط** تو کنند اظهار
ی یمین همچو **سحابت** بهار راحت بخش — کلام **همچون آبت** زلال نوش گوار

مضارع اخرب[4] طی گشت ذکر حاتم با کلک چون سحابت مستفعلن فعولن
شد نسخ در مکنون باخط همچو آبت مستفعلن فعولن

س سپهر عالی **باهمت** تو بی تن و توش[5] — محیط فایض **باخاطر تو** بی بر وبار
ت تویی که **مایهٔ دریا** دل تو داد و دهد — فروغ **چشمهٔ گردون** برین بلند حصار
ج چنانکه پیش جنابت **محقر است** فلک — **مکدر است** ازو روی گنبد دوار

مضارع اخرب محذوف باهمت تو مایهٔ[+5] دریا محقراست مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
باخاطر تو چشمهٔ گردون مکدراست

ز زجاه داشته دور زمانه **در موکب** — بعنف در سر **گردون تند** کرده فسار
د دهد **جلال تو** زان سوی کاینات نشان — نهد زمانه دون **برخط** وقار تو تار
س سریر **شاه فلک** مسند سیادت تست — **ز امر تو** نکشد **سر** زمانهٔ غدار
ت توشهسوار وجودی **پیاده** زان بتو رخ — **نهاده** اند صدور و اماثل و احرار

بحر[6] مضارع سالم در موکب جلال تو شاه فلک پیاده مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن[7]
گردون تند بر خط امر تو سر نهاده

و وطای[8] گردون **بارفعت تو** دودی دان — نوال دریا **باخاطرت** نمی انگار

۱- ا ل : مقصور   ۲- ن: فاعلن . ا ل : فاعلان   ۳- اسمار= بالفتح جمع سمر: افسانهای شب
۴- ا ل : منسرح مثمن مخبون مکشوف   ۵- توش= باول مضموم: تاب وطاقت   +۵- ن: سایه
۶- ا ل : مثمن مکفوف اخرب   ۷- ن: فاعلاتن   ۸- وطاء= بالکسر ومد همزه : جامهٔ که برهودج وجز آن بیندازند

ر — رسد جلال ترا دست سوی **جیب فلک** — برد **ضمیر** تو زآینهٔ **خرد** زنگار

م — مسای **دامن** همت بـه نـه رواق کهن — که گشت **کودن** ازو طبع مردم هشیار

بحر مضارع اخرب[1] — با رفعت تو جیب فلک دامن — مفعول فاعلات فعولن

مکفوف محذوف — با خاطرت ضمیر خرد کودن

ل — لوای **جاه ترا** بوده چرخ مدحت گوی — سحاب **جود ترا** بحر گشته خدمتکار

ك — کند **مهابت** جاهت زمانه را تجویف — دهد **افاضت** جودت محیط را ادرار

ب — برد زقدر تو **گردون** تحکم وافر — کند زدست تو **جیحون** تظلم بسیار

بحر هزج مسدس زاید — جاه ترا مهابت گردون — مفعول مفاعلن فعولن فع

جود ترا افاضت جیحون

ا — ایا **بروی تو چشم فلک** چو چشمه مهر — ایا **بفر تو صحن زمین** چو روی نگار

ذ — ذکا بوصف تو **روشن** شود بنور فروغ — روان بمدح تو **گلشن** شود ز نقش و نگار

ش — شب **است** روز حسودت ز دهر حادثه‌زای — غم **است** لازم خصمت ز چرخ عمرشکار

بحر متقارب[2] محذوف — بروی تو چشم فلک روشن است — فعولن فعولن فعولن فعل

بفر تو صحن زمین گلشن است

ا — ایا بنور **سخن** گشته عدل را مصباح — ایا بنوك **قلم** کرده ظلم را بردار

ه — هوای لطف تو کز وی **حیات** می‌بارد — نسیم او ز **گهر** بر کند دو دست چنار

ش — شرار **بخشت** آبی است آتشین پیکر — در **نثارت** مرغی است عنبرین منقار

ر — روان تو **ز خرد** یافته **عیار** و بها — وجود تو **ز کرم** ساخته **شعار** و دثار[3]

ق — قبای قدر تو **دارد** ز آسمان دامن — محیط دست تو **دارد** ز مکرمت انهار

بحر رمل مشکوك — سخن حیات بخشت زخرد عیار دارد — فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

قلم گهر نثارت ز کرم شعار دارد

غ — غبار موکب تو **چرخ** را دهد رونق — ضمیر واقف تو **عقل** را کند انذار[4]

ر — رواق گردون **شاگرد** بارگاه شناس — حیات گیتی **مزدور** آستانه شمار

ب — به **تیغ فتنه نشانت** سر ستم چون گوی — ز **کلك ملك‌ستانت** زمانه چون طیار

۱- ن: بحر مضارع مجزو : (ال) : اخرب مکفوف محذوف

۲- ا ل : مثمن محذوف

۳- دثار = بالکسر: جامهٔ که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند

۴- انداز = بالکسر: ترسانیدن و ترسیدن و آگاهانیدن ورسانیدن

بحر [+٥] خفیف صغیر مخبون		چرخ شاگرد تیغ فتنه نشانت		فعلاتن مفاعلن فعلاتن

عقل مزدور کلک ملک ستانت

ع	عظیم **قصر جلال تو بی نشان** و اثر		عمیق **بحر نوال تو بی کران** و کنار

زحاف بحر سریع		قصر جلال تو بی نشان		مفتعلن فعلات فاع

بحر نوال تو بی کران

ا	اسیر **دست** تو بحر محیط بی اکراه		مرید **نظم** تو در یتیم بی اجبار

ل	لطیف **طبع** تو پیوسته فایض افضال		نفیس **نثر** تو دایم صحیفهٔ ابرار

م	معین **تست** فلك بالغدو والاصال		قرین **تست** ملك بالعشی والابكار

ت	تو **چرخ همت** جودی زهی خجسته خصال		تو **عقد لولوی** فضلی زهی ستوده تبار

م	مراست **بحر هنر** گه ضمیر و گه خاطر		تراست **گنج گهر** گه یمین و گاه یسار

بحر رمل [1] محذوف		دست و طبع تست چرخ همت و بحر هنر		فاعلاتن فاعلاتن

نظم و نثر تست عقد لولو و گنج هنر		فاعلاتن فاعلن [2]

ک	کمال ذات ترا **هم** چو **عقل** صد مزدور		کف کریم ترا **هم** چو **بحر** صد انبار [3]

ی	یمین ملك **پذیرفته** از یسار تو یسر		درخت جود **گرفته** زهمت تو نثار [4]

ن	نموده کوه **زحزم تو** دم بدم اعجاز [5]		محیط کرده مدام **از عطای تو** اخبار

ج	جهان رموز **ثبات** تو میکند تعلیم		سحاب ورد **زکات** تو میکند تکرار

ه	همیشه **دست** تو پیرایه او لوالالباب		مدام **خط** تو سرمایهٔ اولوالابصار

ا	امام اهل **قلم** کلك **تو** بنرم و درشت		امیر ملك و**سخن** نطق تو بسّر وجهار [6]

ن	نمونه **ید بیضا** کف تو بی تغییر		مثال آب **خضر** خاطر تو بی انکار

ج	جناب تست چو طور **کلیم** با رتبت		کلام تست چو **آب حیات** با مقدار

وزن رباعی		هم عقل پذیرفته زحزم تو ثبات		مفعول مفاعلن

هم بحر گرفته از عطای توزکات

دست و قلم تو ید بیضاء کلیم

خط سخن تو خضر آب حیات

+٥- ا ل: بحر خفیف مخبون : فعلاتن مفاعلن فعلاتن ن: بحر خفیف صغیر مجدو مخبون ١- ا ل: مثمن محذوف ٢- ن: فاعلن ا ل: فاعلات ٣- انبار = تالاب را گویند ٤- نسخه بدل: ثمار جمع ثمر ٥- اعجاز = بالکسر: عاجز ساختن و عاجز یافتن (از حواشی نسخه ن) ٦- جهار = بالفتح و بالکسر: آشکارا شدن

ا انار تـا **نشود** بردرخت چون آبی — چغانه‌تا**نبود** در سرودچون مزمار[۱]
ه همیشه**چرخ** زقدرتو بادپای‌سپر +[۱] — مدام **بحر** زجام تو باد جرعه گسار
ش شده سپهربرین **باجلال تو** عاجز — فتاده **باکف تو** در دل بحار بخـار
م مدام **همسر** خصمت عناوداده[۲] بقهر — اجل **برابر** اوعرض لشکری جرار

هم از بحر رمل سالم — نشود چرخ باجلال تو همسر — فعلات مفاعلن فعلاتن
نبود بحر باکف تو برابر

س سپهر **مسند صدر** تو باد و خاکدرت — چو**سرمه** گشته سزاوار **دیدهٔ** احرار
د دل **سپهر** ترا بنده بـاد و هموار — میان مجلس بزم تو **مهر** مشعله دار
ی یگانه باش ومقدم که سوی **سده** چرخ — زمانه میبرد از **خاك** درگه تو نثـار
ن نهال **جاه‌تو** سرسبز باد وصورت بخت — برآستانه **درگاه‌تو** گرفته قرار
ح حساب عمر تو بی‌حصر **باد** وتا بـاشد — دل توفارغ **باد** از صروف لیل ونهار

مثمن‌صحیح ضرب‌ازرمل‌سالم — مسند صدرسپهر سده جاه توباد — فاعلات‌فعلاتن‌فاعلاتن‌فعلاتن
سرمه دیده مهرخاك درگاه‌توباد

س سموم حـادثه **شاخ درخت** خصم ترا — چنان‌بسوخته کز**شخص** اوندیده غبار
ی یگانه **بخت تو** تا حشر **نوبر وتازه** — **نحیف‌خصم‌تو** تانفخ‌صور**خسته و زار**
ن نهان چشیده شرابی **جوان** زساغرغم — که‌تابصبح ابد **ناتوان** بـود زخمار

بحر رجزمستوی — شاخ درخت‌بخت تونوبروتازه +[۲]جوان — مفتعلن فاعلن
شخص‌نحیف خصم‌توخسته +[۳]زارو‌ناتوان — مفتعلن‌فاعلن

احاد[۳]

روان زداور دوران‌دوای درد آورد — دوای درد دل آرم زداور دادار

مثنی[۴]

شد لب تو مرهم من — شد غم تو مانم من

مثلث[۵]

قلم بحر کشت گنج عطـا — نقش چین‌پیش خطت‌عین خطا

+۱ - احتمالا سپر   ۱- مزمار=نای   ۲-ن:غنا، وداه=بروزن ماه:خادم ، پرستار : دایه
۳- س۱۱ص غ   +۲و+۳ - ن: «و»دارد   ٤- س۲۳و۲٤ ص ع   ٥- س۱٦و۱۷ ص‌لج

محذوف الالف

دست[1] وطبع تست چرخ همت وبحر هنر		نظم ونثر تست عقد لولو و گنج گهر

محذوف النقطه

ملوك[2] ملك كرم را امام وسرور و صدر		كرام عالم اكرام را سرو سالار

تركيب منقوط

نقش[3] زینت بخش غیب پیش بین		پیش ظن تیز بینت شد یقین

عربیه

صاحب[4] فی الجود معن باذل		محسن فی المنح مزن هاطل

توشیح الحاشیه

آنکه[5] آمد گاه احسان پیش دستش بحرعین

آنك[6] اندر عین انسان هست چون انسان عین

وآنك[7] برچرخ چهارم هر سحر گاهی کند

از[8] فروغ خاطر او اقتباس نور عین

کیست[9] جز دستور ملك پادشاه شرق غرب

عالم[10] تمکین جهان جاه شمس دین حسین

۱- س ۱۱ و ۱۲ ص لز ۲- س ۱۹ ص لب ۳- س ۵ و ۶ ص له ۴- س ۴ و ۵ ص لج

۵- حروف اول ابیات ص ض وظ ۶- حروف اول ابیات ص غ ولا تا س ۲۱

۷- حروف اول ابیات ص لا از س ۲۲ و ص لب ولج تا س ۱۳ ۸- حروف اول ابیات ص لج از س ۱۴ و ص لد و له تا س ۷

۹- حروف اول ابیات ص له از س ۸ و ص لو ۱۰- حروف اول ابیات ص لز ولج تا س ۱۶

۳/۱۵ ملك الكلام فصيح الدين فرمايد.باستناد فهرست كتاب

نقل از ن و تذكرة الشعراكتابخانه ملك و كلمه تهليل[1] ازين برمی خيزد

تزند[2] لاف مرد مير افكن — بوالمحاسن محمدبن حسن
ابر[3] پر ژاله چشم ۱ حاسد ٤ اوست ۵ — جای بدخو۳۲ا او رسوم زمن
نيست[4] الا سفنديـار دگـر — دروغا پردل است مرد افكن
نزد[5] الله ۲ شد ۱ گرا ۳ می از[+5] آنك — د٤ين الله گشت ۵ ازو روشن

۴/۱۶ سيد عز الدين در جواب فرمايد فی المعنی

رضی[6] الملك والا[7] تـاج دولت — شدی آل محمد را تو افسر
[8] هميشه ۱ همچو ژ۳اله برحسود٤ت ۵ — همی ۲ بارد زهرسو چرخ آذر
[9] ندانم در جهان الا ترا من — كريم و بـاذل و افضال گستر
[10] ترا همواره بـاد الله حـافظ — فـخر الحـافظين الله اكبـر

۵/۱۷ مولانا فخر الدين كندانی فرمايد وازين شعر

كلمه شهادت خيزد

[11] عشق ۱ ار۳ لايقست[12] حسن لطيف — همچو ۲ د٤ر محمدست ۵ بيان ظريف
[13] بـی تعلـم نـواله دادن طبع — زود رسوا كند بنزد حـريف
[14] يـافت الا كـه لطف هر سخنی[15] — طبع بـا[16] ذل بی ثنـای لطيف
[17] د٤هد الله آنـك را خو۳۲هـد — فـضل الله نعمتست ۵ شر۱يف

۱ــ ن : تهليل ت : شهادت ۲ــ ن : ميزند

۲و۳و٤و۵و٦و۸و۹و۱۰و۱۱و۱۳و۱٤و۱۷ــ ازمجموع كلماتی كه باحروف درشت درمصاريع اول ابيات مذكور نشان شده : «لااله الاالله» واز مجموع كلمات وحروف مصاريع دوم همان ابيات كـه باحروف درشت مشخص شده : «محمد رسول‌الله» تركيب ميشود ۳و۵و۸و۱۱و۱۷ــ ازمجموع حروفی كه درابيات مذكور با ارقام : ۱و۲و۳و٤و۵ درشت نشان شده كلمهٔ شهادت بدست ميآيد +۵ ن: گرامی زانكه ۷ــ ت : را لاتاج ۱۲ــ كامليست ن: لايقست ۱۵ــ سختی ن:سخنی

۱٦ــ ت : نادان

۶/۱۸ دختر کعب گوید فی المعنی - باستناد فهرست کتاب

نقل از ن و تذکرة الشعرا کتابخانه ملك از این شعر کلمه توحید + ۱ و کلمه شهادت خیزد

۱ لیکادۀ تو ۵ شهد۱ و عا۳رض ماه۲	روی چون لاله برگ و زلف سیاه
۵ د۲ ین۴ الله می تبـاه۱ کند	مر مرا حول۳ آن رخان ۲+ چو۲ماه
۲+ سی و دو دانه لؤلؤ مکنون	زیر دولاله بـرگ داری آه
۳+ رنگ آن لالۀ رخان تو کرد	رنگ یاقوت من بگونۀ کاه
مر ۳ مرا۳ ژاله۲ سرشك۱ چکان	نیست۵ الا زطعنۀ بد۴خواه
۵تا۴ مرالاجرم بماند۵ ۲و۳حمد +۴	جز بالله می۴ نیابم راه
تا۵ مرا۳ هو۵ همی بعشق۵ کند۴	اینت۵ جرم العظیم اینت گناه

۷/۱۹ لواحد من الشعرا - باستناد فهرست کتاب نقل از ن

(نقل از ن)

ماه۶ رویا قل هو الله احد	این چه رفتاراست الله الصمد
۷ لم یلد بی مثل و لم یولد که او	آفریداز گل بدین خوبی جسد
۸ درجبینش صنع صانع ظاهر است	ولم یکن باکاله کفواً احد

۸/۲۰ استاد الشعرا رشید وطواط فرماید محذوف الف

خسرو ملك بخش کشور گیر	که زخلقش بعدل نیست نظر
خسرو شرق۹ کز سر تیغش	هست دشمن همیشه جفت نفیر۱۰

+۱- ن : تحمید ۱- لیکان +۲- ن : رخان ت : زجان

۱- ازمجموع حروفی که دراین بیت باارقام : ۱و۲و۳و۴و۵ درشت نشان شده کلمه شهادت بدست می آید

۲- » » » » » » » توحید » »

۳- » » » » » » » شهادت » »

۴- » » » » » » » توحید » »

۵- » » » » » » » شهادت » »

۶و۷و۸- ازمجموع کلماتی که درابیات مذکور باحروف درشت چاپ شده : سورۀ توحید بدست میآید

۱و۲و+۲و+۳و۳و۴و۵- ازمجموع کلماتی که درمصاریع اول ابیات مذکور باحروف درشت چاپشده «شهدالله انه لا اله الاهو» وازمجموع کلمات مصاریع دوم همان ابیات که باحروف درشت چاپ شده : «لاحول ولاقوت الابالله العظیم» بدست میآید

۹- ح : شرق ن : «شرق» افتاده ۱۰- ح: نفیر ن: نقیر

خدمتش قبلهٔ وضیع و شریف / حضرتش کعبهٔ صغیر و کبیر
قصر مجد وشرف بدوست رفیع / چشم فضل و کرم بدوست قریر
نه چو قدرش علو شمس و قمر / نه‌چو خلقش نسیم مشك و عبیر
همتش هست همچو چرخ بلند / فکرتش هست همچو بدر منیر
نیست جز عین صدق صورت حق / هرچه لفظش همی کند تقریر
زرد روی و نحیف و سر[1] گشته / دشمن دولتش چو زر و زریر[2]
خسروحق توئی که نیست زخلق / مثل تو جمله‌بخش وجمله‌پذیر
هرچه بخشند بحر و کوه بعمر / هست در جنب بخشش تو حقیر
بیضهٔ مکرمت زتست مصون / مطلع گشته بـرقلیل و کثیر
همت تو ز روی رفعت و قدر / برده برگوشهٔ سپهر سریر
وقت بخشش زدست مکرمتت / بحر قلزم همی‌خورد تشویر
شرع گشته بهمت تو قوی / ملك گشته بصحبت تو حقیر
جز بحکم تو در بروج فلك / هیچ کوکب نکرده عزم مسیر
چرخ در نزد همت تو رهین / بحر در پیش دست تو چو غدیر
هرچه تدبیر تو بود در ملك / پس بتدبیر تو بود تقدیر
همچو زلف خدنگ و شعلهٔ تیر / عرصه حرب گه شود چو سعیر
عیش هرصفدری بود چوشرنگ / روی هر بددلی شود چو زریر
تیغ هندی بسوی مکر دلیل / رمح خطی بصف حرب سفیر
بجحیم و نعیم دشمن و دوست / صورت حرب تو کند تفسیر
روزه بگذشت و روز عید رسید / قصد عشرت کن و نبید بگیر
تو قرین سرور و لهو و زرشك / دل دشمن بنوك نیزه و تیر
بندهٔ حضرت تو خرد[3] و بزرگ / سخرهٔ خدمت تو میر و وزیر

۱– ن: برگشته ح : سرگشته

۲- زریر= بروزن حریر: اسپرك که زردبدان رنگ کنند

۳– ن : خورد

۹/۲۱ شهاب‌الدین مهمره[1] فرماید ـ محذوف الف

منه ببرك سمن پیش تو ده عبهر[2] — زمشك[3] گرد گل نسترن مکش عنبر
مبند حلقه بسد برشته لولو — مپوش تخته نقره بحلقه[4] چنبر[5]
چو +[5] که‌شدم‌غم‌چون کوه‌خود منه‌برمن — چو هست کوه کشیدن بکه قوی منگر
بت منی ومنت‌بت‌پرست گشته که[6] هست — بتو یکی[7] صنمی همچومن‌شمن[8] درخور
زسیم و سنك بود هربتی که بپرستند — تو همچنین شده[9] سنگین‌دلی وسیمین‌بر
تویی تویی که دروصل من‌نکو[10] بی‌هیچ — منم منم که بروی تو برنبندم[11] در
ببرده[12] گوی زمشك‌ختن فزون صد ره — دلی که در هوس عنبرت بسوخت جگر
زخم برنگ‌شفق‌پر زخون‌شودهر صبح[13] — چو بر کشی زشب تیره گرد روزحشر
کژم[14] نهی چو کله هردم ودلیل‌بس‌است — که نیستت هوس عشق من همی در سر
بدعوت[15] سحری من بدین شوم مشغول — که سحرزلف توپرده همی دردچوسحر
چه[16] جرم کرد دل من که‌بی‌سبب‌هرروز — همی‌زند زشب زلف تو بروز بتر
بروز هجر[17] شب وصل تو بدل گردد — چوصبح دولت خورشید دین‌شود رهبر
سپهر مردمی وجود مجد ملك علی — که هست‌همچوعلی‌بیخطر بوقت[18] خطر
محیط[19] دولت گردون‌دلی که پیش کفش — چو رود خشك بود فیض‌دجله‌وکوثر
بود خطر که شود رخنه خنجرخورشید — بموضعی که نهد عزم[20] وی بپیش سپر
چوچوب‌عودبسوزد سپهرمجمره[21] شکل — زکورهٔ سخطش گر جهد کمینه شرر
زهی[22] دلیر تهمتن دلی که خنجر تست — نشسته بردل دشمن چو زنگ برخنجر
بوزن[23] پیش دلش نه سپهر یك ذره — بجود نزد کفش هفت بحر نیم شمر

۱ـ ن:مهم ع:مهمره: بفتح‌اول وثالث مج : «شهاب‌الدین مدارانی (مداران‌نام شهریست ازهندوستان) وی راشهاب متمره گفتندی امیرخسرو گوید :

در مداران مست برخیزد شهاب متمره — بشنود گر نغمهٔ مرغان دهلی زین نوا

۲ـ مج : عنبر ۳ـ مج : زمشك‌سوده مکن گردنسترن چنبر ۴ـ حلقه ۵ـ عنبر
+۵و۱۲و۲۲و۲۳ـ این بیتها درمج نیست ۶ـ گشته و ۷ـ نکو ۸ـ شمن‌ن:سمن
۹ـ مج : «شده» افتاده ۱۰ـ مج: نکوبی ن:نگوئی ۱۱ـ مج نبندم ن:برنبدم
۱۳ـ مج : دم ۱۴و۱۹ـ این‌بیت‌ها ازمج نقل‌شده در ن نیست ۱۷ـ مج:بروز وصل‌شب‌هجر
۱۸ـ بخوف و ۲۰ـ خرم ۲۱ـ مجمره ن : مجره

زشرم لفظش دُر در دهن گرفته صدف　　زبیم بذلش زر در جگر نهفته حجر
زهی تفکر شکر تو عطر هر محفل　　خهی تخلص مدح تو زیب هر دفتر
نسیم روضهٔ طبع تو روح شخص کرم　　فروغ چشمهٔ+[۱] تیغ تو نور چشم بصر
زشرم گوهر لفظ تو در دل معدن　　نشسته صد عرق شرم بررخ گوهر
طمع بسوی عدم عزم تو[۱] مصمم کرد　　چو کرد جود تو برعرصه وجود گذر
زجنب[۲] فتنه ستم پیش سر برون نکند　　چو گشت ذیل تو حبل متین هرمضطر
ضمیرخوب تو بیرون برد بیك فکرت　　شکن ز روی سپهر و کلف ز روی قمر
زمین بیشی[۳] تیغ توچون شکم پر کرد؟ کذا　　تهی شودسر گردون کنون ز کبروبطر[۴]
سیه[۵] دلست حسود تو چون محل ویلی　　چنین بود چوبود دوست سرخ روی بزر
بمدحت[۶] تو بگفتم قصیدهٔ که الف　　درو مبین نبود هیچ مبهم و مضمر
بچشم معنی بین[۷] در عروس فکرت من　　که جز زصنعت من نیستش دگر زیور
نکو[۸] نگه کن وبنگر که هیچ می‌بینی　　درین محیط یکی نقطهٔ بعین نظر
که[۹] قلت هنر من بدو شود معلوم　　که زلت سخن من بدو شود مظهر[۱۰]
کسی[۱۱] که دیگ سخن پخت درچنین شروشور　　چو صیت دولت تو در بسیط دهر سمر
زطبع[۱۲] خرم و بی‌غم سخن پذیر درست　　زمین چونیك بود به دهد درخت ثمر
زرنج[۱۳] ومحنت طبعی که گشت پرورده　　چگونه گردد بی‌تربیت سخن پرور
بسعی و[۱۴] تربیت و پرورش همی خیزد　　عسل زنحل وبریشم زبرگ ودر زمطر
بمدحت[۱۵] نورهی گرچه سحر کردولیك　　نبرد جز که بتلقین دولت تو بسر

۱۰/۲۲ ملك الشعرا مجیرالدین[۱۵] البیلقانی فرماید

محذوف نقطه ـ نقل از ن

که کرد کار کرم مردوار در عالم　　که کرد اساس ممالك ممهد و محکم
عماد عالم عادل[۱۶] سوار ساعد ملك　　اساس طارم اسلام وسرور عالم

+۱ـ مج: حشمت　۱ـ خود　۲ـ این بیت درمج نیست　۳و۵و۶و۸و۹و۱۲و۱۳و۱۵ـ این بیت‌ها درمج نیست　۳ ـ احتمالا به پشتی　۴ ـ بطر=بالکسر : باطل وهدر شدن　بالفتح : سرکشی ومستی　۷ـ مج : بین ن : من　۱۰ـ ن : مطهر　۱۱ـ بجای این بیت درمج

بفر مدح تو نشکفت گر شود سخنم　　چوصیت دولت تو، دربسیط گشته سمر

۱۴ـ مج : «و» ندارد　۱۵ـ درت این شعر بنام رشید وطواط منظور گردیده وچون ازاین قبیل اشتباهات مکرردرنسخه مذکوردیده میشود طبق فهرست کتاب ونسخه ن بنام گوینده آن مجیرالدین بیلقانی درج گردید　۱۶ـ ت : عدل و

ملك علو و[1] عطارد علوم و مهر عطا
سماك رمح و[2] اسد حمله و[3] هلال علم

سرور اهل محامد هلاك عمر عدو[4]
سرملوك ودلارام ملك واهل[5] حكم

محمد اسم وعمر عدل وكام[6] او در دهر
ملوك‌وار در آورد رسم[7] عدل و كرم

كلام او همه سحر حلال در همه‌حال[8]
مراد او همه اعطاء مال در هردم

دل مطهر او همدم كلام[9] علوم
در مكرم او مورد صلاح امم

رسوم معرك[10] او كرده حكم عالم رد
سموم حملهٔ او كرده كار اعدا كم

هم او وهمدم[11] او دار عدل را معمار
هم او وهم در او درد ملك را مرهم

مدام[12] طالع مسعود كرده حاصل او
همه رسوم مكارم همه علوم همم

١١/٢٣ افضل المتاخرين مولانا شرف الدين فضل الله

القزوینی فرماید محذوف نقط نقل از ن

امام و سرور وصدر ممالك اسلام
صلاح ملك وملك[13] مالك ملوك كرام

ملك محامد وآدم دم و محمد اسم
عمر[14] مراسم و كرار علم و سعد سهام

هوالمطاع[15] ار هط الملوك والملاك
هوالامام لاهل الاصول والاحكام

سماء سادس صدر و سماك رامح رمح
هلال مهر طلوع و سوار سام حسام

ملك محل وملك مطمح و ملك ادراك
ملك علو و ملك طارم وملك الهمام

دم معطر او درد ملك را مرهم
دل مطهر او كوه حلم را آوام[16]

عطاى[17] كامل او مصدر علوم همم
هواى درگه او مورد حصول مرام

ملوك عامل املاك و او محصل علم
صدور طامع احوال[18] واوعدو حطام[19]

رسوم كامل او در مصالح اعمال
دهاء سالك او در مسالك اسلام

مكمل[20] امم عالم صلاح و سداد
محلل گره[21] آدم حلال و حرام

رسوم[22] او همه مر كار ملك را اصلاح
مرام او همه مر اهل علم را اكرام

١- «و» ندارد   ٢ و٣- ت «و» ندارد والف «اسد» افتاده   ٤- آمد   ٥- ن: اهل‌ت: اصل

٦- ت: كامروا درو   ٧- رسم وداد و   ٨- كار   ٩- كمال   ١٠- عارك

١١- هم‌او دهم دل ودل دار   ١٢- مدار   ١٣- مج: ملل   ١٤- سعيد

١٥- اين بيت در مج نيست از ن نقل شده   ١٦- ن: آوام= قرض دوام. گونه، رنگ م: آرام

١٧- ن: عطارد   ١٨- ن: اموال وعدو   ١٩- حطام= بروزن غلام: كنايه ازاندك مال دنيا

٢٠و٢٢- اين دوبيت درمج نيست   ٢١- گره= مخفف گروه

مدرس حکمادر حصول درس حکم[1]   معلم علما در اصول علم کلام
حمام[2] ساطع او مطلع سحر گه عمر   سهام صادر او صادم عساکر سام
حسوده[3] کرماد[4]، کلامه کلال[5]   عدوه کحمام[6] حسامه کحمام
دل[7] مطهر او در کمال علم علم   عطاء کامل او در سواد عالم عام
مدام[8] حارس احوال او محول حول   مدام هالك اعداء او محرك عام
هو[9] الهمام[10] لهم السماح[11] والاسماح   هوالدواء الرد الکلوم[12] والا لام
امور[13] ملك وسرملك و کامکار ملك   معسکر اسدالله و گوهر صمصام
رسوم[14] عدل ملك درسواد دارالملك   رسوم لاله وامطار مهر وملح طعام
ممد[15] او را هردم مراد حاصل عمر   عدو او را هردم هلاك هادم هام[16]
کمال[17] حلم ملك عامر صدور صدور   دوام عدل ملك سلم[18] سرور سوام[19]
و[20] عال را کرم او حصار دراطواد[21]   اسود[22] را امل او مآل در آکام[23]
حسود او را ماوا سری[24] محل درك   ودود او را آرامگاه دارسلام
دموع[25] جاسد او آه او دمادم دم   هواء حامد درگاه او سراسر کام
لواء[26] طالع او مطلع طلوع سعود   کلام طاهر او مالك ملوك کلام

۱ــ ن حکیم مج : حکم   ۲و۷و۸و۹و۱۳و۱۴و۱۷ــ این هفت بیت درمج نیست
۳ــ حسود=بضم اول : جمع حاسد   ٤ــ رماد=بفتح اول : خاکستر   ٥ــ لال=بفتح اول : جمع لولوء مج : کحمامه   ٦ــ حمام=بکسر اول : قضا وقدر مرگ بالفتح کبوتر وقمری
۱۰ــ همام=کفراب : مردو پادشاه بزرك همت   ۱۱ــ سماح=بالفتح یا بالکسر: جوانمرد گردیدن وبخشیدن   ۱۲ــ کلوم=بضمتین : جمع کلم (بالفتح) خستگی   ۱٥ــ مج: کار
۱٦ــ هام=جمع هامه: سرهرچیز، مهتر قوم   ۱۸ــ سلم=بالکسر یا بالفتح : آشتی وصلح وبضم اول وتشدید لام مفتوح : نردبان   ۱۹ــ سوام = بالضم: بها   ۲۰ــ وعال=بالکسر جمع وعل: آهوی کوهی   ۲۱ــ اطواد=بالفتح: جمع طود یعنی کوه بزرك   ۲۲ــ اسود = بضمتین: جمع اسد: شیرها
۲۳ــ آکام=جمع اکام (بالضم والفتح والکسر) منظرها ، زمینهای بلند ، تلها ، تپه‌ها ، پشته‌ها ، سنگلاخها   ۲٤ــ ن: سرا   ۲٥ــ دموع=بضمتین : جمع دمع : اشك چشم ازاندوه یاشادی
۲٦ــ مج : هوای طامع او

الباب الثانی عشر فی ذکر اشعار المربعات

باستناد فهرست کتاب نقل از دیوان امیر معزی و نسخهٔ ن

1/24 امیر الشعرا امیر معزی فرماید

ای ساربان منزل مکن، جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم، بر ربع[1] و اطلال[2] و دمن[3]
ربع از[4] دلم پرخون کنم، خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم، از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی، ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی، خالی همی بینم[5] چمن
آنجا که بود آن دلستان، با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان، شد گور[4] و کرکس را وطن
برجای رطل و جام می، گوران نهادستند پی
برجای چنگ و نای و نی، آواز زاغست و زغن
ابرست برجای قمر، زهرست برجای شکر
سنگست برجای گهر، خارست برجای سمن
آری چو پیش آید[7] قضا، مروا[8] شود چون مرغوا[9]
جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن[10]
کاخی که دیدم چون ارم، خرم‌تر از روی صنم
دیوار او بینم بخم، مانندهٔ پشت شمن
تمثالهای بوالعجب، حال آوریده بی‌سبب
گویی دریدند ای عجب، برتن زحسرت پیرهن

۱- ربع = بالفتح = سوادخانه ۲- اطلال = بالفتح نشانهای سری وجای خراب شده

۳- دمن = بروزن چمن: جائی که خاکروبه ونجاست وخاکستروامثال آن در آن ریزند

۴- ن: ار ۵- همی یابم ۶- کوف = جغد ۷- آمد ۸- مروا = بروزن خرما فال نیک، دعا ۹- مرغوا = بضم اول وثالث = فال بد، نفرین

۱۰- شجن = بروزن چمن: سرمای سخت

زین‌سان که چرخ نیلگون، کرداین [+1] سراهارا نگون
دیار کی گردد کنون، گرد دیار یار من
ازخیمه[1] تاسعدی بشد[2] ، وزحجره تا سلمی بشد[3]
وز حجله تا لیلی بشد[4] ، گویی بشد[5] جانم زتن
نتوان گذشت از منزلی ، کانجا نیفتد مشکلی
از قصهٔ سنگین دلی ، نوشین بی‌سیمین ذقن
یاری برخ چون ارغوان ، حوری بتن[6] چون پرنیان
ماهی[7] بلب چون ناردان ، سروی[8] بقد چون نارون
نیرنگ چشم او فره[9] ، برسیمش از عنبر زره
زلفش همه بند و گره ، جعدش همه چین و شکن
تا از بر من دور شد ، دل از برم رنجور شد
مشکم همه کافور شد ، شمشاد من شد نسترن
از هجر او سر گشته‌ام ، تخم صبوری کشته‌ام
مانند مرغی گشته‌ام ، بریان شده بر بابزن[10]
اندر بیابان سها[11] کرده عنان دل رها
در[12] دل نهیب اژدها ، در سر خیال اهرمن
گه با پلنگان در کمر ، گه با گوزنان در شمر
گاه[13] از رفیقان قمر گاه[14] از ندیمان پرن[15]
پیوسته از چشم و دلم ، در آب و آتش منزلم
بر بیسراکی[16] محملم ، در کوه و صحرا گامزن
هایل[17] هیون تیز دواندك خور و بسیار رو
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن

+1- ن: آن بناها را   1- ازحجره   2- سعد=عاشق سلمی   3-سلمی=معشوقه سعد
2و3و4و5- ن: هرچهارفقره : «نشد» د : «بشد»   6- ن: ببر
7- ن: ماهی د : سروی   8- ماهی ن : سروی   9- فره=بکسراول وتخفیف ثانی: سبقت وپیشی افزون وزیاده   10-بابزن=سیخ   11- سهاء=بالفتح : جمع سهو   12- ن: دل‌در نهیب
13و14- د: گه ن: گاه   15- پرن=بروزن بدن: ستاره پروین   16- بیسراك=بکسر اول وسکون ثانی وضم‌ثالث : شترجوان‌پرقوت   17- این بیت از ن نقل شده در«د» نیست .

هاهون گذاری[1] کوه فش ، دل بر تحمل کرده خوش
تا روز هرشب بار کش ، هرروز تا شب خار کن
چون باد وچون آب[2] روان ، دردشت ودر وادی دوان
چون آتش و خاك گران ، در کوهسار و در عطن[3]

سیاره در آهنگ او ، حیران زبس نیرنگ او
در تاختن فرسنك او ، از حد طائف تاختن
گردون پلاسش بافته ، اختر زمامش تافته
وزدست و یالش یافته ، روی زمین شکل مجن

برپشت او مرقد مرا ، وزکام او سؤدد[4] مرا
من قاصد ومقصد مرا ، درگاه صدر انجمن
دین محمد را شرف ، اصل شریعت را کنف
باقی بدو نام سلف ، راضی ازو خلق زمن

بو طاهر طاهر نسب ، نامش سعادت را سبب
پیرایهٔ فضل و ادب ، سرمایهٔ عقل و فطن
آن کامکار محتمل ، نیکو خصال نیك دل
شادی بطبعش[5] متصل ، رادی بدستش[6] مقترن

او را میسر مهر وکین ، او را مسلم تخت و زین
او را ثناگر ملك و دین ، او را دعاگو مرد و زن
هنگام نفع و فایده ، افزون زمعن زائده
روز نوال و مائده ، افزون زسیف ذوالیزن

از غایت اکرام او ، وزمنت انعام او
شد در خراسان نام او ، چون نام نعمان[7] در یمن
آزادگان با برگ و ساز ، از نعمت آن[8] سرفراز
از حد ایران تا حجاز ، از مرز توران تا عدن

۱- د: گذار وکوه وش　　۲- ن: آتش روان درکوه و　　۳- عطن=بفتحین: خوابگاه شتر
۴- سؤدد=بضم اول وسکون ثانی وفتح دال اول: سرداری وپیشوائی　　۵- ن: «بطبعش» نانویس مانده
۶- بشمس　　۷- د: تبع　　۸- او

اسرار او صافی شده، از باطل و از بیهده
کردار او بی‌شعبده؛ گفتار او بی‌زرق و فن

وصاف تو هرخاطری، مداح تو هر شاعری
بر گردن هر زایری، از برّ او[1] بار منن

دستش گه رفع قلم، چیر[2] است رفعی برستم
در ملك ازو نفع[3] نعم، در دهر ازو نفی فتن

آن کس که او را پرورید[4] آورد لطف ازجان[5] پدید
ایزد تو گویی کافرید[6]، از جان پاك او را بدن

ای رای[7] ورسمت خسروی، ای نظم و نثرت معنوی
ای عزم[8] وجزم تو قوی، ای خلق وخلق توحسن

ای از[9] شرف مانند آن، کامد بصنع[10] غیب دان
در دشت تیه[11] از آسمان، برقوم او سلوی ومن

کلکی که در دستت بود، نشگفت اگرمعجز شود
چون از کف موسی رود، چوبی بیو[12] بارد رسن

ابریست او با منفعت، باران او از مصلحت
گویی دهن شد مملکت، اوچون زبان شد دردهن

آنکس که برهر کشوری، بگماشت دانا داوری
چون تو نبینند دیگری، در کدخدایی مؤتمن

از احتمال[13] عقل تو، وز اهتمام[14] فضل تو
اندر حریم[15] عدل تو، صعوه شده چون کرگدن

هردشمنی کاندر جهان، کین[16] ترا کرد امتحان
انداخت او را آسمان، از امتحان[17] اندر محن

۱ــ د: تو ۲ـ حداست بردفع ۳ـ ن: نفع و ۴ـ آورید ۵ـ لطف جان ۶ـ آفرید

۷ـ راه ۸ـ جزم وعزم ۹ـ در ۱۰ـ زصنع ۱۱ـ ن: وتبه د: تیه = بالکسر: بیابانی که رونده در آن هلاك شود ۱۲ـ ن: بتوبارد. د: بیوبارد = بکسر اول وثالث مجهول: ناجاویده فرو برد، بلع کند ۱۳ـ د: اهتمام ۱۴ـ احتمال ۱۵ـ جناب ۱۶ـ کومر

۱۷ـ ن: «ن اندر» لانویس مانده

هر کس که باتو سر کشد، گردون بر و خنجر کشد
خمری که از دن[1] بر کشد، دردی بود آغاز دن
گر غز +[1] ورا پیمان نهی، برجای کفر ایمان نهی
سی پارهٔ قرآن نهی، در هند برجای وثن
عمال[2] را والی کنی، کار خرد[3] عالی کنی
هندوستان خالی کنی، از بتکده[4] وز برهمن
هر کو امان خواهد ز تو، با[5] نام و نان خواهد ز تو
حاجت چنان خواهد ز تو، چون کودك از مادر لبن
گر غایبم ور[6] حاضرم، از نعمت تو شاکرم
شکر تو[7] اندر خاطرم، افزون شد[7]ست از وهم وظن
مدح تو[9] بنگارم همی، شکر تو بگزارم[10] همی
وز بر[11] تو دارم همی، تن بی‌الم دل بی‌حزن
مشمر ز طبع من زلل، مشناس در شعرم خلل
گر من ز ربع و از طلل، در مدح تو گفتم سخن[12]
نغز و بدیعست این نمط[13]، در درج[14] بی‌سهو و غلط
زان سان که در درج و سفط[15] یاقوت و دُر مختزن
تا ماه نیسان در[16] رزان، حله[17] تند بادبران[18]
گردد بایام خزان، آن[19] حله تن کرباس تن
بادت بقای[20] سرمدی، امروز تو خوشتر زدی
میران بامرت مقتدی[21]، حران[22] بشکرت مرتهن

۱- دن = بفتح اول وسکون ثانی : خمره سرکه وشراب وروغن، غوغای بنشاط
+۱- د: هر غزو = بالفتح: آهنك وخواستن چیزیرا وغزوة : بالفتح: جنك مؤمنین با کفار برای اسلام
۲- د: اعمال ۳- هدی ٤- ن: از بت کز و از ۵- یا ٦- ور ن: گر ۷- فکر
۸- زوهمست وزطن ۹- ن: نیك آرم ۱۰- بگذارم ۱۱- د: فر ۱۲- گویم ۱۳- نمط = بفتح اول وثانی: طریقه ۱٤- ن «درج» نانویس مانده ۱۵- سقط د: سفط = محرکة وسکون طای مهلمه جامه‌دان که بر شکل جوال یا کدوی خشك میان تهی باشد ۱٦- د: بر ۱۷- د: بندد حلی بادوزان
۱۸- دبران = بفتح اول وثانی: یکی از منازل قمر و آن پنج ستاره است در ثور ۱۹- بر بوستان کرباس تن ۲۰- ن: «بقا» نانویس مانده ۲۱- مقتدی = بضم اول و کسر دال : پیروی کننده ۲۲- د : حران ببرت . حران = بفتح اول وتشدید ثانی: نام شهری بشام که مولد زردشت بوده بالضم: جمع حر بالضم

گاه[1] بقا گفته فلك ، با بخت تو مـالی ولك
تا[2] حشر نادیده ملك ، بی گردن بختت وشن

کیوان زچرخ هفتمین ، در زیر پـای تو زمین
کوثر[3] بفردوس برین ، در دیده پیش[4] تو لگن

فرمان[5] تو برانس وجان ، در شهر مرو[6] شاهجان
وزنعمت تو شادمـان[7] ، آل رسول و بوالحسن

فرمـان تـو نفی بـلا ، عمرت موبـد در علا
تـا نفی را گوینـد لا ، تـا[8] جزم را گویند لن

ملك الافاضل مولانا ركن الدين القمی فرماید نقل ازن ۲/۲۵

دوش آنزمان کانجم همی کردند ساز انجمن
این لعبتان خوش لقا ، در جلوه بازیب و بها
من فارغ از هر نیك و بد، حیران شده در كار خود
کای نایب روح الامین ، وی خوش حریف به‌نشین
ازدست گردون خسته‌ام، یکلحظه خوش ننشسته‌ام
هر گز نبخشاید مرا ، در غم بفرساید مرا
بر بی‌هنر دارد نظر ، زیرا که کم دارد هنر
میدارم ازجورش فغان ، میخواهم ازمکرش امان
دارم شکایت زوبسی ، کور است میل هرخسی
بنمای راهی روشنم ، ترتیب ده یك مسکنم
اندرجواب آمدخرد، گفت این سخن کی درخورد
آخر نه‌مردی عاقلی ، ازچیست این بی‌حاصلی
خورشید شاهان عزدین ، اندرخورتاج ونگین
همچون ملك صاحب قران، همچون خرد نیکو نشان

دست قضا این شمع زربرداشت زین سیمین لگن
همچون ببستان از صبا روی عروسان چمن
در وقت صبحی باخرد، راندم زهرجنسی سخن
نالانم و اندوهگین ، دریـاب آخر کار من
کومیکندسر گشته‌ام، پیوسته همچون خویشتن
هردم بیفزاید مرا ، اندوه جان و رنج تن
هرروز با تیغ و سپر ، آرد بمن برتاختن
که در مضیق امتحان ، هرروز دارد ممتحن
لیکن چه‌غم دارد کسی ، کش چونتو باشد رای‌زن
تارخت بیرون افکنم ، زین محنت آباد حزن
برچون تویی این بگذرد ، بااینهمه ذهن وفطن
شاید کز نیسان غافلی از درگه شاه زمن
هم ملك[9]
[10]

۱ــ د: بقا گفته فلك بابخت تون ، جفا گفته فلك باتحت تخنت وسن ۲- ن : تاخته تادیده ملك در دولت و
۳- د:زفردوس ۴- درپیش دست‌تو ۵ــفرمان برتو ٦ــن:مرووبهمان
۷- شادجان ۸- تانصب را گویندان ۹و۱۰- ن:نانویس مانده

دین پیمبر زوقوی کار جهان زو[۱] — [۲]

دربقعه هردشمنی[۳] — [۳+]

کیوان صفت دربرتری[۴] — [۵]

خلق خدا زانعام او ، آسوده در ایام او — در هفت کشور نام او ، آرایش هرانجمن

دولت زجان مولای او ، اقبال خاکپای او — پیش همایون رای او ، سر ضمایر چون علن

هم خون بدعت ریخته ، هم دست فتنه بیخته — بیداد ازو بگریخته ، همچون زلاحول اهرمن

اندر رسوم خسروی ، کرده شهانش پس روی — اوراست عدل کسروی ، باجود حاتم مقترن[۶]

هم یاور فضلش خدا ، هم پیرو عزمش قضا — او فتنه برعدل و سخا ، اقبال بروی مقتئن[۷]

تیغی قضا پرداخته ، برجان خصمش آخته — کیمخت گردون ساخته برقبضه تیغش سفن[۸]

داده بتایید خدا ، اسلام را فر و بها — زینگونه گویندش دعا ، پیروجوان ومردوزن

ای از تو هرسایل غنی ، خاکدرت گنج هنی[۹] — درچشم دولت روشنی ، درچشم پنداری وسن[۱۰]

تا عدل را کردی یله[۱۱] ، در هردیار و مرحله — از گرگ داری بر گله ، الحق شبانی مؤتمن

قولت گه جود و کرم ، نطقت گه بذل و نعم — خو کرده بالفظ نعم ، ببریده مهر از لا ولن

ای مقصد خوف ورجا ، فضل تونعم المرتجی[۱۲] — درحلق بدخواهت سحا[۱۳] ، درجان بدگویت سجن[۱۴]

ای عالم از عدل تو پر ، دریای فضلت پر زدر — هم شاخ شرك ازتن ببر، هم بیخ کفرازبن[۱۳+] بکن

جاوزت فی عزالمدی[۱۵] ، فاعط علی قهرالعدی — املا کم کاس[۱۶] الردی، قلت لمم[۱۷] ظهرالمحن

ای عالمت ملك الیمین ، بگذشته صیتت اززمین — تا کنبد چرخ برین تا ذروه نجم پرن

مدحی ازاین سان بی بدل شاید که باشد بی غزل[۱۸] — هم در خور ثوم[۱۹] وبصل[۲۰] ، بالذت سلوی ومن

بشنو نشیدی[۲۱] دلربا ، انده برو شادی فزا — تا باشد این مدح وثنا ، هم باغزل در یك قرن

۱و۲و۳و۴و۵ـ ن: نانویس مانده ۶ـ مقترن= بضم اول وفتح تا: پیوند یافته ۷ـ مقتئن= بضم اول وفتح ثالث : راست ایستنده ۸ـ سفن= بفتحتین: پوست درشت از ماهی یا نهنك وغیره که برقبضهٔ شمشیروصل کنند تاگرفت خوب شود ۹ـ هنی= آنچه بی‌مشقت حاصل شود ۱۰ ـ وسن= مقدمه خواب ، بیهوش شدن ۱۱ـ یله= بفتح اول وثانی : بسرخود رها کرده، کج ۱۲ـ مرتجی= بضم اول وفتح ثالث: ترسنده وامیدوارنده ن: مرتجی ۱۳ ـ سحا= بالکسر. گیاهیست خاردار که زنبورعسل آنرا خورد +۱۳ـ ن: تن ۱۴ـ سجن: بفتح اول وثانی: بازداشتن درزندان ۱۵ـ مدی= کفتی بالفتح: پایان چیزی ونهایت آن، ن: فاعطی ۱۶ـ املا کم کاس الردی= گفتم سلاطینی که کوس هلاکت زدید ۱۷ـ لمم= محرکة: دیوانگی، گناه صغیره ونزدیکی بگناه (مستور داشتن غم واندوه نوعی دیوانگی است) ۱۸ـ احتمال الاعرك= بالفتح : پلیدی ، ن: عرل یاغزل ۱۹ـ ثوم= سیر ۲۰ـ بصل= بفتح اول وثانی: پیاز ۲۱ـ نشید= بکسر اول وثانی: سرود

۱ … ۲ ای عارض زیبای تو بارنگ وبوی یاسمن
۳ … ۴
۵ … روشن بروخوش عارضت ، سیم است گویی یاسمن
۶ … ۷
۸ … کاندر دمی آن دلربا یغما کند چین و ختن ۹
۱۰ … مه‌را که ۱۱ ای عجب مسرق زجیب پیرهن
۱۲ … ۱۳ هاروت را صف برشکن
۱۴ … ۱۵ کامی براند زان دهن
۱۶ … ۱۷ اشوب اندر چین فکن

تا غمزه جادویتو ، دلها بیارد سوی تو　　تاعنبرین گیسویتو ، بندد بدان مشکین رسن
وصلت همی‌جویم بجان ، سردارمت بر آستان　　همچون که ملك جاودان،درگاه ما داردوطن
ای زیرفرمانت جهان ، خاکدرت تاج مهان　　بردرگهت فرمان دهان ، باتخته وتیغ و کفن
گفتم ازین سان خدمتی ، در وصف عالی‌همتی　　درپیش چونین حضرتی ، نه‌وصف‌اطلال ودمن
گویدسخندان‌هرنفس ،کین‌شعر خودسحراست‌وبس　　کس‌نشنودزینسان زکس،گرتازه گوید گرکهن
مدحت چه گوید شاعری،کانجا نباشد ساحری　　چون داعیت باخاطری ، پردر چو دریای عدن
پوشیده چون گردد هنر ، برچونتو شاهی‌نامور　　داند کسی در بحر و بر ، حال سهیل‌الایمن
تا شمع دارد از صفا ، در تیرگی نور وضیا　　تادرع وجوشن دروغا ، باشد پی حفظ بدن
باد ازامان درع تنت ، در حفظ یزدان جوشنت　　چون شمع کاردشمنت ، باسوز وباگردن زدن
لطف خدا جان دار تو ، توفیقش استظهار تو　　پشت ومعین ویارتو ، فضل خدای ذوالمنن

۳/۲۶ فریدالعصر فریدالدین الاحول الاسفراینی فرماید

باستناد فهرست کتاب نقل از ن ودیوان خطی

برکاخ مینو ۱۸ سرکشد از شاخ مینا یاسمن　　در زیر شاخ یاسمن برگل نگر گل یاسمن
اختر همی‌بارد سما ، گوهر همی ریزد هوا　　عنبر همی بیزد صبا برچار سوی یاسمن
هاله ز ژاله پرشده ، ژاله درو گوهر شده　　لاله عقیق‌تر شده کوه و کمر کان یمن

۱و۲و۳و۴و۵و۶و۷و۸و۱۰و۱۱و۱۲و۱۳و۱۴و۱۵و۱۶و۱۷- این‌شانزده شماره نانویس مانده

۹- ن : «و» ندارد　　۱۸- ن : مینائی رسید